اطلاعات هفتگی
شماره ۳۳۳۴
چهارشنبه ۲ مرداد ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

- نمای آخر زندگی خسرو شکیبایی
- مسعود عنایت: میرزا بنویس فدراسیون نیستم!
- جواد عزتی: عاشق مسافرکشی‌ام
- نهنگ‌ها قوانین فیزیک را به هم می‌ریزند
- آخرالزمان در برلین
- امید در دمای ۳۰ درجه زیر صفر
- این زن شیطان است

دماوند ثبت ملی شد

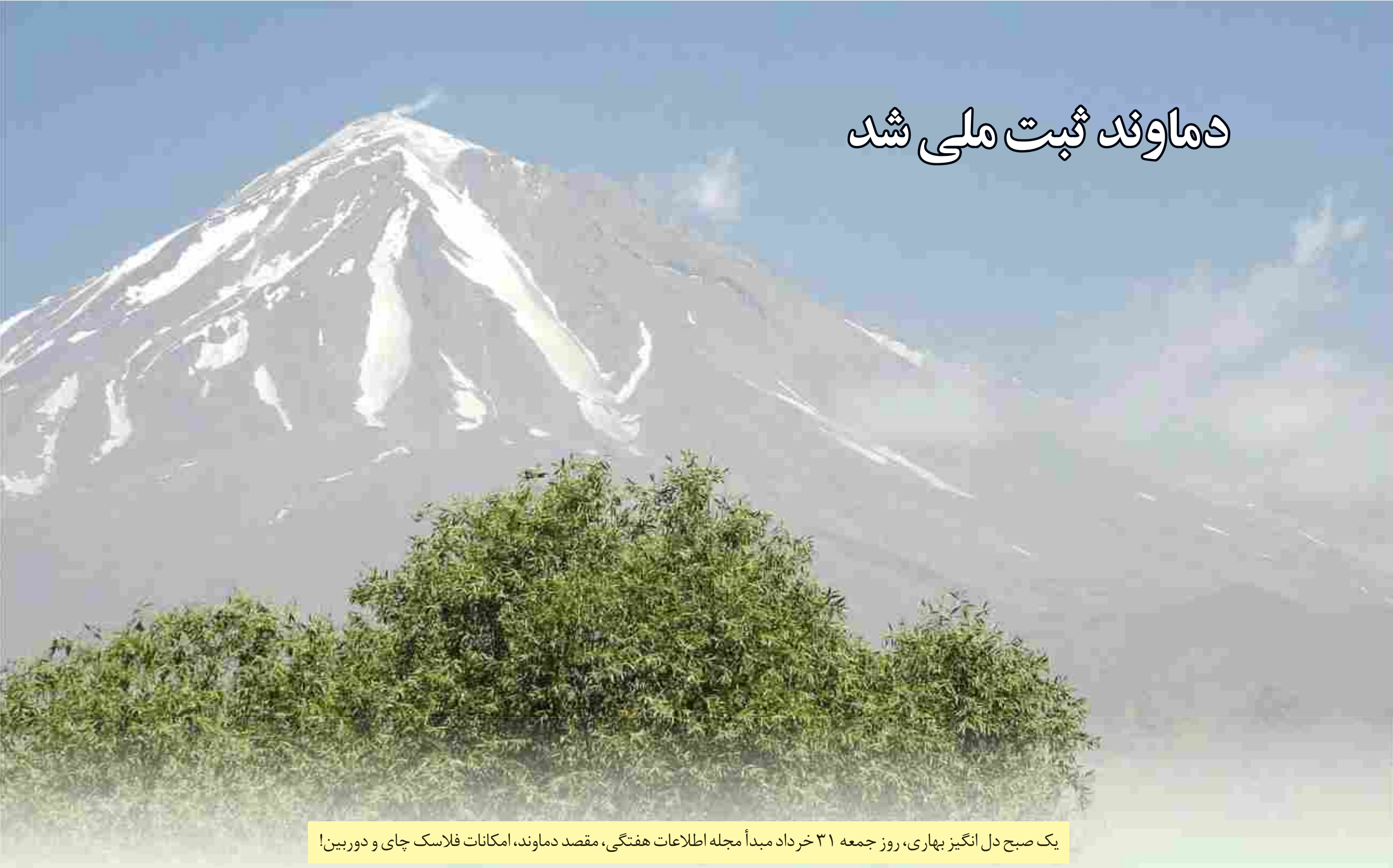

یک صبح دل انگیز بهاری، روز جمعه ۳۱ خرداد مبدأ مجله اطلاعات هفتگی، مقصد دماوند، امکانات فلاسک چای و دوربین!

«دماوند» نام اسطوره ای وطن، بلندترین کوه ایران وبلندترین آتشفشان خاورمیانه که از آن به عنوان نماد خاموشی و انزوا یاد می شد، امروز سر از خاموشی برداشته و به عنوان نخستین میراث طبیعی در بین آثار ملی ایران ثبت شده است

عکسها از: محمد ذبیحیان

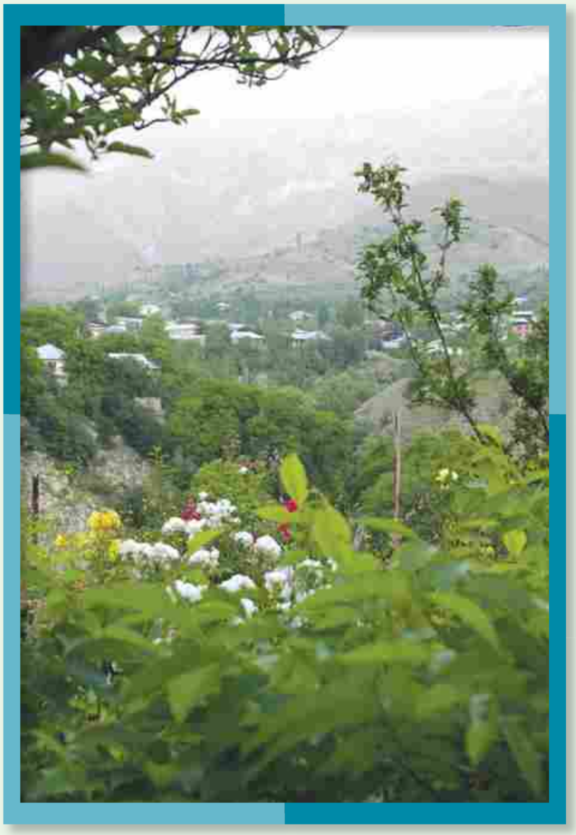

ییلاق دیدنی و روح انگیز کناره دماوند، اینجا دل، بهانه دوست را می گیرد

دستمزد یک ساعت کوهنوردی، گروه اعزامی مجله، آلبالوی وحشی

خودروی قدیم، خودروی جدید — کوچه‌های رویایی دهستان «نوا» دماوند (ساعت ۶/۳۰ صبح)

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
گزارش از تاج محل ۱۰
ما همین که نیستیم اکنون که هستیم ۱۱
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ۲۲
سوژه ۲٤
پرسش ویژه پاسخ ویژه ۲۵
ماجرای واقعی ۲٦
ماجراهای خواستگاری ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ۳۰
خبری که ایتالیا را شاد کرد - پیامهای رایگان ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
ترازو ۳٦
باریکتر از مو ۳۷
نوشته های ناب ۳۷
پاورقی خارجی ۳۸
نکته‌های طنزآمیز ۳۹
رمز موفقیت قهرمانان ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
در قلمرو داستان ٤٤
جدول شرح در متن ٤۷
جدول متقاطع ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵٤
ورزشی ۵٦
از ناکجا ٦۲
پیغامهای روشنایی ٦۳
از دریچه علم ٦٤
وقتی لذت تماشا غوغا می کند ٦۵
نقاشی های شما ٦٦
از نگاه دیگر ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۳۴ - چهارشنبه ۲ مرداد ۱۳۸۷
۲۰ رجب ۱۴۲۹ ۲۳ جولای ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

بعثت حضرت رسول اکرم(ص)

در ۲۷ رجب سال ۱۳ قبل از هجرت، حضرت محمد(ص) از جانب پروردگار یکتا به پیامبری مبعوث شد. حضرت محمد(ص) هر سال در ماههای رجب و رمضان به غار حرا پناه می‌بردند و در خلوت خویش به راز و نیاز با خداوند بزرگ و پرستش و عبادت او مشغول می‌شدند. حضرت محمد(ص) زمانی که ٤۰ سال از عمر پربرکتشان گذشته بود مطابق عادات هر سال خود به غار حرا رفتند و یکباره فرشته وحی بر ایشان نازل شد و بشارت نبوت را به آن حضرت داد. بدین ترتیب حضرت محمد(ص) آخرین فرستاده و رسول خدا نبوت خویش را آغاز کردند و ابتدا به مدت سه سال مخفیانه آیات الهی را برای مردم بیان می کردند و سرانجام پس از ۱۳ سال که از آغاز بعثت ایشان گذشته بود از مکه به طرف مدینه هجرت تاریخی خود را آغاز کردند. حضرت محمد(ص) برای بیان آیات الهی و احکام و دستورهای آخرین دین الهی سختی های فراوان تحمل کردند اما با نیروهای الهی رسالت خویش را به پایان رساندند. گفتنی است حضرت خدیجه(س) همسر فداکار حضرت محمد(ص) و امام علی(ع) پسر عم ایشان نخستین زن و مردی به‌شمار می‌روند که به دین اسلام گرویدند و از همان ابتدا حامیان حضرت ختمی مرتبت محمد(ص) بودند.

شهادت حضرت امام موسی بن جعفر(ع)

در ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری قمری حضرت امام موسی بن جعفر(ع) هفتمین پیشوای مسلمانان جهان به دستور هارون الرشید خلیفه عباسی مسموم و شهید شدند. امام موسی بن جعفر(ع) تحت توجهات پدر گرامی خویش امام صادق(ع) و با مراقبت‌های مادرشان «حمیده المصفا» بزرگ شدند و اخلاق اسلامی را آموختند. کنیه امام هفتم ابوالحسن بود و ایشان را ابوصالح، ابوعلی و کاظم نیز می نامیدند. دوران زندگی امام موسی بن جعفر(ع) عصر علم و دانش و شکوفایی علوم مختلف و توسعه روابط اجتماعی با دیگر ملل بود و دستاوردهای علمی دانشمندان، فقیهان و متکلمان در اطراف و اکناف جهان آن روز منتشر می شد.

مدت امامت امام موسی بن جعفر(ع) ۳۵ سال به طول انجامید اما سرانجام هارون که درصدد محو سادات علوی برآمده بود ایشان را به شهادت رساند.

فتح قلعه خیبر

در ٢٤ رجب سال ۷ هجری قمری حضرت علی(ع) قلعه خیبر از پایگاههای بسیار مستحکم یهودیان مهاجم را فتح کردند. حضرت محمد(ص) رسول گرامی اسلام پس از مراجعت از حدیبیه بشارت فتح قلعه خیبر را به مسلمانان دادند. آن وجود نورانی پس از ۲۰ روز با بیش از ٤۰۰۰ تن عازم خیبر شدند. سپاه اسلام پس از محاصره‌ای شش هفته‌ای به همت و سرداری امیر مومنان علی(ع) موفق به گشودن قلعه خیبر شد. شایان توجه است که این قلعه در ۱٦۰ کیلومتری شهر مدینه در سر راه شام قرار دارد.

عملیات رمضان

عملیات رمضان در پنجم مرداد ماه سال ۱۳٦۰ هجری شمسی توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و همراهی ارتش جمهوری اسلامی ایران در محور حمیدیه - کرخه نور آغاز شد. در این عملیات رزمندگان اسلام حدود چهار کیلومتر پیشروی کردند و ضمن انهدام چهل دستگاه تانک و نفربر، حدود دویست تن از افراد دشمن را هلاک کرده، یکصد و نود و هفت تن دیگر را نیز اسیر کردند.

توضیح و تصحیح

در شماره ۳۳۳۲ مجله اطلاعات هفتگی گفت‌وگویی با استاد «**عبدالعلی ادیب برومند**» تحت عنوان: خوشحالم که «هدیه خدا» در ایران ماند! به چاپ رسید که در آن مصاحبه نام ایشان به اشتباه غلامعلی ادیب برومند عنوان شده بود که به این وسیله ضمن پوزش، تصحیح می شود.

همنشین خوب از تنهایی بهتر است و تنهایی از همنشین بد بهتر
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

این طبیعت بی‌پناه

سرمایه قدرتمند است. پول از هر قدرت دیگری قوی‌تر است. سرمایه می‌تواند زمین را تملک کند، طبیعت را و موجودات طبیعت را.

سرمایه می‌تواند همه قدرتها را در انقیاد خویش درآورد. می گویند شیر سلطان جنگل است، اما سرمایه می‌تواند شیر را در خود جنگل به یک موش بدل کند. زیستگاه او را بگیرد و آواره‌اش کند. سرمایه و پول آنقدر قدرت دارد که جنگل هایی را که قرنها دوام آورده‌اند و به ما انرژی و نشاط بخشیدند، در چشمانمان سبزی و طراوت نشاندند و ریه‌هایمان را پر از اکسیژن کردند، به خشکزار بدل کند. سرمایه می‌تواند حتی بر قانون هم تاثیر بگذارد. بر درخت، بر رودخانه، بر پرنده، بر جنگل و کوه.

و طبیعت در مقابل پول چه ناتوان است. از همین رواست که حتی در کشورهای سرمایه‌سالار و سرمایه‌محور سعی کرده‌اند تا به نحوی جلوی ترکتازی سرمایه و سرمایه‌داران را بگیرند. برای طبیعت بی دفاع محافظانی قلدر و بی‌رحم بگمارند و قوانینی سخت و خشک... تا هر کس جرأت نکند درخت و درختانی را قطع کند، جنگل هایی را از بین ببرد، کوههایی را دیوارکشی کند و به قصد کسب ثروت و درآمد منظرگاه جماعت را از ریخت بیندازد.

طبیعت، مادر انسان است و رنجوری این مادر، تشویش و اضطراب و بیماری فرزند را به دنبال خواهد داشت. اما ما برای این مادر در مقابل دشمن قداره‌ای به نام سرمایه و هجوم سرمایه به طبیعت، چه کرده‌ایم؟ البته در کشورمان سازمان حفاظت محیط زیست را داریم و قوانین بسیاری هم تصویب کرده‌ایم تا سلامتی این مادر به خطر نیفتد، اما امکانات، قدرت و توش و توان این تنها سازمانی که حافظ این مادر است، ظاهراً در برابر قدرت پول و سرمایه بسی ناتوان می نماید. هجوم به جنگل و کوه، هجوم به زمین های کشاورزی، تغییر فراوان کاربری‌ها، قطع درختان بی شمار، آسیب‌هایی که به زیستگاههای طبیعی وارد می‌شود، کوهها و کوهستانهایی که در برابر چشم و دیدگان مسافران و رهگذران قطعه‌بندی می‌شوند و دیوارکشی و کوه خدا اسیر دست منفعت‌طلبی سودجویان و زمین‌خواران قرار می‌گیرد، همه و همه نشان می‌دهد که سلامت این مادر، سلامت طبیعت، کوه و جنگل و سبزه و درخت، سخت در برابر هجوم سرمایه و سرمایه‌سالاری به خطر افتاده است و اگر به فکر نباشیم، فردا به جای منظرگاه‌های قشنگ و زیبا، کوهها و دره‌های سبز و جنگل های پردرخت، حصارها و دیوارها و خانه‌های آجری و سنگی، هیچ منظره‌ای برای دیدن و هیچ اکسیژنی برای نفس کشیدن، برایمان باقی نمی گذارند. مرگ پرنده‌ها و ماهی ها هیچ، اما ما آیا می توانیم بدون جنگل و کوه و چشمه و رودخانه و رود زندگی کنیم؟ و آیا آن زندگی فایده‌ای خواهد داشت؟

نمی‌دانم آیا تازگی ها به کلاردشت سری زده‌اید؟ یا از جنگل های دوهزار در شمال دیدن کرده‌اید؟ چرا راه دور برویم! آیا تا همین پیست آبعلی سفر کرده‌اید؟ و آیا ندیده‌اید که چگونه کوهها را قطعه‌بندی کرده‌اند و دیوارکشی بر روی کوه که ناگفته پیداست مال خداست و نمی‌تواند به مالکیت شخصی کسی درآید، چه آینده‌ای را نوید می‌دهد؟ من به تازگی از این مسیر گذشته‌ام، با دیدن سنگ‌چین‌هایی بر روی کوه بی اختیار به یاد تصاویری افتاده‌ام که گاه در راز بقا می‌توان دید. یک آهوی زخمی و ناتوان که گرگ‌هایی به آن حمله کرده‌اند و هریک دارند تکه‌ای از گوشت او را می‌کنند، درحالی که او ناتوان هنوز نفس می‌کشد و نیمه جان با هر حمله‌ای تنها آه نیمه جانی سر می‌دهد و هیچ توانی برای مقابله با دندان‌های تیز درندگان در خود نمی‌بیند و این کوه‌ها و جنگل‌ها و منظرگاه‌ها و این دشت‌های سبز چنین وضعیتی پیدا کرده‌اند، بی‌دفاع در برابر هجوم پول و سرمایه... و کسی نیست که این اندام نحیف و زخمی، اما زیبا و شکیل را از گزند این هجومها و دندان‌های تیز نجات دهد. ظاهراً قدرت پول در این سرزمین آنقدر زیاد هست که حتی کوه‌ها را به تعظیم و تکریم وادارد. منطقه شمال کشور و جاده‌های شمالی پرجاذبه‌ترین مناطق گردشگری کشور به حساب می‌آیند. آیا ایرانیان حق ندارند از متولیان امر بپرسند، به کدام حق اجازه می‌دهید تا این کوه‌ها و جنگل‌ها و دشتها که منظرگاه روندگان و مسافران و گردشگران است، این چنین بی‌رحمانه و بی‌حساب و بی‌قواره و بدمنظر و بدریخت به اشغال و مالکیت زمین‌خواران و سرمایه‌داران درآید تا فردا و فرداها به جای کوه‌هایی خوش‌منظره و سبز و سفید و به جای دشت‌ها و دره‌هایی پردرخت و سرسبز و زیبا، مشتی آجر و آهن و سیمان به چشم مسافران بنشاند، بی‌هیچ جلوه‌گری و رعنایی؟ و بدتر از همه آن است که این دگردیسی در طبیعت را آیندگان به حساب نظام و انقلاب اسلامی و حکومت اسلامی می‌گذارند، آنهم اسلامی که آنهمه توصیه و تاکید درباره طبیعت دارد و آن همه توجه به جلوه‌های خلقت.

این طبیعت مال هیچ کس نیست، مال خداست و مال انسان در همه عصرها و نسل‌ها، مال فرزندانمان نیز هست و ما حق نداریم به پول، به سرمایه و به منفعت‌طلبان و زراندوزان و زمین‌خواران اجازه دهیم تا بر طبیعت خدا هم لگام بزنند و آن را به تسخیر خویش درآورند و هرچه که می‌خواهند با آن بکنند. اگر چنین اجازه‌ای داده‌ایم، نه تنها لعن و نفرین آیندگان، بلکه لعن و نفرین خدا نیز دامان ما را خواهد گرفت.

نامه های بدون واسطه

به یاری شما نیازمندم

زنی ٤٢ ساله و بیوه هستم. ثمره ازدواجم یک پسر و دو دختر است. سالها با کارگری خانه‌های مردم چرخ زندگی‌مان را گردانده‌ام، اما به دلیل ناراحتی کمر و دست دیگر قادر به انجام کار نیستم. پسرم هم چون از کودکی مجبور بوده برای کمک به خرج خانه کارگری کند، اکنون با مشکلات حاد کلیه و کمر مواجه است و کاری که او بتواند انجام دهد، پیدا نمی کنیم. مخارج سنگین زندگی و کرایه کمرشکن خانه و نداشتن آذوقه‌های اولیه زندگی، وضع ما را بسیار بد و نابسامان کرده است، طوری که در غفلت ما یکی از دخترانم از شدت اندوه دست به خودکشی زد که شکر خدا نجاتش دادیم و دختر دیگرم هم دچار بیماری شدید پوستی است و ما از پس هزینه درمان و داروی او بر نمی‌آییم. هم‌اکنون چند ماه است که نتوانسته‌ایم کرایه خانه خود را بدهیم و فشار نداری و فقر امان ما را بریده است. یک عمر با آبروداری زندگی کرده‌ایم، اما حالا با این همه مشکلات و گرفتاری و نداری چه کنیم؟

از شما هموطنان محترم تقاضا داریم که دست ما را بگیرید و به خاطر رضای خدا کمکمان کنید.

ح–ف از سرآسیاب ملارد

-نشانی این خواهر دردمند در روابط عمومی مجله موجوداست. خیران عزیز در صورت تمایل با روابط عمومی مجله تماس بگیرند.

آداب سخن گفتن و نگفتن

–انسان پرحرف همیشه گوشش پر از حرفهایی است که خود می گوید و به نصیحت دیگران گوش نمی‌دهد مگر زمانی که خاموش باشد.

–اگر بخواهی پی‌درپی صحبت کنی قطعاً سخن دیگران را نخواهی شنید، اگر انسان در نادرستی و درستی حرفهایش فکر کند بهتر از انسان بیهوده‌گویی است که حاضر جواب است.

–کمال انسان در سخن گفتن اوست، پس تو خود را با گفتن حرفهای بیهوده بی‌ارزش نکن.

–چرا انسان باید در خفا حرفی بزند که اگر آن حرف آشکار گردد شرمنده شود.

–اینقدر کنار دیوار دیگران بدگویی مکن چه‌بسا ممکن است پشت دیوار کسی باشد که حرفهای تو را بشنود.

اصغر شاهنظری–رامسر

خلاصه‌ای از چند نامه

– محبت را فراموش نکنیم.

یاد ایام خوش دهه ٦٠ به خیر. با وجود کمبودها و مشکلات و با وجودی که جنگ تحمیلی با شدت ادامه داشت و وضعیت اقتصادی کشور در شرایط جنگی بود، اما صفا و صمیمیت خاصی در بین مردم وجود داشت. مردم با هم خیلی صمیمی تر بودند. فکر می کنم شاید خشکسالی که دامنگیر مان شده دلیلش ناشکری ما باشد و گسترش ناشکری و دنیاطلبی. آن زمان خیر و برکت بیشتر بود، حال حلال و حرام مخلوط شده و مردم گرفتار مادیات شده‌اند و به جای صمیمیت، بی رحمی و بی عاطفگی زیاد شده است.

– هیولای مواد مخدر در کمین است

متاسفانه امروزه خطر مواد مخدر بیش از هر زمان دیگری جوانان را تهدید می کند. فشارهای وارد آمده بر جوانان، مشکلات معیشتی، ازدواج و اشتغال، همه و همه میزان افسردگی را در آنها افزایش داده و آنها را برای گرایش به سمت مواد مخدر آماده کرده است. در این میان توجه مسوولان و خانواده‌ها برای مراقبت از جوانان بیش از هر زمان دیگری ضروری است.

– نظارت بر کیفیت محصولات وطنی

همواره می گوییم ایرانی محصول ایرانی بخر، اما بهتر است تولیدکننده‌ها هم برای ایران و ایرانی ارزش قائل باشند و کیفیت محصولاتشان را بالا ببرند. چندی پیش یک پنکه وطنی خریداری کردم، به دو ماه نرسیده خراب شد. وقتی برای تعمیر به تعمیرگاه مراجعه کردم، گفتند که قطعات آن پیدا نمی شود، بوش خراب شده و موتور سوخته! درحالی که پنکه‌ای که چند سال قبل خریده بودم هنوز دارد کار می کند چون خارجی است. اگر می خواهیم ایرانی جنس ایرانی بخرد، تولیدکننده‌ها هم باید به ایران و ایرانی احترام بگذارند.

– بلایی به نام قطع برق

امسال در کنار مشکلات متعدد مردم، جریان خاموشی ها نیز دردسرساز شده و همه را کلافه کرده است. جالب اینکه در شهرستان ما ساوه، سه بار در روز برق می رود و همانطور که می دانید این شهرستان از مناطق گرمسیر است و قطع برق بیش از مناطق دیگر به مردم فشار وارد می آورد. باید برای آن فکری کرد.

– سخنی با رئیس محترم قوه قضاییه

آیت‌الله شاهرودی رئیس قوه قضاییه، دیدگاههای روشنی دارند. سخنان ایشان درخصوص زندان زدایی و رسیدگی به کار مردم و ارتقاء کیفیت کار قضا بسیار دلنشین است، اما متاسفانه به این توصیه‌ها در دادگستری ها عمل نمی شود. از شما سوال می کنم آیا قاضی مجاز است داد و بیداد و توهین کند؟ آیا مراجعین را می تواند از اتاق بیرون کند؟ به هر حال حتی متهم هم یک انسان است و شخصیت دارد. شما می دانید که اگر یک قاضی بداخلاق و یا تندمزاج باشد، کسی جرأت نمی کند که حتی حق قانونی خود را از او بخواهد و این اصلاً خوب نیست.

محسن ذوالفقاری – ساوه

آبرویم در خطر است!

۹ سال قبل همسر بیمارم که سالهاست تحت مداوا است، در یک تصادف رانندگی به شدت آسیب دید. چند بار تحت عمل جراحی قرار گرفت. با وجود اینکه تمام دار و ندارم را خرج او کرده‌ام، متاسفانه فوت کرد. چند سالی برای بچه‌هایم هم پدر بودم و هم مادر، به پیشنهاد آشنایان با زن بیوه‌ای ازدواج کردم که به یک سال نرسیده این ازدواج به جدایی منجر شد. همین طلاق بدبختی مرا بیشتر کرد، چرا که می بایست هر ماه یک سکه به او بپردازم. جالب اینکه قیمت سکه که در ابتدا کمتر از صد هزار تومان بود، حالا به بالای دویست هزار تومان رسیده و این درحالی است که کل حقوق من ٤٠٠ هزار تومان است. اجاره خانه هم باید بدهم و بچه‌هایم را نیز باید اداره کنم. برای من که در شهرم آدم شناخته شده و آبرومندی هستم، شرایط بسیار سنگینی پیش آمده. دو فرزند پیش دانشگاهی‌ام در شرایط دشواری به سر می برند. در حال حاضر بیش از سه میلیون تومان بدهکار شده‌ام و صاحب منزل هم حکم تخلیه خانه اجاره‌ای مرا گرفته است. در این شرایط دشوار آبرویم که بزرگترین سرمایه زندگی من بوده و هست، در معرض خطر جدی قرار گرفته است. امیدوارم با عنایت خداوند و با کمک افراد خیر گره از کار فروبسته ما باز شود

امضاء: محفوظ – کهکیلویه

مهاجرت‌های روستا به شهر را کنترل کنید

متاسفانه این روزها مهاجرت عشایر و روستاییان به شهرها خیلی زیاد شده است و عمده دلیل این مساله نبود امکانات رفاهی کافی در روستاها و زندگی عشایری است. شایان ذکر است که این جمعیت بیشتر به مراکز استانها مهاجرت کرده و باعث سخت شدن زندگی در آن شهرها می شوند. از طرفی باعث می شود که در شهر نسبت امکانات رفاهی به تعداد شهروندان کم می شود و از طرف دیگر باعث تداخل فرهنگ روستا و عشایر با فرهنگ شهری می شود که این خود آسیب های شدیدی را به جامعه شهری و حتی روستایی وارد می کند.

گفتیم که این جمعیت بیشتر به مراکز استانها مهاجرت می کنند و باعث افزایش ناهمگون جمعیت در آنها می شوند. مثلاً در استان کرمانشاه، شهر کرمانشاه (مرکز استان) در سال ٨٥ حدود ٦٠ درصد جمعیت شهری استان و ٨/٥ برابر دومین شهر استان یعنی اسلام‌آباد جمعیت داشته است و دلیل عمده این ناهمگونی همین مهاجرتهاست.

لذا از مسوولان تقاضا دارم که از طرفی امکانات رفاهی روستاییان و عشایران را افزایش دهند و از طرف دیگر به گونه‌ای این مهاجرتها را کنترل نمایند.

صبا مهربانی فر

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک بعثت مبارک و خجسته حضرت رسول اکرم (ص) به همه شما خوانندگان و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

علی اصغر فخیمی دادگر – ژاپن

نامه شما را خواندم و عین نامه شما را به مسوولین توزیع مجله نیز ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. به هر حال حق با شماست. کاش شماره اشتراک خود را نیز برایم ارسال می کردید تا بهتر بتوانم رسیدگی کنم. برای شما آرزوی توفیق دارم و از تاخیر پیش آمده در ارسال نشریات تحت اشتراک شما اظهار تاسف می کنم.

رضا محمدی – آبدان بوشهر

کارت خبرنگاری افتخاری برایتان ارسال خواهد شد. از شما هم انتظار دارم که به جای مقاله، گزارشهایی از شهر و دیار خودتان تهیه و ارسال کنید. چون مطالبی از قبیل مشکل ازدواج و مسکن به عناوین مختلف در مجله منعکس می شود. مورد نیاز مجله گزارشهای زنده شهری است.

محمدرضا فراهانی – تهران

توضیحات شما درباره هیتلر به دست من رسید. البته موارد توضیحی شما تحقیقی و مناسب بود که آن را دراختیار نویسنده مقاله قرار داده‌ام. منتظر دریافت مقالات تحقیقی شما برای استفاده در مجله هستم. موفق باشید.

خسرو ترابی – اصفهان

پیشنهادات شما را با همکاران در تحریریه درمیان خواهم گذاشت. انشاءالله بتوانیم مطالب مورد نظر شما را در مجله راه‌اندازی کنیم.

امضاء محفوظ – شاهرود

نامه شما را خواندم. آن را به آقای خوبکردار هم نشان خواهم داد، اما راستش را بخواهید من چیز زیادی از نامه شما سر درنیاوردم. کاش توضیح مناسب تری می دادید تا از مضمون نامه شما بیشتر مطلع شوم.

مهرداد یعقوبی – ماسال

نمابر ارسالی شما درباره مشکلات و موانع ازدواج جوانان به دستم رسید. متاسفانه چندان خوانا نبود، اما درباره ازدواج و مصائب و مشکلات آن هفته و ماه نیست که مطلب نداشته باشیم. و کسی هم نیست با ازدواج و رواج گسترش آن مخالفت کند، مهم الزامات تشکیل خانواده است که نسبت به آن بی توجهی صورت می گیرد.

سیدرمضان هاشمی پور – بابل

مطلب و گزارش شما همکار عزیز به دستم رسید و سعی می کنیم که در یکی از شماره‌های آینده آن را به دست چاپ بسپاریم.

مسعود ذوالفقاری – قائم‌شهر

صفحه دستپخت عدسی هرچند وقت یکبار چاپ خواهد شد. موفق باشید.

هر آنکس گوشه گزیند، در آسایش ماند

● امام علی (ع)

ایران و جهان

◇ مشاور هنری احمدی‌نژاد از رئیس صدا و سیما انتقاد کرد.

◇ پرونده سردار زارعی در حال رسیدگی است او با درجه سرهنگی بازنشسته شده است.

◇ وزیر راه برکنار شد.

◇ گری سیک خطر جنگ آمریکا با ایران را نفی کرد.

◇ تاریخ دیدار و مذاکره سولانا و جلیلی در ابهام قرار دارد.

◇ احمدی‌نژاد وعده گسترش صندوق‌های قرض‌الحسنه را داد.

◇ توتال هم از ایران رفت.

◇ روزنامه جمهوری اسلامی طرح ربودن احمدی‌نژاد را در ایتالیا زیر سئوال برد.

◇ اموال بانک ملی در اروپا توقیف شد. درخواست این بانک برای آزادی اموال از سوی دادگاه لندن رد شد.

◇ وزیر خارجه مصر به تهران می‌آید.

◇ قرار است کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس تفکیک شود.

◇ پورمحمدی رئیس سازمان بازرسی کل کشور شد.

◇ متکی از استرداد اتباع ایرانی به آمریکا انتقاد کرد.

◇ تنها استخر زنانه میبد به دلایل امنیتی تعطیل شد.

◇ دبیر کل سازمان ملل خواستار مذاکره ایران با اروپا درباره برنامه هسته‌ای شد.

◇ ایران بازهم بر تعیین وضعیت ٤ دیپلمات ربوده شده تاکید کرد در حالی که اسرائیل از مرگ آنها خبر می‌دهد.

◇ وزیر کار بازهم از انحلال انجمن صنفی مطبوعات خبر داد.

◇ استاندار مازندران اعلام کرد وزیر بازرگانی کشاورزان را به خاک سیاه نشانده است.

◇ عربستان از ایرانی‌ها انگشت‌نگاری کرد.

◇ وضعیت دریاچه ارومیه بسیار بحرانی اعلام شد.

◇ پارلمان ایالتی کشمیر منحل شد.

◇ بوش قانون جدید استراق سمع را امضا کرد.

◇ سازمان ملل پرونده خانم بوتو را بررسی می‌کند.

◇ بلژیک پیمان لیسبون درباره اتحادیه اروپا را تایید کرد.

◇ اسرائیل و حزب‌الله لبنان اسرای خود را مبادله کردند.

◇ پترائوس فرمانده نیروهای آمریکا در خاورمیانه شد.

◇ دادگاه لاهه برای عمرالبشیر رئیس جمهوری سودان حکم جلب صادر می‌کند.

◇ عربستان و روسیه قرارداد نظامی امضا کردند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

سینیوره و دولت وحدت ملی لبنان

لبنان در حال حرکت به سوی آشتی ملی و غلبه بر بحرانی است که ماهها از آن می‌گذرد و این کشور را بارها به سوی جنگ داخلی سوق داده است.

توافق‌های دوحه نور امیدی در دل تمامی کسانی تاباند که از بروز جنگ داخلی در این کشور هراسان بوده و خواستار حل و فصل اختلافات از راههای دیپلماتیک بودند. در چنین شرایطی توافق بر سر ریاست جمهوری میشل سلیمان فرماندهٔ ارتش راه را برای تشکیل دولت جدید که از آن به عنوان دولت آشتی ملی نام برده می‌شود هموار کرده است اما آنچه اهمیت دارد ترکیب دولت است که باید با توجه به فرمولی که در دوحه ارائه شده از میان دو جناح موافق و مخالف انتخاب شود.

توافق بر سر انتخاب اعضای کابینه در شرایطی صورت می‌گیرد که اختلاف و درگیری میان شبه نظامیان دو جناح در شهر طرابلس واقع در شمال لبنان در جریان است و اگر طرفین دست از درگیری‌های نظامی بر ندارند بیم آن می‌رود دامنهٔ درگیری‌ها به دیگر نقاط لبنان کشیده شود.

اختلاف در لبنان در حقیقت بین طرفداران و مخالفان سوریه است و احزاب و گروههای سیاسی این کشور به دو جناح حامی و مخالف دمشق و حتی ایران تقسیم شده‌اند. یک جناح که در راس آن سعد حریری پسر رفیق حریری نخست‌وزیر پیشین قرار دارد و مخالف سوریه است اکثریت پارلمان را در دست دارد. این جناح که پس از ترور حریری با پیروزی در انتخابات اکثریت پارلمان را از آن خود کرده و مدت‌ها علیه امیل لحود رئیس جمهوری پیشین فعالیت کرده و او را متهم به دست داشتن در ترور مخالفان سوریه می‌کرد کنترل دولت را در دست داشت. ولی جناح مقابل که حزب‌الله لبنان در راس آن قرار دارد شامل دوستان سوریه می‌شود که خواستار تشکیل دولت آشتی ملی و برکناری یا کناره‌گیری فواد سینیوره نخست‌وزیر بود.

اختلاف بین آنها شرایط ناگوار سیاسی را در لبنان به وجود آورده و این کشور را در بن‌بست سیاسی قرار داده بود که بیم آن می‌رفت اختلافاتشان به جنگ داخلی دیگری منجر شود که خونین‌تر از جنگ قبلی باشد.

لبنان از سال ۱۹۷۵ شاهد جنگ داخلی و ویرانگری بود که این کشور را به ویرانه بزرگی تبدیل کرده و زمینه‌ساز دخالت همسایه‌ها و اشغال این سرزمین توسط نیروهای بیگانه گردید. به طوری که با وجود پایان جنگ در سال ۱۹۹۰ و توافق در اجلاس طائف برای تخلیه لبنان از نیروهای خارجی مخصوصاً ارتش سوریه و خلع سلاح گروههای شبه نظامی، این مسأله تاکنون تحقق نیافته است. یکی از اختلافاتی هم که امروزه در لبنان وجود دارد و در روزهای آینده نیز با وجود تشکیل دولت ملی می‌تواند مشکل‌ساز شود فعالیت شبه‌نظامیان است.

سرنوشت لبنان خصوصاً در چهار دهه اخیر و یا اگر اندکی دقیق‌تر عنوان شود از زمانی که پس از سرکوب فلسطینی‌ها در اردن چریک‌ها راهی لبنان شدند با شبه‌نظامیانی گره خورده که تمایلی به رعایت قانون ندارند. به همین دلیل در این سال‌ها سعی شده به نوعی تکلیف آنها را مشخص کنند.

البته شبه نظامیان را باید به دو دسته تقسیم کرد. یک دسته از آنها نظیر حزب‌الله لبنان بارها اعلام کرده‌اند که سلاحشان را علیه دشمن خارجی و اسرائیل به کار خواهند گرفت و از این سلاح‌ها در درگیری‌های داخلی استفاده نخواهند کرد. اما دسته دوم گروههایی هستند که تابع پول و قدرت بوده و هر کسی به آنها پول بدهد از آنها تبعیت خواهند کرد. در این رابطه باید به برخی گروههای فلسطینی اشاره کرد که خط مشی و اهداف مشخصی ندارند.

سوال این است که آیا لبنان پس از توافق‌های دوحه می‌تواند به وحدت و یکپارچگی سیاسی دست بیابد؟

اصولاً در کشورهایی که با تعدد احزاب و گروههای سیاسی مواجه است وحدت و یکپارچگی سیاسی تا حدودی دست‌نیافتنی است. خصوصاً اگر در این میان افراد و گروههایی وجود داشته باشند که تمایلی به رعایت قواعد بازی ندارند. این مسأله می‌تواند خروج از گردونه قانون و مقررات را شتاب بیشتری ببخشد.

در سال‌های اخیر دو اجلاس و نشست فراگیر برای خروج لبنان از بن‌بست برگزار شد که توانست آرامش را به لبنان بازگرداند. اولین نشست در سال ۱۹۹۰ در طائف عربستان برگزار شد که به جنگ داخلی پایان داده و جایگاه مجلس، دولت و رئیس جمهوری را تبیین کرد. دومین نشست نیز چند هفته قبل در دوحه قطر تشکیل شد تا به بن‌بست به وجود آمده پس از خاتمه دوران ریاست جمهوری امیل لحود پایان دهد. در حالی که هنوز مواردی از اجلاس طائف وجود دارد که لاینحل باقی‌مانده و مورد بی‌توجهی قرار گرفته است.

ریاست جمهوری

ترور رفیق حریری مشکلات بسیاری را به وجود آورد که از آن جمله دو پاره شدن لبنان بر سر جایگاه سوریه بود. در این شرایط لجاجت و کارشکنی دو جناح بن‌بست سیاسی را در این کشور حادتر کرد تا حدی که این احتمال وجود داشت که بار دیگر لبنان با جنگ داخلی به مراتب ویرانگرتر از جنگ قبلی مواجه شود. اختلاف بر سر نخست‌وزیر، ترکیب کابینه و رئیس جمهوری شرایط را روز به روز وخیم‌تر می‌کرد و اگر توافق در دوحه به دست نمی‌آمد جنگ داخلی و خونریزی اجتناب‌ناپذیر می‌شد. از جمله توافق‌های دوحه، انتخاب رئیس جمهوری و ترکیب کابینه بود.

دولت جدید

از مدت‌ها قبل مشخص بود که کاندیدای اصلی برای ریاست جمهوری لبنان که از حمایت تمامی گروهها برخوردار باشد ژنرال میشل سلیمان فرمانده ارتش است. یکی از توافق‌های به دست آمده در دوحه بر سر ژنرال سلیمان بود اما آنچه در این میان قابل پیش بینی نبود. نخست‌وزیر و ترکیب کابینه بود. زیرا با اتهامی که حزب‌الله و جناح مخالف دولت به فواد سینیوره نخست‌وزیر وارد می‌آوردند این ذهنیت به وجود آمده بود که او باید جای خود را به شخص دیگری بدهد. ولی از آنجا که جناح حریری ـ سینیوره اکثریت پارلمان را در اختیار داشت. ژنرال سلیمان نیز او را مأمور تشکیل دولت کرد.

مشکل اصلی در کنار نخست‌وزیر، ترکیب کابینه بود. در این ارتباط در دوحه فرمولی بدست آمد که راهگشای فواد سینیوره و سایر گروهها گردید.

طبق فرمول دوحه ۳۰ وزیر دولت وحدت ملی لبنان به نخست‌وزیری سینیوره از جناح حریری به این ترتیب برگزیده شده‌اند. طبق توافق دوحه سهمیه وزیران بین مسلمانان و مسیحیان به طور مساوی توزیع شده و ۱۱ وزیر به جناح مخالف، ۱٦ وزیر به جناح حاکم و ۳ وزیر نیز به رئیس جمهوری اختصاص یافته است. در این راستا حزب‌الله که در راس مخالفان سینیوره و حریری قرار داشت با آنها آشتی کرده و وزرایش را برای دولت جدید معرفی نمود. فرمول انتخاب و ترکیب وزرا به این شرح است.

ـ شیعیان ٦ وزیر:

محمدجواد خلیفه وزیر بهداشت، فوزی صلوخ وزیر خارجه، غازی زعیتر وزیر صنایع، محمد فینش وزیر کار و علی قانصو وزیر مشاور از جناح مخالف به همراه ابراهیم شمس‌الدین وزیر مشاور از جناح حاکم.

ـ اهل سنت ٦ وزیر:

فواد سینیوره نخست‌وزیر، بهیه حریری وزیر آموزش، محمدالصفدی وزیر اقتصاد، محمد شطح وزیر دارایی، تمام سلام وزیر فرهنگ و خالد قبانی وزیر مشاور از جناح حاکم.

ـ دروزی‌ها با ۳ وزیر:

غازی العریض وزیر حمل و نقل، وائل ابوفاعور وزیر مشاور از جناح حاکم به همراه طلال ارسلان وزیر ورزش و جوانان از گروه مخالف.

ـ مسیحیان مارونی ٦ وزیر:

زیاد بارود وزیر کشور سهمیه رئیس جمهوری، ماریو عون وزیر امور اجتماعی از جناح مخالف همراه با ایلی مارونی وزیر گردشگری، جبران باسیل وزیر ارتباطات، نسیب لحود وزیر مشاور و آنتوان کرم وزیر محیط زیست از جناح حاکم.

ـ مسیحیان ارتدوکس ٤ وزیر:

الیاس المر وزیر دفاع سهمیه رئیس جمهوری، عصام ابوجمره معاون نخست‌وزیر از جناح مخالف به همراه طارق متری وزیر اطلاع‌رسانی و ابراهیم نجار وزیر دادگستری از جناح حاکم.

ـ مسیحیان کاتولیک ۳ وزیر:

ریمون اده وزیر امور مهاجرین از گروه حاکم، ایلی اسکاف وزیر کشاورزی از جناح مخالف و یوسف تقلا وزیر مشاور از سهمیه رئیس جمهوری.

ارامنه ۲ وزیر

جان اوگاسپیان وزیر مشاور از جناح حاکم و الان طابوریان وزیر نیرو از جناح مخالف

به این ترتیب به ۵۰ روز کشمکش و بحران و ۱۸ ماه بن‌بست سیاسی در لبنان خاتمه داده شد تا دولت و رئیس جمهوری جدید فعالیت خود را در راه تحکیم وحدت و تقویت همبستگی آغاز کنند.

طبق توافق‌نامه دوحه حزب‌الله لبنان در دولت جدید از حق وتو برخوردار است در حالی که قبلاً آنها خواستار کناره گیری فواد سینیوره نخست‌وزیر بودند. در این شرایط سعد حریری رهبر اکثریت و پسر رفیق حریری نخست‌وزیر پیشین اعلام می‌کند همفکرانش برای معرفی دولت وحدت ملی از خود فداکاری نشان دادند تا منافع لبنان حفظ شود.

دولت وحدت ملی لبنان با شرکت ۳۰ وزیر از طوایف مختلف تشکیل شد

لبنان یک سال دیگر باید انتخابات سراسری پارلمانی برگزار کند

در کابینه وحدت ملی ۱۰ وزیر از ۳۰ وزیر را وزرای کابینه قبلی سینیوره تشکیل می‌دهند و ۱٤ وزیر برای نخستین بار به وزارت می‌رسند. فواد سینیوره نخست‌وزیر در جریان معرفی اعضای کابینه می‌گوید: اختلافات میان گروههای لبنانی یک شبه برطرف نشده اما دولت جدید در چارچوب قانون اساسی و به منظور حل اختلافات از طریق گفت‌وگو تشکیل شده است.

تشکیل دولت وحدت ملی با استقبال بسیاری مواجه شد اما در کنار حمایت‌هایی که از آن صورت گرفت مک کورمک سخنگوی وزارت خارجه آمریکا بر این مساله تاکید می‌کند که از آنجا که در کابینه لبنان سیاستمداران نزدیک به حزب‌الله وجود دارند که آمریکا قصد همکاری با این وزرا را ندارد اما مصمم است با نخست‌وزیر و وزیر خارجه همکاری گسترده‌ای داشته باشد.

وزیر خارجه از جناح مخالف بوده ولی آمریکا مصمم به همکاری با اوست. در این حال وزیر کار که از جناح حزب‌الله می‌باشد خواستار آغاز مرحله جدیدی از فعالیت دولت و کامل کردن اجرای بقیه بندهای توافق شده در دوحه می‌گردد. وی خاطر نشان ساخته حزب‌الله آماده همکاری و هماهنگی با همه طرفها به سود منافع لبنان است و از همه طرف‌های لبنانی می‌خواهد اختلاف‌ها را کنار گذاشته و مانند یک گروه به منظور تثبیت نظام، توافق و مشارکت کنند.

پارلمان لبنان به دلیل اختلاف جناح‌ها به مدت ۱۸ ماه عملاً تعطیل بود و ٦ ماه نیز کرسی ریاست جمهوری خالی بود. برای خروج از این بن‌بست حدود یکصد نفر جان خود را از دست دادند زیرا حزب‌الله و جناح طرفدار دولت در بیروت به مقابله با یکدیگر پرداخته و اوضاع را آشفته کردند. اگر تلاش‌ها نتیجه نمی‌داد و دو طرف سلاح‌ها را زمین نمی‌گذاشتند لبنان به سوی جنگ داخلی حرکت می‌کرد.

پس از درگیری‌هایی که به اجلاس دوحه انجامید و آنچه در دوحه بدست آمد هر یک از دو جناح خود را برنده و پیروز اعلام کردند.

اما مسأله این نیست که چه کسی و کدام جناح برنده بود بلکه مساله اصلی این است که همه دست به دست هم داده‌اند تا آرامش سیاسی را به لبنان بازگردانده و مانع گسترش مخالفت‌ها بشوند. در این راستا وزیر صنعت که از جنبش امل و وابسته به جناح مخالف است ابراز امیدواری می‌کند دولت وحدت ملی همانند یک گروه هم بسته و به دور از حساب‌های حزبی یا سیاسی بسته عمل کند و میهن و شهروندان را در اولویت خود قرار بدهد. وی می‌افزاید ما (جناح مخالف) به منظور خدمت به مردم در همه مناطق لبنان با همه گروهها همکاری خواهیم کرد.

دولت وحدت ملی را عده‌ای نخستین دولتی می‌دانند که از اجماع تاریخی طوایف لبنان شکل گرفته است. در این دولت سعی شده مانع سپردن پست‌های حساس به چهره‌های افراطی شوند. تا مساله سوءاستفاده گروهی و حزبی پیش نیاید.

این وضعیت تا اردیبهشت سال بعد ادامه یافته و در این سال انتخابات سراسری برگزار خواهد شد که هر دو جناح در تلاش هستند از میدان مزبور پیروز بیرون بیایند. دولت وحدت ملی در این یک سال وظایفی را عهده‌دار شده که از آن جمله می‌توان به مواردی مثل همکاری با مجلس برای تصویب طرح‌هایی در راستای برون‌رفت لبنان از بحران کنونی و نابسامانی‌های موجود، آزادی مزارع شبعاء مهیا کردن زمینه برگزاری انتخابات سراسری پارلمانی و ساماندهی وضع معیشت مردم اشاره کرد.

اگر تجربه یک ساله موفق باشد می‌توان امیدوار بود که این روند استمرار یافته و تکرار شود. در غیر این صورت لبنان بار دیگر در مسیر ناملایمات سیاسی قرار گرفته و با مشکل مواجه خواهد شد. ■

کسی که به دروغگویی معروف شود، کمتر مردم به او اطمینان می‌کنند ● امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

خیس شدن کفش دختران

اتفاقی که از مدتها قبل هشدارها یا تذکرهایی، گوشه و کنار و آرام و گذرا درباره‌اش داده می شد، کم کم درحال کامل شدن است.

هفته گذشته کنکوری برای ورود به یکی از دانشگاهها در رشته‌های گروه پزشکی و پیراپزشکی برگزار شد که از هر یکصد نفر شرکت کننده‌اش، ۷۳ نفر را خانمها و دختران تشکیل می دادند و درحالت عادی اگر میزان قبولی هم تقریباً از نسبت شرکت کنندگان در این کنکور پیروی کند، در نتیجه از میان هر ۱۰۰ نفر راه یافته به دانشگاه ۲۷ نفر مرد و ۷۳ نفر زن خواهند بود. حضور نزدیک به ۷۵ درصدی خانمها در این آزمون که البته طبق پیش‌بینی ها باز هم در سالهای آینده رو به افزایش خواهد بود، همان اتفاق پیش‌بینی شده قبلی بود.

افزایش فراوان نسبت حضور زنان بر مردان در دانشگاهها. و البته همانطور که در تمام این پیش‌بینی ها هم آمده، استقبال و راهیابی بانوان ایران به تحصیلات عالیه و بالا رفتن سطح دانش خانمهای ایرانی یکی از افتخارات جامعه ایرانی طی سالهای اخیر است. اما نکته اینجاست که این استقبال و راهیابی که تا پیش از این، از آن بسیار به نیکویی یاد می شد و اسباب فخر و مباهات است، چه اثراتی در آینده‌ای نه آنقدرها دور خواهد داشت؟

جواب این سوال مدتهاست که داده شده که اگر تعداد آقایان نسبت به خانمها در دانشگاهها کمتر شده است، نه به خاطر فزونی گرفتن خانمها و برهم خوردن ترکیب و تعادل جمعیتی، بلکه به دلیل مشکلات اقتصادی جدیدی بود که بر سر راه فارغ‌التحصیلان دانشگاهها ایجاد شد و طی دهه گذشته، مردان و پسرها را به این نتیجه رساند که اگر سالهایی را قرار است صرف تحصیل و ادامه تحصیل کنند، در بازار یادگیری مهارتهای فنی یا هنری بگذرانند، از نظر اقتصادی و یافتن شغلی مناسب، راه بسیار ساده‌تری را خواهند رفت. نتیجه‌ای که البته تا گرفته شدنش، هزاران فارغ‌التحصیل بیکار روانه اجتماع می شوند، کسانی که هنوز هم بر تعدادشان افزوده می شود و از امکان اشتغالشان کم، اما آنچه با دیدن این رکورد جدید یا به تعبیر بهتر این آخرین رکورد حضور خانمها در یک کنکور دانشگاهی به بار می آید، سرنوشت پسرانی است که چند سال پیش در این راه رفتند و امروز آخر راه، آنها را (اکثریت آنها را) به این نتیجه رسانده که پس

آخرین رکورد فروش آپارتمان

یک آپارتمان بسیار لوکس در تهران با متراژ یک هزار و چهارصد مترمربع، چند روز پیش به بهای بیست میلیادر تومان فروخته شده است. آپارتمانی که در بالاترین طبقه یکی از برجهای بلند تهران قرار گرفته و منظره تهران از آن سوی آپارتمان قابل مشاهده است. با این معامله، رکورد خرید و فروش آپارتمان در ایران و به طور مشخص در تهران شکسته شد. خبر آنچنان بزرگ و صفرهای معامله آنقدر زیاد بود که حتی خبرگزاری فرانسه نیز از آن مطلع شد و اینطور واکنش نشان داد که بهای آپارتمان در تهران به بهای آپارتمان در «پاریس»، پایتخت فرانسه رسیده است. چرا که بهای بهترین آپارتمانها در پاریس هم چیزی حدود ۲۰ میلیارد تومان است که با بهای آن آپارتمان هزار و چهارصد متری تهران برابری می کند. از سوی دیگر بهای یک آپارتمان در برخی محله‌های پاریس بین متری ٦ تا ۱۰ هزار دلار است که باز این روزها می توان چنین قیمت‌هایی را به‌راحتی در برخی محلات تهران هم دنبال کرده و گزارشی دیگر تقریباً همین اطلاعات و ارقام را درباره بهای آپارتمانهای تهران و شهر «سیدنی» استرالیا تایید می کند. اینکه چگونه بهای خانه در تهران به بهای آپارتمان در معروفترین و گرانترین شهرهای جهان رسیده، البته باید مورد توجه قرار گیرد، اما با این حال شرایط خریدوفروش مسکن این روزها به رکود شدیدی خورده است که در تابستانها سابقه نداشته، تعداد معاملات انجام شده حتی در تهران بسیار اندک است و پس از موج افزایش شدید قیمت‌ها در سال گذشته و خرید و فروشهای فراوان، اوضاع به سختی آرام شده است و در میان این رکود ۲ نکته قابل ملاحظه است. اول اینکه با وجود رکود شدیدی که در بازار مسکن ایجاد شده، قیمت آپارتمان در تهران تغییری نکرده و همچنان نسبت به کاهش قیمت مقاومت می کند. اما برخلاف تهران، در شهرستانها اتفاق دیگری در حال شکل گیری است، وامهای کلانی که طی ۲ سال گذشته با عناوین مختلف از بانکها خارج شده بود، از وامهای مسکن گرفته تا وامهای صنعتی و حتی وامهای کوچک اشتغالزایی که همگی به سودای سود بیشتر طی یک سال و اندی پیش به سوی بازار زمین و مسکن کشیده شده بود، باعث شد تا وام گیرندگان زمین و خانه بخرند و البته در آن مقطع زمانی، سود کاذب و فریبنده خوبی هم به جیب بزنند، تا آنجا که هر کس خرده وامی و خرده پولی به دست آورد آن را به سمت خرید زمین و مسکن حرکت داد، ولی امروز با رکود شدید در این بازار، قیمت‌های قبلی فروریخته و با کاهش محسوسی روبه‌رو شده است، علاوه بر اینکه اصولاً خرید و فروشی هم انجام نمی‌شود، چرا که بسیاری از خریداران، احساس می کنند اگر باز هم صبر کنند، بهای زمین و مسکن در شهرستانها کاهش بیشتری خواهد یافت. و اینها همه درحالی است که زمان بازپس‌دهی اقساط وامهای رنگارنگ گرفته شده فرا رسیده و عده‌ای به گرفتاریهای جدی برای پرداخت اقساط این وامها دچار شده‌اند. نه زمین و خانه و آپارتمانشان را می خرند تا با فروشش اقساط را پرداخت کنند و نه پول دیگری در جیب دارند تا بدهی بانک را پرداخت کنند. این است عاقبت سیاستهای عجیب دولت در بازار مسکن وقتی که البته با طمع‌ورزی و شتاب عده‌ای از مردمان ساده‌دل همراه می‌شود.

این عاقب طمع‌ورزی عده‌ای است که البته با سیاستهای عجیب دولت در بازار مسکن، مخلوط می‌شود

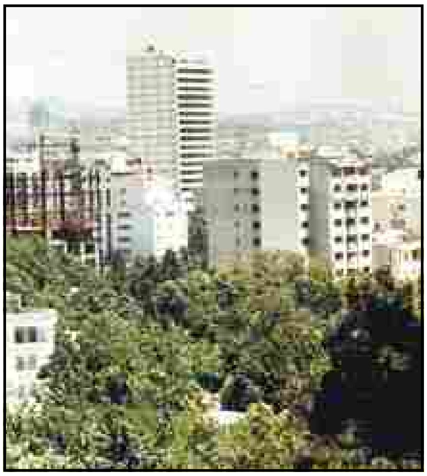

زنان و دختران ایرانی به سادگی می‌توانند از تجربه سالهای قبل پسران ایرانی در این مسیر عبرت بگیرند

از پایان دوره دبیرستان، تنها راه، نشستن بر صندلیهای دانشگاه نیست. و این همان مشکلی است که امروز دختران و زنان مشتاق حضور در دانشگاه با آن مواجه شده‌اند. اینکه اکثر ایشان تنها راه کسب موقعیت و منزلت اجتماعی یا حتی اقتصادی را همین گذشتن از مسیر دانشگاهها می پندارند، اما خوشبختانه برخلاف پسران که از راه آزمون و خطا، سرنوشت زیاده‌روی در اشتیاق به تحصیلات عالیه را سرانجام دریافتند، راه برای دختران و زنان ایرانی بسیار هموارتر است. تجربه پسران ایرانی که امروز در آخرین رکورد تنها در هر ۱۰۰ نفر ۲۷ نفر از پسران حاضر به شرکت در رقابت کنکور بوده اند، پیش روی آنهاست و البته فرصت انتخاب در این دوراهی، کوتاه. در این میان مسوولان آموزش عالی کشور هم باید سکوت قبل از کنکور خود را بشکنند و اگر این اتفاق از سوی وزارت علوم و دیگر دست اندرکاران آموزش عالی نیفتاد، حتی می تواند این بار مانده بر زمین، توسط وزارت کاری برداشته شود که هر روز باید با شرمندگی آمار و درصد بیکاری در جامعه را اعلام کند. به سادگی هم یکی از این سازمانها می توانند در کنار جزوات مفصلی که برای انتخاب رشته داوطلبان ورود به دانشگاه، چاپ می شود و در اختیار آنها قرار می گیرد، چند صفحه دیگر هم تهیه شود و در جداولی رشته‌های دانشگاهی از نظر بازار کار و مطلوبیت و موفقیت در اشتغال، مورد ارزیابی قرار گیرند، تا هر داوطلب اعم از پسر و به ویژه دختران بدانند که اگر بنا بر رتبه کنکور یا سوابق تحصیلی رشته‌ای را انتخاب کرده‌اند، یا در آن پذیرفته شده‌اند، پس از حداقل ٤ سال کار و تلاش و تحصیل، آیا قادر خواهند بود از متخصصان در بازار کار و برای کسب موقعیت اقتصادی و اجتماعی استفاده کنند یا اینگونه نخواهد بود و تنها بر تعداد ایستادگان بر صف بیکاری فارغ‌التحصیلان اضافه خواهد شد؟

تهیه چنین جزوات مختصر ولی مفیدی، همچنین این فایده بزرگ را هم خواهد داشت که با تاکید شدن بر رشته‌های پرجاذبه در بازار کار، دانش آموزان یا داوطلبان ورود به دانشگاهها هم که ممکن است آشنایی کمتری با آینده کاری و اقتصادی رشته‌ها داشته باشند، خواهند دانست که ورود به دانشگاه، در چه رشته‌هایی با موفقیت کاری و شغلی بعدی هم همراه خواهد بود. درحالی که امروز بی آنکه چنین تصویر روشنی پیش روی بسیاری از مشتاقان تحصیلات عالیه وجود داشته باشد، این سیل میلیونی به دانشگاهها راهنمایی می شوند و همانطور که می بینیم، این روزها کفش دختران ایرانی بیشتر از این سیل خیس می شود!

بی‌خبری بی‌برقی!

ظاهراً شهروندان پایتخت و نیز تقریباً همه شهروندان سایر نقاط ایران، پس از مدتها که برق خانه‌هایشان یا نمی رفت یا کمتر می رفت، این روزها به یاد سالهای گذشته افتادند و با خاموشی های گاه و بیگاه کنار می آیند، اما آنچه که موجبات نارضایتی آنان را بیش از هر چیز فراهم می آورد، آن است که اگر مسوولان وزارت نیرو به هر دلیل و از جمله به بهانه خشکسالی قادر نیستند برق کافی در همه ساعات روز برایشان تدارک ببینند، حداقل می توانند از غافلگیری آنان بکاهند. این حق هر شهروند است که حداقل بداند چه ساعتی از روز وقتی کلید برق را می زند، لامپهای اتاق روشن نمی شود و یا کولر از کار می افتد و یا کارمندی که پشت دستگاه کامپیوتر نشسته است و اطلاعات مهمی را پس از ساعتی زحمت به درون دستگاه ریخته است، بداند که در چه هنگامی باید آن اطلاعات را در جایی ذخیره کند تا به یکباره با از کار افتادن ناگهانی برق دستگاه، همه زحماتش به هدر نرود. یا فلان کارخانه یا کارگاه و فلان تولیدکننده بتواند برای اوقات خاموشی خود برنامه‌ریزی کند. چندی پیش وزارت نیرو برنامه زمان‌بندی خاموشی را اعلام کرده است. پس از چندی با خوشحالی این مژده اعلام شد که صرفه‌جویی انجام گرفته توسط شهروندان موجب شده است تا برنامه زمان‌بندی خاموشی به اجرا درنیاید، اما برخلاف این مژده و نوید، همچنان گاه و بی گاه و بدون خبر برق می رود و برق از سر بخش قابل توجهی از جماعت می پراند. طبیعتاً شهروندان از جمله در فهرست حقوق شهروندی خود این اطلاع‌رسانی را نیز گنجانده‌اند و گمان نمی رود که انتظار نابجایی داشته باشند.

این حداقل حقوق شهروندی است که شهروندان از زمان خاموشی اطلاع پیدا کنند

مرد احمق

مردی بود که از وضع زندگی اش راضی نبود. با خود می گفت: این چه وضعی است که من دارم باید بروم شانسم را پیدا کنم و از او بپرسم چرا من اینطوری‌ام. خلاصه راه افتاد و رفت، رفت و رفت تا به جنگلی رسید که یک شیر درنده در آن بود شیر از او پرسید: کجا می روی؟ مرد گفت: می روم شانسم را پیدا کنم. شیر گفت: وقتی شانست را دیدی از او بپرس من چکار کنم که سردردم خوب شود. مرد قبول کرد و باز رفت و رفت تا رسید به یک مرد کشاورز. مرد کشاورز از او پرسید: کجا می روی؟ مرد گفت: می روم شانسم را پیدا کنم. کشاورز گفت: هر گاه شانست را دیدی از او بپرس چرا زمینم را با اینکه خوب شخم می زنم محصول نمی دهد؟ مرد پذیرفت و همچنان به رفتن ادامه داد تا به یک پیر مرد سپید موی رسید. سلام کرد پیر مرد از او پرسید: کیستی و اینجا چه می خواهی؟ مرد گفت: من دنبال شانسم می گردم. پیر مرد گفت: من خود شانسم. مرد گفت: آمده‌ام بپرسم چرا من اینطوری‌ام؟ چرا وضع مالی‌ام خوب نیست؟ شانس لبخندی زد و گفت: از اینجا که رفتی وضع مالی‌ات خوب می شود. مرد گفت: چند تا سفارش هم دارم. شانس گفت: بگو مرد گفت: شیری هست که سرش درد می کند از من خواسته که از شما علاج دردش را بخواهم شانس گفت: این شیر باید یک آدم احمق را بخورد تا خوب شود. سفارش بعدی این است که مرد کشاورزی هست که هرچه زمینش را شخم می زند و دانه می پاشد زمین محصول نمی دهد علتش را جویا شده شانس گفت: در داخل زمین این کشاورز صندوقچه جواهراتی هست که باید آن را از دل خاک بیرون بیاورد تا زمین حاصل بدهد.

مرد از شانس خداحافظی کرد و خوشحال به راه افتاد. مرد به کشاورز رسید. مرد کشاورز شاد و خوشحال جلو آمد و پرسید: چه جوابی برایم آورده‌ای؟ مرد جواب داد: داخل زمین تو یک صندوقچه جواهرات هست باید آن را دربیاوری تا زمینت محصول بدهد.

مرد کشاورز با شادمانی گفت: بیا با هم زمین را خاک برداری کنیم و صندوقچه جواهرات را پیدا کنیم و آن را قسمت کنیم.

مرد گفت: به من چه! شانس به من گفته وضع مالی‌ات خوب خواهد شد و احتیاجی به این صندوقچه ندارم.

مرد کشاورز التماس کرد و حتی حاضر شد همه صندوقچه را به او بدهد، اما مرد قبول نکرد و بدون توجه به التماسهای مرد کشاورز از او دور شد. به شیر رسید. دیدن شانس، صندوقچه جواهرات و خلاصه تمام ماجرا را برایش تعریف کرد. شیر نگاهی عاقل اندرسفیه به مرد انداخت و گفت: خب برای من چه آوردی؟ دوای درد من چیست؟ مرد گفت: دوای درد تو این است که یک آدم احمق را بخوری. شیر گفت: چه احمقی بهتر از تو. و بلافاصله مرد احمق را به زمین کوبید و او را درید.

بازنویسی و تنظیم: غلامعلی چریکی – گچساران

بیشتر جنایات و مفاسد اخلاقی ناشی از بدبختی است و یگانه منبع و سر چشمه

● حضرت محمد(ص)

داستانی عاشقانه در لابه لای این ساختمان دیدنی نهفته است

تاج محل

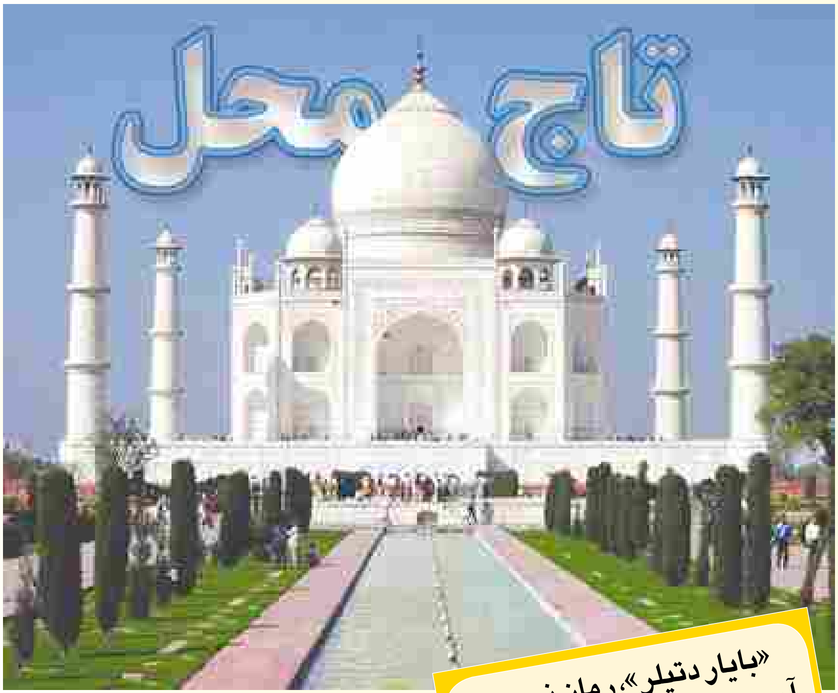

«بایار دتیلر»، رمان نویس آمریکایی: «آیا مسلمانان قصر تاج محل را در آسمان ساخته اند و به زمین آورده اند؟»

شـــایـد بـه طـور جـسـتـه و گـریـخـتـه دربـــاره تـاج مـحـل شـنـیـده بـاشـیـد. تاج محل تنها یک بنای معمولی نیست، بلکه گویای عشــق است. البته با یک نگاه سطحی انسان مجذوب زیبایی و شاهکار این بنای تاریخی می شود. اما اگر به عمق آن توجه کنیم متوجه خواهیم شد که داستانی عاشقانه در لا به لای این ساختمان دیدنی نهفته است.

پس در مورد تاج محل بیشتر بدانیم:

مـا می خواهیم به ٤٠٤ سـال پیش باز گردیم. هنگامی که گروهی از مغول ها بر هند حکومت می کردند. در سال ١٦٠٧ «جهانگیر شاه»، پادشاه هند بود. پسر ارشدش «خورام khurram» جوانی زیبا، فرهیخته، مسلمان و با ایمان بود. روزی برای گردش همراه با خدمه و ملازم به بازار مینا رفت. در آنجا چشمش به دختری افتاد که به فروش مهرهای تزئینی مشغول بود. «ارجمند بانو» لباسی ابریشمی بر تن داشت. با حالتی محجوب و باوقار در بازار راه می رفت. چهره زیبایش با حریر رنگی زیبایی پوشیده شده بود. خورام توجهش به این بانو جلب شد. قیمت مهره های شیشه ای را از او پرسید، ارجمندبانو با متانت ابراز کرد که این مهره الماس است. بلافاصله خورام ده هزار روپیه جلویش گذاشت و بازار را ترک کرد. روز بعد خورام برای تحقیق درباره ارجمندبانو به بازار آمد. او دختر «اساف جهان» یک مسلمان ایرانی تبار بود. خورام یک دل نه صد دل عاشق ارجمند بانو شد. البته وی همسری به نام «قندربیگم» داشت اما به دلیل مسائل سیاسی با او ازدواج کرده وعلاقه ای به او نشان نمی داد. ستاره شناسان ومنجمین در طالع خورام دیدند که ازدواج با ارجمندبانو میمون و مبارک خواهد بود. خورام ٢٠ ساله و ارجمندبانو ١٩ ساله بود. ازدواج صورت گرفت. مراسمی در شان یک شاهزاده برگزار گردید. جهانگیر شاه جشنی مفصل همراه باموسیقی، آکروبات و سرگرمی ترتیب داده بود. او به عروسش احترام خاصی می گذاشت و وقار و متانت ارجمندبانو را تحسین می نمود. شعرای دربار، مدح او را می گفتند که ماه دربرابر وقار و زیبایی این زن شرمنده می شود.

ارجمندبانو همیشه خورام را همراهی می کرد و هیچ گاه تنهایش نمی گذاشت. حتی در جنگ ها نیز کنار همسرش بود. بعد از مرگ جهانگیر در سال ١٦٣١ خورام پنجمین پادشاه مغول گردید ولقب «شاه جهان» برای خودش و «ممتاز محل» را برای همسرش برگزید. او قصری مجلل برای همسرش ترتیب داد. شاه جهان آن قدر به ممتاز محل اعتماد داشت که حتی مهر سلطنتی را در اختیار همسرش گذاشته بود. او زنی خیر و با محبت بود و به بی بضاعتان، بیوه ها و یتیمان کمک می کرد. ١٩ سال از ازدواجشان گذشت که چهاردهمین فرزندشان را باردار شد. هفت فرزندشان در دوران نوزادی از دنیا رفتند. شاه جهان در آن زمان به برهانپور لشکرکشی کرده بود تا یاغیان را قلع و قمع کند. ممتاز محل نیز او را همراهی می کرد که متاسفانه بعد از به دنیا آوردن فرزندش دوام نیاورد و در حالیکه شاه جهان را در آغوش گرفته بود، از همسرش چهار تقاضا کرد: اول اینکه برای یادبودش مقبره ای بنا کند. دوم اینکه ازدواج کند. سوم این که با فرزندانش مهربان باشد و مراقبتشان نماید. چهارم این که در سالروز مرگش به دیدنش بیاید.

سپس چشم هایش را برای همیشه بست. در کتب تاریخی هند آمده وقتی شاه جهان از اتاق بیرون آمد همه ی موهای سرش سفید و هم چون پیرمردان قوز کرده و تمام صورتش پر از چین و چروک شده بود. او دو سال تمام سوگوار بود. به گفته ی همسر عزیزش جامه ی عمل پوشاند و در شهر «آگرا» محل فرماندهی امپراطوری مغول، ساخت بنایی به نام «تاج محل» آغاز گردید.

ریشه ی نام تاج محل مشخص نیست. بعضی ها معتقدند که تاج ترجمه شده از crown palace یا قصر تاج است و هم چنین مختصر شده از نام ممتاز محل می باشد شاه جهان از همان زمان، دستور ساخت مقبره را اعلام نمود.

بیست هزار کارگر برای ساخت آن استخدام کرد. آرشیتکت و معمار اصلی آن یک معمار ایرانی بود. این هنرمند ایرانی به همراه چند هنرمند ایتالیایی طرح و معماری این مکان جالب و دیدنی را پایه ریزی کردند. ساخت آن ٢٢ سال به طول انجامید. به این ترتیب تاج محل محل دفن ممتاز محل گردید. در زیر قسمت برآمدگی گنبدش و پایه ی مربع مانندش ممتاز محل دفن شده است. تاج محل بدون اغراق یکی از مبهوت کننده ترین بناهای جهان محسوب می شود.

مساحت تاج محل جدا از در ورودی باغ بیش از ٢٧٥٠ متر مساحت و مناره هایش حدود ٧٦ متر بلندی دارد. پایه های ستون آن مرمر است. روکار کامل بنا مرمر شیری رنگ می باشد. یک استخر شبیه رودخانه جلوی ساختمان دیده می شود و تصویر ساختمان درون آب می افتد. ٤ مناره ی بلند از مرمر سفید وجود دارد که به عظمت و شکوه آن می افزاید. ٩٩ اسم خدا در بالای قبر ممتاز محل حک شده است. حیاط بزرگ این ساختمان که به در ورودی منتهی می شود تا هنگامی که شاه جهان در قید حیات بود مکانی برای غذا دادن به فقرا و مستمندان بوده و هر ساله در سالروز مرگ ممتاز محل عده ی زیادی فقیر به امید وعده ای نان و غذا به آنجا می آمدند. تمام سبک معماری این مقبره بر اساس معماری اسلامی و شرقی است. انسان می تواند سمبل های اسلامی را در آن حس کند. مقبره شبیه یک مسجد است. کاشی کاریها به سبک اسلامی می باشد. دیوارها و سقوف هلالی شکل پوشیده از مرمر سفید و در حاشیه ی ایوانها سنگهایی سیاه به کار رفته است. دو طرف دیگر تاج محل ساختمانهایی با سنگ قرمز دیده می شود. یکی از آن ساختمانها مسجد است که در جهت قبله ساخته شده و مسلمانان برای اقامه ی نماز جماعت از آن زمان تا کنون به آنجا می آیند. نمای این مسجد سنگ قرمز و سنگ مرمر و آینه کاری است. سطح زمین نقوشی با سنگ سیاه مرمر دارد و ٥٣٩ سجاده برای برگزاری نماز جماعت بر روی زمین پهن شده است و اسامی خداوند متعال و حضرت محمد و آیاتی از قرآن مجید در آن کاشی کاری شده است.

باغ تاج محل با درختان ایرانی پر شده است. «بابور» اولین پادشاه مغول مقدار زیادی درخت، دانه های میوه و گل، پرنده و نشاء انواع گیاهان سبز را از ایران با خود به هند آورد و باغ تاج محل از این درختان نمو یافت. هر کسی نگاه کوتاهی به باغ تاج محل بیندازد به یاد باغ ها و بوستانهای ایرانی می افتد. طرز کاشت باغچه ها نیز از باغبانی ایرانی نشات گرفته است. در اسلام عدد ٤ یکی از اعداد مهم است. بسیاری از تزئینات تاج محل و درختان باغ بر اساس این عدد است. باغ تاج محل نیز بصورت چهار ضلعی است. درختان سرو که سمبل زندگی بعد از مرگ می باشد، به نحوی در باغ کاشته شده که باغ را به چهار قسمت مساوی تقسیم می کند. در هر یک چهارم باغ شانزده گل کاشته شده

است. در مرکز باغ یعنی وسط مقبره و در ورودی، یک درخت سدر یا کنار سر به فلک کشیده شده وجود دارد و چشمه ی آب زلال از کنار درختان می گذرد.

کانالهای آب در زیرزمین نیز برای آبیاری باغ تعبیه شده است. این باغ برای همگان گوشه ای از بهشت را تداعی می کند.

شاه جهان تصمیم به ساخت ساختمانی دیگر روبروی تاج محل اما با سنگ مرمر سیاه و معماری سطح پایین گرفت تا با یک پل دو ساختمان به هم مرتبط شوند و آن را مقبره خود قرار دهد تا تاج محل مانند مرواریدی درخشان در برابر یک ساختمان متروکه جلوه ی باشکوه تری داشته باشد. اما جنگ سبب شد این بنا نیمه کاره بماند. او در سال ۱٦٦٦ فوت کرد و جسد شاه جهان را در کنار همسرش به خاک سپردند. اما قبر شاه جهان مانند مقبره های مغولهاست و شباهتی به قبر ممتاز محل ندارد.

تاج محل نشانگر اندوه شاه جهان از مرگ همسرش است. او می گفت اگر قدرت داشتم ماه و خورشید را وادار به گریستن می کردم. این عمارت ساخته شد تا عشقم را به همسرم نشان دهم. در سال ۱۷۸۳ یک نقاش انگلیسی که در هند زندگی می کرد در دفترچه یادداشتش چنین نوشت: «تاج محل مانند مرواریدی سفید در آسمان لاجوردی هند می درخشد.»

«بایارد تیلر» رمان نویس آمریکایی در سال ۱۹۲۰ از این ساختمان شگفت انگیز دیدن کرد. او نوشته که «آیا مسلمانان این قصر را در آسمان ساخته اند و به زمین آورده اند؟ این ساختمان یک مکان زمینی نیست، از بهشت آمده.»

خوشبختانه بعد از خروج انگلیس ها از هند، تاج محل منزلت خود را بازیافت و از آن به بعد یک مکان دیدنی برای توریست ها و مسجدش محل برگزاری نمازهای جماعت شده است. اکنون تاج محل روزهای جمعه به خاطر برپایی نماز جمعه به روی بازدیدکنندگان بسته است.

درخشش این مکان زیبا زبانزد است. روزانه صدها توریست برای دیدن تاج محل مشتاقانه به انجا می آیند. تاج محل بسیار مجذوب کننده است.

موقعیت جغرافیایی تاج محل

تاج محل در «آگرا» واقع است که یکی از مهمترین شهرهای تاریخی جهان می باشد. آگرا در ایالت «آترپرادش» در شمال هند قرار دارد. در سوی شمالی این شهر دشت عظیمی به چشم می خورد. در سمت غرب آن رودخانه «یامانا» واقع است. آگرا در ۲۰٤ کیلومتری جنوب دهلی واقع است. تابستانی گرم با درجه حرارت بیش از ٤٥ درجه سانتی گراد و زمستانهایی سرد و ابری و مه آلود دارد و بارانهای موسمی این منطقه بسیار معروف است. بهترین فصل برای آگرا زمستان است. در ماههای آوریل تا ژوئن بسیار گرم و طاقت فرسا و در ماههای جولای تا سپتامبر بارانهای سیل آسا می بارد. اصولا جهانگردان در ماه ژانویه که فصل زمستان است به آنجا سفر می کنند تا بتوانند به راحتی از مناظر و آثار تاریخی این مکان شگفت انگیز دیدن کنند و لذت ببرند.

■

ما همین نیستیم، که اکنون هستیم

آنیم که بخواهیم و اراده کنیم

● فریدون سنجری

اگر شما اهل تهران باشید و علاقه‌مند به کلاس زبان و یادگیری گرامر و مکالمه انگلیسی، شاید در برخی دوره‌ها شاگردی او را هم نموده باشید.

خودش بود و همسرش با یک پسر جوان. کارش آموزش زبان در این موسسه و آن موسسه.

تندباد روزگار از درخت تناور زندگی‌اش برگ و بری ریخت که جا داشت بخشکد و بی‌ثمر گردد. اما ماند و مبارزه کرد. همسرش را در یک تصادف رانندگی از دست داد. او ماند و یک پسر. زمانی هم بدین منوال گذشت.

روزی احساس کرد در فرق سرش غده‌یی سر برآورده است. اهمیت نداد، شاید غده چربی باشد، اما دردی که گاهگاهی سراغش می آمد، زنگ خطری بود که در بن گوش او نواخته می‌شد. به طبیب مراجعه کرد و کار به تیکه‌برداری و... انجامید و چیزی نپایید که فهمید سرطان گرفته است. هیچ خود را نباخت و با خود گفت امروز این چهره زندگی به من رخ نموده است. می‌دانست بالاخره باید با زندگی کنار آمد. شیمی درمانی را شروع کرد و به صورت توأم اسباب و وسایل زندگی‌اش را فروخت. فرزندش را هم به خانواده پدری‌اش سپرد و روانه انگلیس شد، برای مداوا!

چون زبان می‌دانست، برای ایجاد ارتباط با دیگران چندان به مشکل برنخورد. مسیر درمان را در آنجا ادامه داد و با طبیب معالج خویش به مشورت نشست:

– دکتر، برای جراحی چقدر فرصت دارم؟ مثلاً ۷۲ ساعت خوب است؟

– بله، مانعی ندارد.

خدا نکند شما جای او باشید. فقط فرض کنید که اگر شما ۷۲ ساعت تا پایان زندگی خویش فرصت داشتید، چه می کردید؟ (چنین احتمالی قطعاً به صورت قوی برای او مطرح بود)

می‌خواهید حرفهای خودش را برایتان بگویم؟

گفت: آمدم تلفنی با تک تک اعضای خانواده‌ام در ایران صحبت کردم. جریان را به آنها گفتم و غزل خداحافظی را خواندم. بعد هم آدرس موزه‌ها و مراکز تفریحی لندن را گرفتم و در این فرصت مغتنم از عمر خود آثار شگفت‌انگیز و مراکز دیدنی را از نظر گذراندم. در این چند روز مختصر چنان از عمر خود خوب بهره بردم که هیچکس از یک بیمار سرطانی مشرف به مرگ انتظار نداشت. بعد هم با نهایت آرامش، خود را به تیغ جراحی سپردم...

کاسه سرش را برداشتند، غده سرطانی‌اش را عمل کردند. از بیمارستان انگلیسی ها به سلامت بیرون آمد. امروز هم زندگی و شغل و موقعیت پیشین خود را کاملاً بازیافته است.

نگویید چه بی خیال! دارد می‌میرد سراغ موزه می‌رود. بله! او به مدد امید نجات یافت. من که از شما بیشتر در جریان کار او بودم، می‌دانم اگر او خود را باخته و تسلیم کرده بود، آن روز مرگ با تیغ آخته خویش چنان بر فرق او می کوبید که دیگر تا قیامت نتواند سر برآورد! چه رسد به اینکه امروز سرزنده و شاداب دوباره با شاگردان خویش نغمه سر دهد که:

(لطفاً تکرار کنید!)

من تا مرداد امسال (۸٦) که آن دکتر فوق تخصص را در تهران ندیده بودم، نمی‌دانستم اطباء در اروپا طی یک دوره شش ماهه روشهای برخورد روانی –عاطفی با بیماران سرطانی را می‌آموزند. نمی‌دانستم در دانشگاههای اروپا به این نکات به صورت جدی توجه می‌شود. او برایم گفت که در این دوره آموزشی فشرده، به ما می‌آموزند که هرچه اعتقادات و امیدواری و ارتباط با خدای مهربان در مریض سرطانی قوی‌تر باشد، آسان‌تر خواهد توانست با وضع موجود سازگاری کند. او برایم گفت که در دانشگاههای اروپا این اصل ثابت و مسلم است که عرفان و مذهب و امید و نشاط در بهبود بیماریهای صعب العلاج بسیار موثر است. ما موظفیم بالای تخت بیمار خود حرف از فنای این دنیا و بقای آخرت بزنیم و روح و جان مریض خود را از چنین امیدی لبریز سازیم.

عزیزان من! امید و ایمان مسیر بیمار سرطانی ایستاده در انتظار مرگ را از آن دنیا به سمت این دنیا معطوف می کند و سالها او را سرپا نگه می‌دارد؛ شما که در عنفوان جوانی هستید، چرا اینقدر بی‌نشاط و فرسوده‌اید؟

چرا هر امر کوچک و پیش پا افتاده‌یی را مشکلی اساسی تلقی می‌کنید؟

و چرا قدرت و توان خویش را در حل یک تنه مشکلات خود نمی‌آزمایید!؟

بزرگی می‌گفت: اگر یک سال بر ناملایمات لبخند بزنید، یک عمر زندگی به شما لبخند خواهد زد! ما همین نیستیم، که اکنون هستیم. آنیم که بخواهیم و اراده کنیم.

■

در جنگها اندیشه‌های توانا بیشتر از قوای نظامی مو ثر می افتد

امید در دمای ۳۰ درجه زیر صفر

گمشده و فراموش شده

دکتر بهمن بهروزی

«گارنرها تنها قصد داشتند تا چند ساعتی را در طبیعت گذرانده و از یک گله نادر از اسب‌های وحشی در منطقه دیدن کرده و احیاناً تصویربرداری کنند، اما ناگهان توفان همراه با برف و بوران آغاز شد و سرمای کشنده‌ای در پی آن منطقه را فرا گرفت تا آنجا که دمای هوا تا ۳۰ درجه زیر صفر کاهش پیدا کرد. این درحالی بود که تام گارنر و همسرش وسایل و ابزار کافی به همراه نداشته، صدها کیلومتر هم با نخستین نشانه‌های انسان فاصله داشتند و در چنین شرایطی بود که تامیتا، همسر تام شروع به نوشتن وصیتنامه‌ای خطاب به دختر ۱۹ ساله خود و همسرش که تنها فرزندشان هم بود، کرد...»

سفری برای جشن تولد

تام گارنر ٤١ ساله و همسرش تامیتا ۳۹ ساله، بیست سالی بود که زندگی مشترک خود را آغاز کرده بودند. تام و تامیتا عاشقانه یکدیگر را دوست داشتند، ضمن آنکه این محبت را محبت به کریستال دختر ۱۹ ساله خود هم که تنها فرزندشان بود، احساس می کردند. اما علاوه بر آن هر دوی آنها شیفته طبیعت بودند و در هر فرصتی عازم نقاط دیدنی شده و تجربیات خود را به عکس و تصویر منتقل می کردند.

تام مدیریت یک چاپخانه را برعهده داشت و تامیتا هم پرستار ویژه کهنسالان بود، اما همانگونه که گفته شد، علایق حقیقی آنها در طبیعت و حیوانات نهفته بود. درواقع برای آنها تفاوتی نمی کرد، در سرما و در گرما هر زمان که فرصتی را پیدا می کردند، بار خود را بسته و عزم سفر به یکی از مناطق مشهور از نقطه نظر طبیعت می کردند. این بار هم همین اتفاق افتاد. از چند سال پیش تر، تام که از علاقه همسرش به اسب آن هم نژادهای گوناگون از این حیوان آگاه بود، به او قول داده بود که در فرصتی مناسب آنها برای دیدن از یک گله مشهور از اسبهای وحشی موسوم به موستانگ، عازم مناطق مرتفع در شمال خواهند شد. درواقع اسبهای این گله که تعداد آنها به پانصد رأس می رسید، از همان دورانی که پیشتازان اسپانیایی در قرن پانزدهم، این حیوان را برای نخستین بار به قاره تازه کشف شده آمریکا آورده بودند، دست نخورده و مخلوط نشده باقی مانده بودند. علت آن هم این بود که تعدادی از این اسبها در قرن پانزدهم در پس ارتفاعات صعب‌العبور و سه تا چهار هزار متری در داکوتا باقی ماندند و حتی پس از آنکه صاحبان آنها آن مکانها را به دلیل آب و هوای غیرقابل تحمل ترک کردند، باز هم این نژاد اسپانیایی در محل خود باقی ماند و نسل پشت نسل به شکل وحشی و در یک گله چند صد اسبی در استپ‌های شمالی جولان داد و خود تبدیل به یک پدیده طبیعی و مشهور به نام موستانگ‌ها یا گله اسبهای موستانگ شد و همه ساله بسیاری از عاشقانه طبیعت در فصل تابستان که سرمای منطقه فرو می نشیند، برای مشاهده موستانگها و گرفتن تصویر و عکس از آنها به منطقه داکوتا می روند.

اما تام که یک فرصت و تعطیلی چند روزه را به دست آورده بود، با آنکه فصل زمستان بود، اما از آنجا که روز تولد همسرش فرا می رسید بر آن شد تا به عنوان یکی از هدایای تولد، یکی از آرزوهای دیرینه همسرش را که همانا بازدید از گله موستانگ بود، برآورده کند و همراه با او به ماورای ارتفاعات شمال سفر کند، اما به دلیل فصل سرما، آنها تصمیم گرفتند تا تنها یک روز از بامداد تا غروب را در منطقه بگذرانند و به خانه باز گردند. از این رو هم آنها تدارک چندانی از نقطه نظر ابزار و وسایل ندیدند و تنها غذا به اندازه سه وعده و چند بسته شکلات به همراه داشتند و از آنجا که بخشی از سفر در جاده‌های کوهستانی انجام می شد، آنها پاترول قدیمی خود را برای سفر همراه خود کردند. البته کریستال، دختر ۱۹ ساله تام و تامیتا به دلیل نزدیک بودن امتحانات کالج علیرغم تمایل فراوان به همراه آنها نرفت و تامیتا هم برای آنکه دخترش تنها نباشد، از پدر و مادر خود خواسته بود که سه روزی را در کنار کریستال بگذرانند. و سرانجام آنها درحالی که تکس، سگ نژاد افغانی خود را به همراه داشتند، سفر را آغاز کردند.

ارتفاعات صعب‌العبور

بخش عمده راه را آنها باید در جاده‌های کوهستانی طی می کردند که در فصل زمستان یا پوشیده از برف می شد و یا بر اثر یخبندان، بسیار لغزنده نشان می داد. البته چند تن از دوستان تام به او نصیحت کرده بودند که بهتر است چنین سفری را در فصل تابستان انجام دهد تا دغدغه سرما و یا جاده های لغزنده را نداشته باشند، اما تام برای آنها تنها یک دلیل را می آورد که همه را قانع می کرد و آن هم روز تولد همسرش بود. در هر حال آنها راهی را که معمولاً در مدت یک روز باید طی می شد، با صرف یک روز و نصفی، آن هم به دلیل صعب‌العبور بودن جاده طی کردند و سرانجام به مکان موعود رسیدند و پس از یک ساعت جستجو، ناگهان این تامیتا بود که درحالی که با دوربین چشمی خود اطراف و اکناف را زیر نظر داشت، فریادی از خوشحالی کشید و گله موستانگها را به شوهرش نشان داد که با سرعت هرچه تمامتر در استپ‌های سرسبز جولان می دادند. آنها بلافاصله تا آنجا که توانستند تصویر ویدیویی و یا عکسبرداری کردند و درحالی که غروب درحال فرارسیدن بود، عزم بازگشت کردند. این درحالی بود که آنها از یک جریان هوایی بسیار نامطلوب که در شرف رسیدن به منطقه بود خبر نداشتند.

توفان و برف و بوران

آنها خودشان هم تعجب کرده بودند که چرا هیچ انسان دیگری در آن حوالی نبود تا از این مناطق زیبا و نژادی ویژه از اسبهایی که برای پانصد سال، نسل پشت نسل به همان شکل و خصوصیات اصلی خود باقی مانده بودند، لذت برده و یا تصویربرداری کنند. و درواقع نمی دانستند که شرایط جوی، مردم را از این کار بازداشته بود. در هر حال و در شرایطی که تاریکی هم آهسته آهسته به منطقه مستولی می شد، آنها بار دیگر و این دفعه به جهت بازگشت وارد جاده کوهستانی پر از نشیب و فراز شدند و هنوز بیشتر از ۲۰ کیلومتر را طی کرده بودند، که ناگهان برف و بوران باریدن گرفت که در کنار آن باد شدید و بسیار سردی هم وزیدن را آغاز کرد. حتی با وجود فعال بودن برف پاک کن‌های اتومبیل هم، شدت توفان به قدری بود که تام قادر به دیدن جاده نمی شد. و البته شانسی که آنها داشتند این بود که از عبور و مرور در جاده خبری نبود و خیال آنها تقریباً از تصادف با یک خودروی دیگر راحت بود، اما در هر حال تام برای کنترل اتومبیل دچار زحمت شده بود چرا که علاوه بر نداشتن دید کافی، جاده بر اثر بارش برف و همچنین پایین آمدن دما و یخبندان، بسیار لغزنده شده بود، اما فکر توقف و استراحت حتی از مخیله آنها هم عبور نکرد چرا که آنها

می‌خواستند تا هرچه سریعتر خود را از بخش کوهستانی در راه خارج کنند. در این میان با آنکه تام سرعت حرکت را به حداقل کاهش داده بود، باز هم هیچ نمی‌دید و تنها امیدوار بود که راه را درست طی کرده باشد. آنها غرق در همین افکار بودند که ناگهان اتومبیل آنها با صدای مهیب به مانعی برخورد کرد و سر جایش میخکوب شد. تام که مانند همسرش دچار شوک شده بود، لحظاتی بی حرکت باقی ماند و بعد هرچه که تلاش کرد تا با گاز دادن اتومبیل را دوباره به حرکت درآورد، موفق نشد. سرانجام او در تاریکی و در برف و بوران شدید از اتومبیل پیاده شد و ناگهان متوجه شد که آنچه که نباید، اتفاق افتاده بود. اتومبیل در یک گودال افتاد و در توده برفی که در مقابلش بود برخورد کرده بود، اما این تنها خبر بد نبود. درواقع خبر بدتر این بود که بر اثر تاریکی و توفان، تام بیراهه را در پیش گرفته بود و اکنون حتی آنها نمی‌دانستند که چند کیلومتر از جاده اصلی منحرف شده و دور افتاده بودند. تام سعی کرد تا بابیل کوچکی که در اتومبیل همیشه حمل می‌کرد، توده برفی از برابر اتومبیل را کنار زده و حداقل اتومبیل را به حرکت درآورد، اما موفق نشد، ضمن آنکه به دلیل لباس تقریباً ناکافی، سرما به اعماق استخوانهای او نفوذ می‌کرد. سرانجام تام از فعالیت دست کشید و به همسرش گفت که چاره‌ای ندارند و آنها باید همانجا شب را بگذرانند تا بامداد، توفان برطرف شود و در ضمن در روشنایی بتوانند مسیر را تشخیص دهند.

آغاز سرگردانی

آنها در ابتدا یک انبار گردانی از هر آنچه که داشتند انجام دادند. درواقع تنها موردی را که آنها بیشتر از اندازه و برای یک هفته مصرف به همراه داشتند یک کیسه بزرگ، غذای سگ بود. درواقع آنها خیالشان از تکس راحت بود که به اندازه یک هفته غذای او را به همراه داشتند، اما برای خودشان آنها تنها به اندازه یک وعده غذای دیگر به همراه داشتند، ضمن آنکه چند بسته شکلات تنها آیتم اضافی برای آنها به شمار می‌رفت. آب پدیده‌ای بود که با توجه به آن همه برف برای آنها جای نگرانی نداشت. از نقطه نظر لباس هم آنها وضعیت درخشانی نداشتند. بخصوص کفش که هر کدام با یک جفت کفش ورزشی برای سفر اقدام کرده بودند که برای برف و یخبندان مناسب نبود، اما چهار قطعه پتوی اضافی تا حدودی آنها را دلگرم می‌کرد. در هر حال آنها خواب شب را در پاترول آغاز کردند و به کمک پتوها، پوششی ضخیم برای پنجره‌ها درست کردند، ضمن آنکه در طی هر یک ساعت هم بخاری اتومبیل را روشن می‌کردند. درواقع با هر مکافاتی بود آنها شب را پشت سر گذاشتند و زمانی که در بامداد چشم باز کردند، در اطراف اتومبیل خود به غیر از سفیدی برف و یخبندان، هیچ چیز دیگری را مشاهده نمی‌کردند. درواقع حالا که آنها دید کافی برای مشاهده اطراف و اکناف خود داشتند، متوجه شدند که تا چه اندازه از مسیر منحرف شده و از هرگونه نشانه‌ای از تمدن به دور افتاده بودند. آنها درواقع یک جاده مالرو را دنبال کرده بودند و اطراف آنها را ارتفاعات بلند پوشانده بود، ضمن آنکه در روزنه‌هایی هم که در بین ارتفاعات وجود داشت، هیچ پدیده امیدوارکننده‌ای مشاهده نمی‌شد. بدتر آنکه بر اثر دمایی که بیست درجه زیر صفر را نشان می‌داد، موتور اتومبیل هم کاملاً منجمد شده بود و باتریها هم کاملاً مرده نشان می‌دادند. تلاش آنها برای استفاده از تلفن موبایل هم کاملاً بی‌نتیجه بود چراکه این وسیله هم کاملاً مرده نشان می‌داد و ناگهان واقعیت با سردی و تلخی فراوان بر مغز آنها کوبیده شد. آنها در سرزمین ناکجاآباد به دام افتاده بودند و امیدی هم به حرکت از آنجا نداشتند و اکنون تنها امید آن در دیده شدن و یا پیدا شدن نهفته بود. اما آیا کسی به این دیوانگی دست می‌زد که در آن شرایط جوی خود را در کوهستانها آواره کند.

یکی دیگر از مواردی که آنها را نگران کرده بود، دخترشان کریستال بود. آنها می‌دانستند که کریستال انتظار آنها را می‌کشید و اکنون تاخیر آنها شروع شده بود و نگرانی کریستال چیزی بود که آنها تحمل آن را نداشتند.

نگرانی در خانه

وقتی که یکشنبه، یعنی آخرین روز تعطیلی هم به پایان رسید، نگرانی کریستال و پدربزرگ و مادربزرگ او هم در خانه ابعاد واقعی به خود گرفت. در تمامی این سالها کریستال به یاد نداشت که پدر یا مادرش یا هر دو، تاخیر داشته باشند و با او تماس نگیرند و جریان را به او اطلاع ندهند. بنابراین و بر همین اساس، تصور کریستال این بود که بدون تردید اتفاقی افتاده که پدر و مادرش حتی قادر به تماس با خانه هم نشده‌اند. بدین ترتیب کریستال در کنار پدربزرگ و مادربزرگش به مطلع کردن سایر اقوام دست زدند. عموی کریستال یا برادر تام هم بدون فوت وقت جریان را به پلیس راه و کمکهای اضطراری اطلاع داد و نیروی پلیس منطقه هم دست به یک جستجوی وسیع زد، اما مشکل آنها هم این بود که در آن توفان و یخبندان و برف و بوران، عملیات جستجو، به گونه‌ای که باید شکل نمی‌گرفت.

ساعت‌ها، روزها و شبها

اما از همه بدتر وضعیت تام، تامیتا در آن پاترول مرده در وسط کوهستان بود. آنها نه غذایی داشتند و نه وسیله‌ای برای گرم کردن، ضمن آنکه حتی لباس کافی نیز به همراه نداشتند. آنها تنها خود را در پتوها می‌پیچیدند و شب و روز را سعی می‌کردند تا با تلف نکردن انرژی بگذرانند تا کالری بدن را از دست ندهند چراکه غذایی برای جانشین کردن آن نداشتند. درواقع خواب برای آنها تنها عمل منطقی به شمار می‌رفت و بدین ترتیب ساعتها، روزها و شبها طی می‌شد. آنها تردیدی نداشتند که جستجو برایشان آغاز شده بود، اما از آنجا که به بیراهه کشیده شده بودند، طبیعتاً تصور می‌کردند که جستجو در مسیر معمولی برای یافتن آن انجام می‌شد. اما در ضمن وضعیت جوی به قدری وخیم بود که خروج آنها از تنها پناهگاهشان یعنی اتومبیل که حداقل یک بخاری و منبع انرژی به نام بنزین در آن وجود داشت، یک عمل منطقی به نظر نمی‌رسید. بنابراین آنها چاره‌ای به غیر از صبر نداشتند، آن هم با شکم گرسنه. و این وضعیت به ویژه برای تامیتا که با مشکل زخم معده مواجه بود بسیار آزاردهنده بود. او حتی برگرداندن خون از درون معده خود را آغاز کرده بود که به شدت تام را نگران ساخته بود، اما تام نمی‌دانست که همسرش در خفا، وصیتنامه‌ای هم برای دخترش نوشته و آن را در داشبورد اتومبیل پنهان کرده بود.

ناامیدی و امید

از سوی دیگر پس از چهار روز، پلیس راه که حتی با بهتر شدن وضع هوا هم به نتیجه‌ای نرسیده بود، گمشدگان را مرده پنداشتند و پایان جستجو را اعلام کرده بود، اما کریستال در گوشه ذهنش، به هیچ وجه این تفکر را نپذیرفته بود. در اعماق ذهنش او می‌دانست که پدر و مادرش زنده هستند، از این رو او هم به همراه عمویش، عزم سفر کرد و آنها در هتلی که نزدیکترین نقطه به منطقه موستانگها بود، ساکن شده بودند. آنها در انتظار یک گروه امدادگر بودند تا به کمک آنها به جستجوی دیگر بپردازند.

تامل جایز نیست

پس از آنکه یک هفته از سرگردانی تام و همسرش در کوهستان گذشت و توفان هم متوقف شده و دمای هوا تا حدودی بالاتر رفت، تام به همسرش گفت که سرگردانی آنها در بیراهه و خارج نشدنشان از مسیر باعث شده که جستجوگران آنها را پیدا نکنند و به نظر او دیگر تامل و صبر کافی است و آنها باید از پناهگاه خود خارج شده و خود را تا آنجا که امکان داشته باشد به مسیر اصلی نزدیک کنند تا حداقل بهتر دیده شوند. تامیتا هم با همه ضعف و بیماری این منطق را پذیرفت و بدین ترتیب تام به کمک پتوها دوش‌اندازی برای آنها درست کرد و سپس با استفاده از تشک و اسفنجی که صندلی اتومبیل را تشکیل می‌داد، پوشش اضافی برای کفش آنها ساخت و در بامداد روز هشتم آنها از پناهگاه خود خداحافظی کرده و به سوی سرنوشت خود رفتند. سرنوشتی نامعلوم و نامشخص.

بقیه در صفحه ۴۶

نه دوست را از ناله و شکایت بیازاریم و نه دشمن را شاد کنیم

● محمد حجازی

داستان زندگی

یک اتفاق شیرین...

براساس سرگذشت: شهره و سیروس

تهیه و تنظیم: محسن طیب

جمعه‌ای که گذشت، یعنی همین چند روز قبل و در روز ولادت حضرت زینب(س) همراه خانواده به یک عروسی دعوت بودیم؛ یک عروسی خیلی گرم و البته مجلل! محل عروسی یکی از باغهای کرج بود، و چه باغ زیبایی! در محافل عروسی زیاد بوده‌ام، اما این باغ چیز دیگری بود؛ وارد باغ که می شدی یک دالان بلند و تنگ و طولانی تو را به محوطه باغ می رساند. دو سوی دالان با مشعل های آتشین تزیین شده بود و زیر پایت نیز «فرش قرمز»ی گسترانده بودند که با گلهای زیبا و رنگارنگ آذین بسته شده بود. انتهای دالان به محوطه باغ می رسیدی و پیش رویت دو سالن بزرگ و بسیار زیبا قرار داشت، یک سالن زنانه، یک سالن مردانه، هر دو سالن نیز به رقص نور و آخرین فن آوری های الکترونیکی مجهز شده بود و خوراک دختر و پسرهای جوان!

خارج از دو سالن نیز محوطه باغ بود که به زیباترین شکل تزیین شده بود. میز و صندلی ها زیر درختان زیبا قرار گرفته بودند و لامپ‌های ریز که به صورت رشته لابلای شاخه‌ها قرار و کار گذاشته شده بود، به زیبایی باغ می افزود. این محوطه در حقیقت مخصوص خانواده‌هایی بود که دوست داشتند کنار هم باشند. یعنی اینطوری بگویم که اگر پسرها و مردهای جوان می خواستند بزنند و بکوبند به سالن سرپوشیده سمت راست می رفتند و عین همین سالن نیز در سمت چپ باغ قرار داشت که مخصوص خانم‌ها بود تا راحت و آزاد باشند. لیکن محوطه باغ مخصوص خانواده‌هایی بود که چه مرد و چه زن، با پوشش مناسب آنجا می نشستند تا در عوض صدای موزیک، از هوای آزاد بهره ببرند.

من و خانواده‌ام نیز مسیرمان خیلی زود عوض شد، من و علی به سالن سمت چپ رفتیم و آنها به سالن سمت راست. لیکن آنقدر شلوغ بود و پرسروصدا که تصمیم گرفتیم به محوطه باغ برویم، شاید هم حرف پسرم «علی» درست بود که می گفت: «بابایی پیر شدی که از سر و صدا فرار می کنی؟» جواب سوالش را ندادم، یعنی حرفش را به شوخی گرفتم تا از خودم مایوس نشوم و... در همین افکار بودم که «سیروس» را دیدم، یعنی یک لحظه سینه به سینه هم درآمدیم و ابتدا او بود که مرا شناخت: «سلام... منو یادتون نمیاد؟ ماشینم پنچر شده بود و شما لاستیک زاپاس تان را بهم دادین...»

کمی فکر کردم و یادم آمد، چیزی حدود هفت سال قبل بود...

◇

همراه خانواده‌ام سوار ماشین بودیم و در فصل پاییز که باران قشنگی باریدن گرفته بود. توی خیابان‌ها می چرخیدیم. جلوی یک مغازه ساندویچی ایستادیم و قرار شد ساندویچ بگیریم و توی ماشین بخوریم، همین کار را کردم و چند دقیقه بعد که خواستم بنشینم پشت فرمان و حرکت کنیم، گفتگوی دختر و پسری جوان توجهم را جلب کرد؛ «دختر که هیجده ساله بود به پسر که یکسال بزرگتر نشان می داد گفت: «حالا چیکار کنیم؟ از کجا لاستیک گیر بیاریم؟» پسر جوان سری تکان داد و گفت: «نمی دونم... تو یک دربست بگیر و برو خونه تا من ببینم چیکار می تونم بکنم؟» دختر جوان که بغض کرده بود، با دستمال کاغذی اشکش را پاک کرد و...، جلو رفتم و گفتم: «کمکی از دست من ساخته است؟» و پسر جوان که کلافه نشان می داد گفت:

-بدشانس تر از ما توی کره زمین وجود نداره که موقع پخش کردن کارت عروسی، لاستیک ماشینمان پنچر بشه و زاپاس هم پنچر باشه!

نگاهی به همسرم انداختم و او هم که منظورم را فهمید، چشمکی زد تا من به پسر جوان بگویم: «خوشبختانه ماشین ما هم مثل ماشین شماست، من زاپاس‌ام را بهتون میدم، آدرس‌ام را نیز برایتان می نویسم، هر وقت تونستین لاستیک را بیارین...» چقدر خوشحال شدند و تشکر کردند بماند، اما فردا صبح که جمعه بود، ساعت ۱۰ دوتایی آمدند و لاستیک را هم آوردند و یک کارت عروسی هم تحویلمان دادند: «ازتون خواهش می کنم بیایین...»

اینطوری بود که سه شب بعد در جشن عروسی «شهره و سیروس» شرکت کردیم، زوج جوانی که همسرم اسمشان را گذاشته بود: «عروس و داماد کوچولو».

پس از جشن عروسی نیز همسرم با شهره دوستی شان را ادامه دادند و... تا اینکه حدود یکسال بعد یک شب زنم گفت: «شهره و سیروس جدا شدن»! و در پاسخ «چرا؟» من گفت: «اینطور که شنیدم دخالت خانواده‌ها نگذاشت خوشبختی شون ادامه پیدا کنه.»

از قرار معلوم سیروس تک پسر خانواده بود و دو خواهر بزرگترش طوری با او رفتار می کردند که گویی برده آنهاست! عین همین ماجرا در مورد شهره نیز وجود داشت، یعنی مادر و خواهر بزرگ شهره نیز هوای او را داشتند و بگو مگوها شروع شد و... تا اینکه تمام شد...

◇

و حالا سیروس که ۲٦ ساله بود در عروسی یکی از دوستان خانوادگی ما شرکت کرده و روبروی من ایستاده بود. کمی حال و احوال و... تا اینکه با لطایف الحیلی از زبانش کشیدم که: «نه... دیگه از شهره خبری ندارم».

سیروس این را گفت، اما هنگامی که اسم شهره را به زبان آورد چشمانش خیس شد. پیدا بود هنوز عشقش را فراموش نکرده! دوست نداشتم با تداعی خاطرات گذشته شب او را خراب کنم. با او دست دادم و گفتم: «می بینمت...» و سپس همراه علی به محوطه باغ رفتیم. از قرار معلوم دخترم و مادرم نیز زودتر از ما از شلوغی سالن گریخته بودند، لذا همگی سر یک میز نشستیم و برای غزل تعریف کردم که سیروس را دیده‌ام و سپس جای شما خالی افتادیم به جان میوه‌ها و شیرینی و... که یکمرتبه چشمم افتاد به چند میز آنطرفتر و... خودش بود، شهره بود! یقین داشتم که خود شهره است! اما یعنی چی؟ یعنی به اتفاق سیروس به این عروسی آمده‌اند [بعداً پاسخ این سوالم را گرفتم، یک اتفاق، یک اتفاق جالب رخ داده بود، سیروس فامیل عروس بود و پدر و مادر شهره نیز از دوستان خانوادگی داماد؛ و اتفاق جالب همین بود که آنها بدون اطلاع از این ارتباط ها، هر دو به عروسی آمده بودند — و اما بعد] همراه دخترم به سوی میز آنها رفتیم و همین که نزدیک شدیم شهره هم ما را شناخت و به استقبالمان آمد؛ حال و احوال و چاق سلامتی و...، شهره از همسرم پرسید و توضیح دادم که به علت مسافرت نتوانسته به این عروسی بیاید و...، انگار همه چیز داشت دست به دست هم می داد تا آن اتفاق قشنگ رخ بدهد، چرا که پدر و مادر شهره به او گفتند: «ما میریم سر میز دایی بهرام، تو هم صحبتت تمام شد بیا آنجا». شهره ابتدا خواست برود، اما من گفتم: «یک دقیقه با شما کار داشتم» نمی دانم در کلامم چه چیزی بود که مادر شهره نگاه بدی بهم انداخت و رو به دختر ۲۵ ساله‌اش گفت: «زیاد معطل نکنی ها، زود بیا» آنها که رفتند رو به شهره گفتم: «از سیروس چه خبر؟» اشک به چشمانش نشست و زمزمه کرد: «هیچ خبری ندارم... لعنت به همه اونهایی که نگذاشتن با سیروس خوشبخت بمونیم... لعنت به خواهر او، مادر و خواهر منم مقصر بودن، ولی نمی تونم اونهارو نفرین کنم...» شهره همینطور می گفت و اشک می ریخت که دخترم به طرز مخصوصی نگاهم کرد، منظورش را می فهمیدم که لابد می خواست از من بپرسد: «بهش بگیم سیروس هم اینجاست؟» برای دخترم «ابرو» بالا انداختم و لبم را گزیدم که یعنی؛ فعلاً زود است! و سپس رو به شهره گفتم: «ببخشین که ناراحتتون کردم، قصد نداشتم اینطوری بشه.» دختر جوان تبسمی کرد و گفت: «نه... من الان چند ساله، یعنی از فردای همان روزی که با دخالتهای دو خانواده از سیروس جدا شدم، هر شب که می خوام بخوابم کارم اشک ریختنه، تقصیر شما نبود...،

حالا هم برم که مامان اینها منتظرند...» و خداحافظی کرد و رفت. همانطور که به سوی سالن مردانه می‌رفتیم دخترم گفت: «دلم خیلی برایش سوخت... کاش بهش می‌گفتیم سیروس هم اینجاست...»

خندیدم و گفتم: «میگیم... ولی موقعی که مطمئن شدیم «سیروس» هم دوست داره اونو ببینه، چون دلم نمیاد غرورش بشکنه، حالا تو اینجا باش تا من به سراغ سیروس برم و بیارمش بیرون» این را گفتم و داخل سالن شدم، سیروس همچنان کنار یکی، دو تا از جوانهای فامیل عروس —که از قبل می‌شناختشان— مشغول صحبت بود. برای اینکه توجهش را جلب کنم کنارش ایستادم و گفتم: «خب تعریف کن آقاسیروس، مارو تحویل نمی‌گیری؟»

خندید و گفت: «اختیار دارین» و سپس آرام آرام همراهم از سالن خارج شد و همین که به فضای باز رسیدیم، نه گذاشتم و نه برداشتم و بی‌مقدمه گفتم: «رفیقت اینجاست آقاسیروس؟» ابتدا منظورم را از واژه «رفیق» نفهمید و گفت: «کی؟» و درعین حال سیگاری به لب گذاشت و فندک را روشن کرد و... به آرامی زمزمه کردم: «شهره»!

طوری دستش لرزید که فندک به زمین افتاد و خودش نیز به درخت تکیه داد. نفس‌اش به شمارش افتاد و گفت: «کو؟ کجاست؟» این را در حالی گفت که رنگش مثل گچ سفید شده بود، گفتم: «آرام باش سیروس، اینطوری همه‌رو تابلو می‌کنی اینطرف» سری تکان داد و خواست چیزی بگوید که یکمرتبه نگاهش به سویی دیگر افتاد و با هراس گفت: «وای... خواهرم داره میاد اینطرف... اگه «سهیلا» بفهمه «شهره» اینجاست نمی‌گذاره یکدقیقه هم بمونم...»

این را گفت و سکوت کرد. سهیلا آمد و بعد از اینکه کوتاه و مختصر با من و دخترم سلام و علیک کرد، رو به برادرش گفت: «چی شده؟ چرا رنگت پریده؟ از اون دور دیدم که تا این آقا بهت یک چیزی گفت به هم ریختی [و سپس رو به من ادامه داد] چی به داداشم گفتین آقا... اصلاً شما کی هستین؟

سیروس معترض‌اش شد: «چی داری میگی سهیلا... ایشان...»

نگذاشتم حرفش تمام شود و با خونسردی گفتم: «من از دوستان قدیمی سیروس هستم و داشتم بهش می‌گفتم اون موقع که متاهل بودی و با شهره زندگی می‌کردی خیلی سرحال‌تر و قبراق‌تر بودی...! بهش گفتم معلومه در این چند سال خیلی داغون شدی... شما هم حرفمو قبول دارین سهیلا خانم؟...»

زن که به نظر ۳۵ ساله می‌آمد، گویی با شنیدن نام «شهره» آتش به جانش افتاد که گفت: «شما نمی‌خواد نگران داداش من باشین، اتفاقاً اگه داغون هم شده ارثیه اون دختره است که عین هند جگرخوار...» سیروس نه با اعتراض [که کاملاً پیدا بود تحت تاثیری خواهرش می‌باشد] اما با ملایمت گفت: «بس کن سهیلا... شما برو پیش مامان اینها، منم حرفم تمام شد میام.»

سهیلا که دور شد به سیروس گفتم: «شماره موبایلت رو بده به من و هر وقت برات SMS [یا به قول واژه‌سازان؛ پیامک] فرستادم، بیا همین جا که الان ایستادی... سیروس یکقدم رفت و ایستاد و گفت: «من بابت رفتار سهیلا عذر می‌خوام... اگه سهیلا و مادر شهره نبودن، یقیناً من و او الان خوشبخت بودیم... اگه نتونستین شهره‌رو بیارین، فقط بهش بگین سیروس گفت؛ الان از خدا فقط دو آرزو دارم، اول اینکه دوباره شهره‌رو به دست بیارم، و دوم اینکه؛ اگر آرزوی اولم برآورده نشد، بمیرم... فقط همین» سیروس این جمله آخری را با بغض گفت و رفت. دور که شد خواستم به غزل بگویم باید به سراغ شهره برود، اما... اما هیچوقت چشمان دخترم را آنطور بارانی ندیده بودم، ظاهراً از

جمله آخر سیروس متاثر شده بود که گفت: «بابا... چرا بعضی از خانواده‌ها دوست ندارند بچه‌هاشون [یا برادرشون] خوشبخت بشن؟ چرا...»

نوازشش کردم و گفتم: صدها سال است که بزرگترین روانشناسان و عالمان دنیا دنبال همین سوال تو هستند که می‌خوای من جوابش‌رو بدم دخترم، اما مهم اینه که من و تو امشب یک جفت از عشاق‌رو که خانواده‌هاشون اونها را دارند نابود می‌کنند، به هم برسانیم، حالا هم بهتره به سراغ شهره بری و طوری که خانواده‌اش متوجه نشن، بیاریش همین جا...

این را گفتم و او رفت و من هم تصمیم گرفتم چرخی توی باغ بزنم و ببینم محل دنجی پیدا می‌کنم؟ پیدا کردم، گوشه باغ محوطه‌ای کوچک و پر از گل بود که جلویش یک پیرمرد روی چهارپایه نشسته بود. وقتی متوجه شد که من آنجا را نگاه می‌کنم، گفت: «ورود به آنجا ممنوعه، یعنی خود صاحب باغ —که من باغبانش هستم— به همه کسانی که اینجا عروسی می‌گیرند اعلام می‌کنه که چون آنجا یک گلخانه خیلی کمیاب دایر کرده، هیچکس حق نداره پا به آنجا بگذاره...» حالا دیگر مطمئن شده بودم اینجا همان جایی است که دنبالش می‌گردم. کنار پیرمرد نشستم و سیگاری تعارفش کردم و حرف دلم را زدم و گفتم: «امشب، توی این جشن عروسی، یک زن ۲۵ ساله و یک مرد ۲۶ ساله دعوت دارند که شش سال قبل از هم جدا شدن، ولی هنوز عاشق همدیگر هستند، با این توضیح که از ترس خانواده‌هاشون جرأت نکردن به سراغ همدیگر برن، اما ظاهراً تقدیر امشب اونهارو اینجا به هم رسانده، منتهی چون همچنان خانواده‌هایشان مراقبشان هستند، جایی برای صحبت کردن ندارند، حالا شما پدرجان دوست داری مانع این تقدیر بشی، یا اینکه برای نیمساعت اجازه میدی اون دو تا جوان داخل این گلخانه با هم حرف بزنند؟

این را گفتم و خواستم چند اسکناس داخل جیبش بگذارم که دستم را گرفت و گفت: «تو امام حسین (ع) رو قبول داری؟» از سوالش جا خوردم و گفتم: «من نوکر امام حسین (ع) هستم...، منظورت چیه؟»

این را پیرمرد گفت و موقعی که من برایش قسم خوردم، اسکناسها را برگرداند به خودم و گفت: «پس زود برو و بیارشون... یادت باشه فقط دو نفر».

پیشانی «مشهدی حبیب» را بوسیدم و همانطور که به سوی محل قرار می‌رفتم برای سیروس SMS فرستادم: «بیا... زود بیا» به محل قرار که رسدیم دخترم و شهره آنجا ایستاده بودند. زن جوان که از فرط هیجان لکنت زبان گرفته بود، گفت: «غ... غز... غزل راست میگه؟» حرفش را قطع کردم و گفتم: «خوب گوش کن شهره خانم... اگر امشب بتونی به سیروس ثابت کنی که هنوز عاشقشی، زندگی‌رو از سر می‌گیری، اگر هم نتونی، باید تمام عمر حسرت بکشی و...» حرفم تمام نشده بود که رنگ شهره پرید، پشت سرم را نگاه کردم که سیروس به درخت تکیه داده بود. بغض چنان به گلویش پنجه می‌کشید که نمی‌توانست حرف بزند، شهره اما، راحت اشک می‌ریخت و زمزمه می‌کرد: «کجا بودی این همه سال بی‌معرفت...» و سیروس نالید: «مهم نیست کجا بودم... فقط خدا می‌دونه که یک لحظه هم از یاد تو غافل نبودم و...» نگذاشتم محبتشان ادامه پیدا کند و با خنده گفتم: «چون دیدن این قسمت از فیلم برای من و دخترم ممنوع است، و چون می‌ترسم این عروسی —در صورتی که خانواده‌هایتان شما را ببینند— تبدیل به میدان جنگ بشه! لطفاً و زودتر از اینطرف بیاین» دقیقه‌ای بعد آن دو داخل گلخانه مشغول درددل هفت ساله بودند و... اینسو اما، داخل باغ خبرهایی بود؛ ظاهراً خواهر سیروس و مادر شهره با همدیگر رخ به رخ شده و از حضور داماد سابق و عروس سابق باخبر شده بودند و هر دو خانواده [که بو برده بودند دارد اتفاقی رخ می‌دهد] گوشه و کنار باغ را دنبال عروس و داماد دوم می‌گشتند. سهیلا به من که رسید با غضب گفت: «این آتش از گور تو درمیاد... ولی من پیداشون می‌کنم...» این را گفت و خواست برود که غزل نیش‌اش را زد: «گشتم نبود... نگرد نیست» بی‌اختیار خندیدم و سهیلا با خشم دور شد. بدبختی این بود که خانواده شهره نیز به من مشکوک شده بودند، مادرش که خدا چنین «مادرزنی» را نصیب گرگ بیابان هم نکند! رو به من گفت: «برات گران تمام میشه» خندیدم و او هم دور شد و...

بقیه در صفحه ۵۷

انسان به ایمان نیاز دارد که بتواند با آن در برابر ناروایی‌های مولود جنگ گرم و سرد مقاومت ورزد

● برتراند راسل

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

انگشت دزد جاماند

مرد جوانی که هنگام سرقت تجهیزات مکانیکی، انگشتش را از دست داده بود، انگشت قطع شده دست او را رو کرد.

چندی قبل مردی به دادسرای ناحیه یک تهران رفت و از سرقت قطعات یکی از خودروهای سنگینش خبر داد. این مرد به بازپرس شعبه ۸ گفت: چندی پیش متوجه شدم یکی از خودروهای سنگین شرکتم که میلیونها تومان ارزش دارد به سرقت رفته است. از آنجا که این خودرو در محل امنی پارک شده و مجهز به سوییچ مخفی بود، احتمال دادم که سرقت از سوی فرد آشنایی انجام شده باشد و تصمیم گرفتم ماجرا را به پلیس اطلاع دهم. پس از اظهارات این مرد گروهی از کارآگاهان ماموریت یافتند در بررسی های تخصصی راز این سرقت میلیونی را فاش کنند. آنها در بررسی صحنه سرقت به محل پارک خودروی رفته و متوجه چند لکه خون شدند که کنار خودرو روی زمین ریخته بود.

این درحالی بود که ادامه تحقیقات نشان می داد راننده خودرو یک روز پس از سرقت نزد صاحبکار خود رفته و با این ادعا که انگشتش در یک تصادف دچار جراحت شده است، درخواست مرخصی کرده است.

با توجه به این موضوع و از آنجا که احتمال می رفت لکه‌های خون در محل سرقت متعلق به راننده باشد، وی به عنوان مظنون اصلی سرقت دستگیر و به اداره پلیس انتقال یافت و از او بازجویی شد که لب به اعتراف گشود و گفت: نیمه شب به محل پارک خودرو رفتم و مشغول سرقت یکی از قطعات بسیار سنگین خودرو بودم که ناگهان قطعه سقوط کرد و انگشتم از بند سوم قطع شد، به دنبال این حادثه درحالی که خون زیادی از من رفته بود هر طوری شده این قطعه را سرقت کردم و بعد به بیمارستان رفتم و پس از باندپیچی انگشتم نزد صاحبکارم برگشتم و با این ادعا که تصادف کرده‌ام چند روزی مرخصی گرفتم. پس از اظهارات این مرد بازپرس با صدور قرار قانونی وی را برای تحقیقات بیشتر دراختیار کارآگاهان قرار داد.

مزاحم تلفنی خاموش شد!

مرد جوانی که مزاحم تلفنی همسرش را به قتل رسانده بود، دستگیر شد.

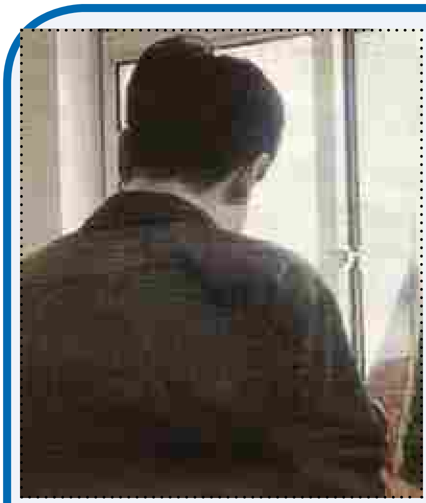

هفته گذشته وقوع نزاعی مرگبار در بازار کرج به ماموران اطلاع داده شد و بلافاصله تیمی از کارآگاهان جنایی در محل حضور یافتند.

آنان در تحقیقات اولیه پی بردند، مقتول جوانی ۲۰ ساله به نام «نادر» است که دقایقی قبل با مردی ناشناس درگیر شده و با وارد شدن ضربه جسمی سخت به سرش جان باخته است. پس از انتقال جنازه نادر به پزشکی قانونی کارآگاهان به تفحص برای پی بردن به هویت عامل این قتل پرداختند و متوجه شدند مقتول از چندی قبل مزاحم زنی جوان می شده و به همین دلیل با شوهر او اختلاف و درگیری داشته است.

افسران جنایی بازپرس پس از بررسی مکالمات تلفنی نادر و تایید ماجرای مزاحمت تلفنی توانستند هویت متهم به قتل که جوانی ۲۵ ساله به نام آرش است را فاش کنند. بدین ترتیب در مدت کوتاهی متهم دستگیر و مورد بازجویی قرار گرفت.

او گفت: نادر از مدتها قبل به صورت تلفنی برای همسرم مزاحمت ایجاد می کرد و بی اعتنایی زنم به او هیچ فایده‌ای نداشت، تااینکه موضوع را به من اطلاع داد. درحالی که از شنیدن ماجرا به شدت عصبی و ناراحت شده بودم با نادر صحبت کردم و از وی خواستم از این کثافتکاری دست بردارد، ولی نصیحت و صحبت با او فایده‌ای نداشت، تااینکه با وی قرار گذاشتم شاید با تهدید و جر و بحث کردن جزیی با او اتمام حجت کنم، اما هنگام گفتگو ناگهان کنترل خودم را از دست دادم و از ماشین زنجیری را برداشتم که یک قفل بزرگ به آن وصل بود و با همان زنجیر و قفل ضربه محکمی به سر نادر زدم، او بی حال روی زمین افتاد و متواری شدم.

بنابراین گزاش، پس از اعترافات متهم وی با قرار بازداشت روانه زندان شد.

دزدی برق به قیمت جان

دستکاری کنتور برق برای نپرداختن هزینه، یک شهروند تهرانی را به کام مرگ کشید.

هفته گذشته افسر نگهبان کلانتری ۱۵۳ شهرک ولیعصر، وقتی مرگ مشکوک مرد ٤۳ ساله‌ای به نام «حسن» را با بازپرس دادسرای جنایی تهران درمیان گذاشت، این مقام قضایی به ساختمان مورد نظر در «شادآباد» رفت و با دیدن جسد «حسن» که از ارتفاع دومتری روی میله‌های نوک تیز پرت شده بود، رسیدگی به پرونده را آغاز کرد.

در بررسی و تحقیقات معلوم شد این مرد جوان هنگام دستکاری کنتوری که فیوز نداشت، دچار برق گرفتگی شده و از روی دیوار چند متری به پایین سقوط کرده و در دم جان سپرده است.

اجاره نشین‌ها بخوانند

راز مرد کلاهبردار که با اجاره آپارتمانی در غرب تهران، آن را به ٤ نفر دیگر اجاره داده بود زمانی فاش شد که این چهار خانواده همزمان قصد اثاث کشی به آپارتمان را داشتند.

مرد میانسال پس از هفته‌ها جست و جو برای پیدا کردن آپارتمان مناسب چشمش به آگهی اجاره آپارتمان در غرب تهران افتاد و پس از تماس با مالک آپارتمان به سرعت و به اتفاق همسرش به نشانی مورد نظر رفت و پس از بازدید آپارتمان تصمیم گرفتند آنجا را رهن کنند. دقایقی بعد آنها به همراه مالک به بنگاهی که در آن نزدیکی بود رفتند و پس از پرداخت ۱۵ میلیون تومان برای رهن آپارتمان قرار شد به زودی به آنجا نقل مکان کنند.

چند روز بعد درحالی که مرد میانسال و همسرش تمامی اثاثیه خود را در یک کامیون بارگیری کرده بودند و قصد اثاث کشی به خانه جدید را داشتند، با صحنه عجیبی مواجه شدند، آنها با دیدن سه خانواده دیگر که همزمان قصد اثاث کشی به این آپارتمان را داشتند، دریافتند مردی که خود را مالک آپارتمان معرفی کرده بود، یک کلاهبردار حرفه‌ای است که پس از اجاره دادن این محل به چهار خانواده دیگر و دریافت چندین میلیون تومان از آنها پا به فرار گذاشته است.

به دنبال شکایت این خانواده‌ها از مرد کلاهبردار، تحقیقات پلیسی درخصوص پرونده آغاز شد. ماموران در بررسی های اولیه دریافتند که مرد کلاهبردار پس از اجاره این آپارتمان، با تهیه اسناد جعلی مدعی شده بود مالک آپارتمان است و با چاپ آگهی در روزنامه‌ها، دست به فریب طعمه‌های خود زده است. به این ترتیب پس از اجاره آپارتمان به این افراد و دریافت مبالغ هنگفتی از آنها پا به فرار گذاشته و ناپدید شده است.

ماموران درادامه بررسی ها دریافتند این شخص یکی از مجرمان سابقه‌دار است که به تازگی از زندان آزاد شده و همچنین وی علاوه بر کلاهبرداری از مستاجران اقدام به خرید چندین خودروی مدل بالا با چک های بلامحل کرده است.

ماموران با این سرنخ مخفیگاه متهم در غرب تهران را شناسایی و وی را در یک عملیات ضربتی دستگیر کردند.

یک هفته چند نگاه

سید محمد
هوشی السادات

چراغ سبز ایران، اروپا

با اظهارات اخیر رهبر معظم انقلاب روند مذاکرات ایران و اتحادیه اروپا پس از سه سال تعلیق نسبی بار دیگر رسمیت پیدا کرد.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در بیاناتشان به مناسبت میلاد حضرت علی -علیه السلام- با اشاره به دستاورد بزرگ ملت ایران در موضوع فن‌آوری هسته‌ای گفتند: ملت ایران در مورد کسانی که همچون آمریکا از روی عناد با حق دستیابی به دانش هسته‌ای و این امتیاز بزرگ مخالفت می کنند، با کسانی که به ملت ایران و حق آنان احترام می گذارند و خطوط قرمز ملت را رعایت می کنند و خواستار مذاکره درباره مسائل گوناگون از جمله هسته‌ای هستند، تفاوت قائل می شود.

ایشان با اشاره به موافقت جمهوری اسلامی ایران برای مذاکره با اروپا تأکید کردند: مذاکره در صورتی پیشرفت خواهد داشت که فضای تهدید بر آن حاکم نباشد. اظهارات راهگشای رهبر معظم انقلاب از برخی ابعاد شبیه اظهارات ایشان در یازدهم آبان ماه ۱۳۸۲ و در دوره مدیریت دکتر حسن روحانی بر پرونده هسته‌ای است که در دیدار کارگزاران نظام ایراد شد. آیت‌الله خامنه‌ای در آن سخنرانی، درست در شرایطی که برخی ها بر ضرورت خروج از معاهده منع گسترش تسلیحات هسته ای (NPT) تاکید می کردند و هرگونه مذاکره با اروپا یا پذیرش پروتکل الحاقی و تعلیق را نشانه انفعال می دانستند؛ آشکارا از مذاکرات دکتر روحانی با تروئیکای اروپا که با حضور بی سابقه وزرای امور خارجه انگلیس، فرانسه و آلمان در تهران آغاز شد، حمایت کردند و به آن رسمیت بخشیدند.

رهبر معظم انقلاب در این دو سخنرانی بر دو نکته اساسی تاکید ورزیدند: نخست آن که یادآور شدند فناوری هسته‌ای موضوعی بومی است و کسی نمی تواند آن را از ما بگیرد و دوم آن که به اتحادیه اروپا به عنوان طرف مذاکره ایران هشدار دادند هرگز زیاده‌خواهی نکند و حقوق ملت ایران را به رسمیت بشناسد.

آن اظهارات راهگشا و تصمیمات بعدی منجر به مذاکرات دو ساله تیم سابق پرونده هسته‌ای با اتحادیه اروپا شد که تهران در پناه آن مذاکرات توانست مانع ارجاع پرونده به شورای امنیت و تصویب هرگونه تحریم شود و از آن فراتر، نهایتاً پرونده ایران را از دستور کار نوبه‌ای شورای حکام درآورد و به یک موضوع کاملاً عادی تبدیل کند. ضمن آن که فرآیند تکمیل دانش هسته‌ای را با آرامش و بدون فشار بین المللی طی کرد و تهدیدات امنیتی و نظامی را از فراز کشور دور ساخت.

اکنون پس از حدود سه سال تعلیق مذاکرات ایران و اتحادیه اروپا و تغییراتی که در پرونده هسته‌ای در مقایسه با سال ۱۳۸٤ به وجود آمده، از جمله ارجاع پرونده به شورای امنیت، صدور چند قطعنامه و همچنین اعمال برخی تحریم های بین المللی؛ رهبر معظم انقلاب بار دیگر همانند سال ۱۳۸۲ مذاکره با اتحادیه اروپا را رسمیت بخشیدند.

میهمان ویژه ژنو

نشست سعید جلیلی، دبیر شورای عالی امنیت ملی و سرپرست گروه مذاکرات کننده هسته ای کشورمان و خاویر سولانا، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا در حالی روز شنبه، بیست و نهم تیرماه، در شهر ژنو کشور سوئیس برگزار شد که "ویلیام برنز"، معاون وزارت امور خارجه آمریکا نیز در این نشست حضور داشت.

مقامات آمریکایی با این که پیشتر اعلام کرده بودند تا زمانی که ایران روند غنی سازی اورانیوم را متوقف نکند، نماینده ای برای شرکت در این گفتگوها اعزام نخواهند کرد، اما با چرخشی از مواضع قبلی خود، عنوان کردند آقای برنز، مرد شماره سه وزارت امور خارجه این کشور که پرونده هسته ای ایران نیز زیر نظر او قرار دارد، به عنوان ناظر در این مذاکرات حاضر خواهد بود، اما با آقای جلیلی ملاقات جداگانه ای نخواهد داشت.

حضور ویلیام برنز را در این نشست از جنبه های گوناگونی می توان بررسی نمود:

۱) موضع عقب‌نشینی: خبرگزاری آمریکایی آسوشیتدپرس از خبر یادشده تحت عنوان تغییری ناگهانی در سیاست گذشته دولت بوش در قبال تهران یاد کرد.

خبرگزاری آلمان نیز به نقل از رسانه های آمریکایی گزارش داد: "حضور ویلیام برنز در نشست ژنو در واقع بالاترین سطح تماس دیپلماتیک بین آمریکا و ایران از زمان قطع روابط تهران-واشنگتن در فروردین سال ۱۳۵۹ است".

رسانه های غربی به منظور اینکه سخن گفتن از "تغییر ناگهانی در سیاست آمریکا" به تقویت موضع دیپلماتیک ایران در این مذاکرات منجر نشود، سعی کردند از بیان اینکه این تغییر سیاست «عقب نشینی آمریکا از مواضع گذشته‌اش» قلمداد گردد، جلوگیری کنند. از این رو با برجسته کردن گزاره "این اقدامی است که تنها یک بار اتفاق می افتد" سعی نمودند شرکت برنز در این مذاکرات را فرصتی طلایی برای تهران قلمداد نماید. این رویکرد تبلیغی در مذاکرات دو کشور در خصوص استقرار امنیت و ثبات در عراق نیز پیگیری شده بود.

۲) گزاره‌های سلبی: محافل غربی کوشیدند با برجسته کردن گزاره‌های سلبی وجه اثباتی خبر شرکت ویلیام برنز در مذاکرات جلیلی-سولانا، یعنی القاء مفهوم عقب نشینی را در مواضع آمریکا تعدیل نمایند. گزاره‌های سلبی که در این زمینه مورد استفاده قرار گرفت عبارت بود از: "این دیپلمات بلندپایه آمریکا قصد ندارد در ژنو به طور جداگانه با مذاکره کننده ارشد هسته‌ای ایران دیدار کند" و "برنز نه برای مذاکره بلکه برای شنیدن محتوای مذاکرات حضور خواهد داشت". با این حال خبرگزاری فرانسه به نقل از "دانا پرینو، سخنگوی کاخ سفید، اعلام کرد: "ویلیام برنز برای شرکت در این گفتگوها می رود تا بشنود و نه اینکه گفتگو کند، اما قطعا اینگونه نیست که وی امکان سخن گفتن در آنجا را نداشته باشد". با این حال این رسانه ها در تحلیلهای خود مذاکرات ایران و آمریکا را در زمینه عراق برجسته نمودند و بدین ترتیب وانمود کردند که مذاکره بین دو کشور اتفاق تازه ای نیست. اگرچه حضور ویلیام برنز در مذاکرات ژنو در مجموع اقدامی مثبت و ابتکاری سازنده ارزیابی می شود، لیکن نمی توان قرار گرفتن دو نماینده بلندپایه از آمریکا و ایران را در پشت یک میز تحولی شگرف در مناسبات دو کشور ارزیابی کرد و در واقع ممکن است چنین حضوری بیشتر جنبه سمبلیک و گرفتن ژستی دیپلماتیک داشته باشد که اکنون واشنگتن در آستانه انتخابات ریاست جمهوری بسیار بدان محتاج است. در واقع ممکن است هدف اصلی دولت بوش نه حل موضوع هسته ای ایران بلکه سر و سامان بخشیدن به وجهه خود در داخل آمریکا و جلوگیری از تضعیف بیش از حد اعتبار و منزلت دیپلماتیک این کشور در عرصه بین المللی باشد.

میانجی هایی جدید

"منوچهر متکی"، وزیر امور خارجه کشورمان اواخر هفته گذشته سفری به کشورهای سوریه، ترکیه و عمان داشت.

متکی در شهر دمشق، پایتخت سوریه درباره تازه ترین تحولات خاورمیانه با بشار اسد، رئیس جمهور این کشور گفتگو کرد.

بشار اسد پیشتر گفته بود "نیکولا سارکوزی"، رئیس جمهور فرانسه، در حاشیه نشست اتحاد مدیترانه ای که در شهر پاریس برگزار شد، از وی خواسته است تا درباره راههای حل بحران هسته ای ایران و تضمین تهران در خصوص عدم تلاش برای ساخت سلاح هسته ای با تهران تبادل نظر کند. با این حال درخواست فرانسویها از سوریه صرفا انتقال پیام آنها به ایران تلقی نمی شود بلکه آنها خواستار نقش آفرینی سوریه در حل و فصل موضوع هسته‌ای ایران نیز شده‌اند. متکی پس از ترک سوریه وارد شهر آنکارا، پایتخت ترکیه شد، جایی که وزارت امور خارجه این کشور از حضور "استفان هدلی"، مشاور امنیت ملی رئیس جمهور آمریکا خبر داد.

"علی باباجان"، وزیر امور خارجه ترکیه نیز پس از دیدار با هدلی تاکید کرد آنکارا برای حل بحران بین ایران و آمریکا تلاش می کند. این رایزنی ها در حالی صورت گرفت که مذاکرات دمشق و تل آویو با میانجیگری ترکیه از جمله تلاش برای بازگرداندن بلندیهای اشغالی جولان به سوریه ادامه دارد.

سفر منطقه ای منوچهر متکی به سوریه و ترکیه بیشتر در پیوند با موضوع هسته ای ارزیابی می گردد. این سفر در چارچوب میانجیگری های دوجانبه ترکیه در مذاکره سوریه-اسرائیل و همچنین میانجیگری در موضوع هسته‌ای و حل اختلافات ایران-آمریکا قابل تحلیل می باشد. با توجه به این که علی باباجان در ماه گذشته نیز سه بار با مقامات ایرانی در خصوص موضوع هسته‌ای دیدار و گفتگو داشته است، سفر همزمان استیون هدلی به ترکیه نیز این گمانه زنی را تقویت می کند.

سخن بگویید تا شناخته شوید، زیرا مرد در زیر زبان خود پنهان است

● امام علی (ع)

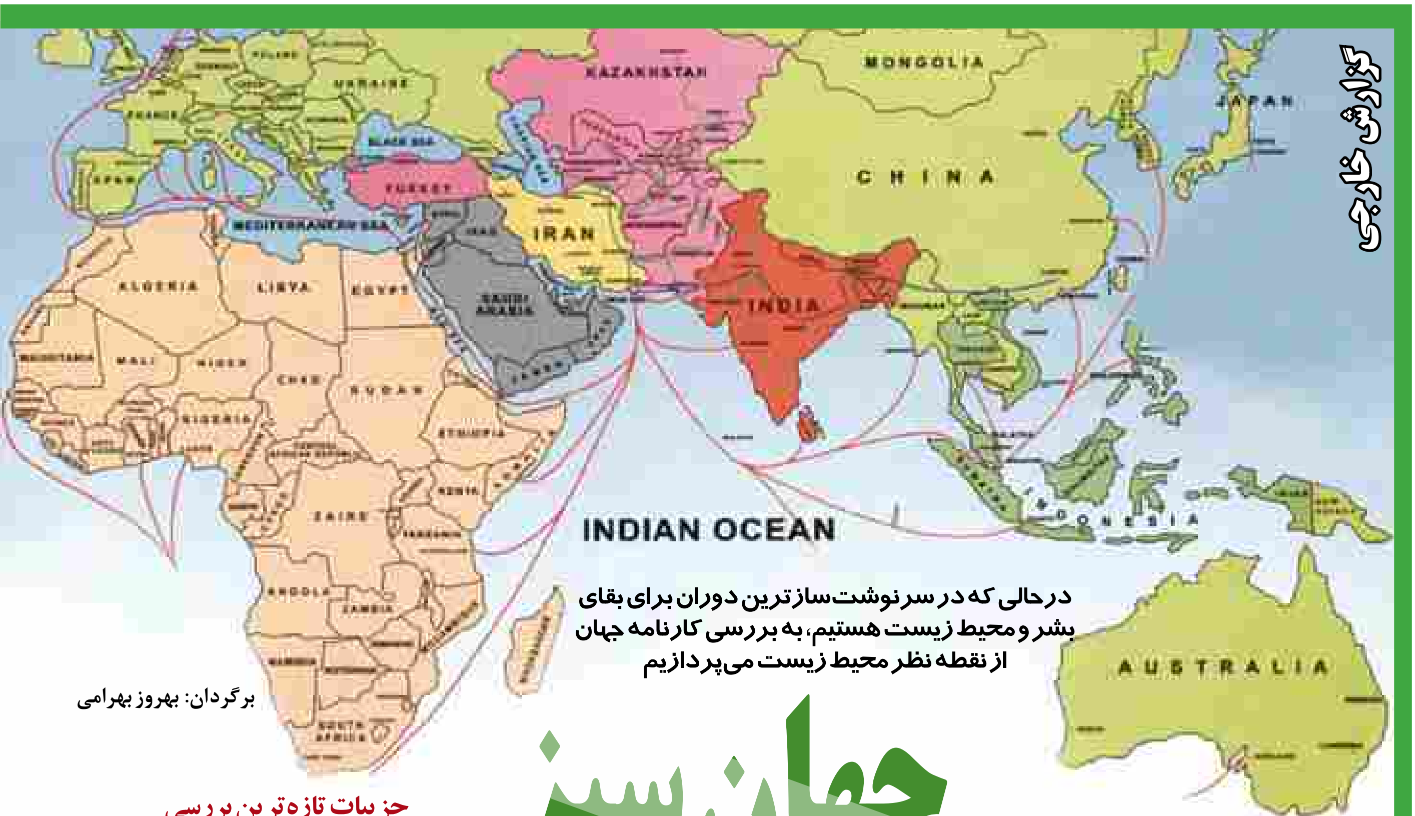

درحالی که در سرنوشت‌سازترین دوران برای بقای بشر و محیط زیست هستیم، به بررسی کارنامه جهان از نقطه نظر محیط زیست می‌پردازیم

جهان سبز

برگردان: بهروز بهرامی

یک گزارش مهم از فضای سبز و محیط زیست در جهان از آنانکه گامهای برجسته برداشته‌اند و کشورهایی که همچنان دست روی دست گذاشته‌اند و اینکه آینده جهان، محیط زیست و مردم دنیا چگونه به یکدیگر گره خورده است

نیاز به روشی برای اندازه گیری

سالهای سال بود که محققان به دنبال روشی بودند که براساس آن بتوان وضعیت محیط زیست را اندازه گیری کرد. پیش از آن چنین وضعیتی برای اقتصاد پیش آمده بود. در زمان ریاست جمهوری «هربرت هوور» در آمریکا، نداشتن معیار و شاخصی برای اوضاع اقتصادی سبب شد که آمریکایی ها نتوانستند ورشکستگی اقتصاد خود را تشخیص بدهند و به ناگهان در یک بامداد با بحران اقتصادی روبرو شدند. اما روزولت از اقتصاد مشهور آمریکایی «سیمون کورنتز» خواست تا دست به کار شود و هرچه زودتر یک روش اندازه گیری وضعیت اقتصادی قابل قبول ابداع کند که جلوی چنین غافلگیریهایی را بگیرد تا براساس آن بتوان وضعیت اقتصادی را ارزیابی و از بحران جلوگیری کرد. و بر همین مبنا بود که شاخص تولید ناخالص ملی یا: GNP» متولد شد و به زودی بجز آمریکا در همه نقاط دیگر دنیا هم مورد استفاده قرار گرفت.

اما امروز وضعیت فاجعه‌بار فضای سبز و محیط زیست هم با همان مشکل مواجه شده است. انواع و اقسام آمارها و اظهارنظرهای مختلف و گاه غیرمتجانس و گیج کننده نتوانسته یک معیار استاندارد و قابل قبول در این زمینه پدید آورد اما اخیراً یک گروه کارشناس و محقق از دانشگاههای بل و کلمبیا گرد هم آمدند و یک معیار جهانی برای اندازه گیری وضعیت محیط زیستی هر کشور پدید آوردند که به اختصار «E.P.I» نامیده می‌شود که نوعی «GNP» در مورد محیط زیست محسوب می‌شود. معنای فارسی این سنجش، «رقم نشان دهنده کارایی محیط زیستی» ترجمه می‌شود که در آن رتبه و کارایی یک کشور در رابطه با محیط زیست از صفر تا صد درجه‌بندی گردیده است.

حال پس از به دست آمدن این مقیاس جهانی، تیم مشترک دانشگاهی فوق نخستین گزارش کامل خود را که کشورهای جهان در آن پوشش داده شده انتشار داده‌اند. گرچه باید اعتراف کرد که این مقیاس هنوز هم دربرگیرنده همه جوانب امر نیست و تا کامل شدن راه طولانی در پیش دارد چرا که این شاخص دربرگیرنده بررسی ۲۵ شاخه محیط زیستی از مکانهای ماهیگیری گرفته تا کربن آزاد شده در هوای تنفسی و از منابع جنگلی تا کیفیت آب را دربر می‌گیرد اما قدر مسلم شاخه‌های دیگری نیز باید به آن اضافه شود.

نکته دیگر اینکه با همه کوشش به عمل آمده گرچه آمارهایی نظیر تخمین میزان کربن در هوای تنفسی که پس از ۲۰ سال فعالیت مداوم و پیگیری از جانب سازمان ملل، معتبر و قابل اعتماد است. اما در برخی شاخه‌ها مانند بررسی صنایع بازیافتی و استفاده از زباله که آمار ارسالی از سوی کشورها چندان کامل و مطمئن نیست، شک و تردیدهایی می‌تواند وجود داشته باشد، اما با همه این اما و اگرها شاخص «EPI» بهترین و کاملترین شاخصی است که درباره وضعیت محیط زیست کشورها می‌تواند ملاک عمل قرار گیرد.

جزییات تازه‌ترین بررسی

حال با بررسی اجمالی که روی نخستین گزارش رسمی در مقوله E–P–I انجام شده، متوجه می‌شویم که برخی از نتایج به دست آمده غافلگیرکننده و جذاب می‌باشد. البته در ابتدا همانگونه که تقریباً همگان انتظار داشتند، این کشورهای کوچک و ثروتمند در منطقه اسکاندیناوی (سوئد، نروژ، فنلاند، دانمارک و ایسلند) می‌باشند که از نقطه نظر توجه به محیط زیست و رشد جنگل ها، مکانها و مقامهای بالا را به خود اختصاص داده‌اند و باز هم همانگونه که همگان انتظار داشتیم، این کشورها و جوامع فقیر آفریقایی هستند که مقامهای آخر جدول را به خود اختصاص داده‌اند. اما در این میان یک نکته قابل توجه و غیرمنتظره این است که اندازه و بزرگی مساحت در کشورها ملاک نیست و در هر دو سوی جدول می‌توانیم کشورهای بزرگ را مشاهده کنیم. حال آنکه حتی مورد غیرمنتظره‌تر، ملاک نبودن درآمدهای سرانه کشورها است که می‌توانیم در هر گروهی کشورهای فقیر و یا ثروتمند را مشاهده کنیم. در این میان حتی می‌توانیم از چین ذکر کنیم. چینی ها سالها است که درباره وضعیت محیط زیست و فضای سبز خود، به بحث و جدل پرداخته‌اند و معتقدند که جمعیت در کشور آنها بیش از اندازه متمرکز است و فقر بیش از حد در زندگی مردم، مطرح است که آنها بتوانند تفکر و ذهنیت غربی ها را در مورد محیط زیست و فضای سبز به کار گیرند. البته آمار و ارقام این ادعا را بی اثر می‌کند. چین با توجه به گروهی که از نقطه نظر درآمد سرانه به آن تعلق دارد، مقام آخر را در آن گروه در دست دارد، آن هم در پشت سر ویتنام. حال آنکه در همان گروه از نقطه نظر درآمد سرانه، کشور کلمبیا، تلاشهای بسیاری را در رابطه با نجات محیط زیست و افزایش فضای سبز صورت داده است. حال اگر کلمبیا که از نقطه نظر فقر شرایطی نظیر چین دارد، قادر به توجه به این مقوله است، پرسش این است که چرا

چین نباید قادر باشد؟ درواقع چین که با جمعیتی معادل یکچهارم از مجموع جمعیت زمین، باید بیشتر از همه در مورد محیط زیست و فضای سبز، مسوولانه عمل کند، در مقایسه با سایر کشورهای جنوب شرقی آسیا که همسایگان چین هستند، کارنامه‌ای به مراتب ضعیف‌تر را به نمایش می گذارد. بخصوص از نظر حمایت از مردم در اطراف مناطق صنعتی و کارخانه‌ها و از میان رفتن فضای سبز در همسایگی مناطق صنعتی، چین بسیار ضعیف عمل کرده است. درواقع با توجهی کامل و همه جانبه به وضعیت چین از نظر محیط زیست به نظر می رسد که این کشور باید عذر و بهانه و توجیهی به نام فقر را کنار بگذارد. درحقیقت E–P–I، چند واقعیت تلخ را در خصوص مشکلات محیط زیستی در چین آشکار کرده است. از جمله اینکه، با توجه به به‌کارگیری ذغالسنگ، برای راه‌اندازی مراکز تامین نیرو در چین و در نتیجه رها شدن کربن در فضای تنفسی و در جو، مقدار زیادی سولفور هم در جو این کشور رها می شود که این سولفور به نوبه خود به بارانهای اسیدی تبدیل می شود که می تواند نابودکننده شماره یک گیاهان و درختان لقب گیرد. درواقع چین از نظر تولید بارانهای اسیدی در آمار E–P–I یکی از خطرناک‌ترین کشورها شناخته می‌شود.

آمریکا و شباهت به چین

حال با نگاهی به وضعیت آمریکا و اولویت‌های محیط زیستی و فضای سبز، در این کشور براساس اطلاعاتی که از E–P–I به دست آمده، شباهت‌های قابل توجهی به چین را آشکار می کند. درواقع مانند چین، آمریکا هم در گروهی که از نقطه نظر درآمد سرانه به آن تعلق دارد، صاحب رتبه بسیار پایینی است که آن هم بیشتر از حد به دلیل رها ساختن گازهای مختلف در هوای تنفسی و در سطح زمین است. در جایی دیگر، آمریکا هم مانند چین از ذغالسنگ به عنوان سوخت صنعتی استفاده فراوان می کند که همان ایجاد باران‌های اسیدی نتیجه فاجعه‌آمیز آن است.

آمریکا مثال بارزی است از اینکه ثروت، الزاماً، هوای پاکیزه و توجه به محیط زیست ایجاد نمی کند و سیاست‌های موثرتری در این مورد لازم است.

تاثیر موارد نامربوط

البته باید توجه داشت که از موارد مختلفی که روی موقعیت E–P–I در کشورهای مختلف تاثیر گذار می باشد، همه آنها الزاماً با محیط زیست و فضای سبز مرتبط نیستند. برای مثال، نگاهی اجمالی به گزارش تازه از جانب E–P–I نشان می دهد که کشورهایی که دارای ثبات سیاسی می باشند و دولت‌هایشان پایدار بوده و قادر می باشند تا اهداف خود را دنبال کنند، به مراتب از رتبه بالاتری نسبت به کشورهای دیگر در وضعیت محیط زیست و فضای سبز خود، برخوردار می شوند. درواقع پنج کشور در منطقه اسکاندیناوی به انضمام کشور سوئیس در قلب اروپا، که از باثبات‌ترین دولتها برخوردارند، از نقطه نظر آب و فضای سبز و محیط زیست و رتبه E–P–I در بالاترین درجات قرار دارند.

در این میان اگرچه اروپا و کشورهای اروپایی، به طور کلی فاصله فراوانی میان خود و سایر کشورهای جهان از نقطه نظر وضعیت‌های محیط زیستی، ایجاد کرده‌اند، اما آلمان، کشوری است که خود به تنهایی سایر کشورهای اروپایی را پشت سر گذاشته است. به همین دلیل هم کارشناسان و پژوهشگران از دو دانشگاه یل و کلمبیا که پروژه E–P–I را راه‌اندازی کرده‌اند، آلمان را به عنوان کشور نمونه از نظر توجه به محیط زیست و فضای سبز، معرفی کرده‌اند. آلمانها از کنترل کربن و رها شدن آن در محیط زیست گرفته تا استفاده بهینه از آب برای مصارف صنعتی و کشاورزی، کنترل در به‌کارگیری سموم برای پاکسازی محیط و کشاورزی و همچنین پاکسازی آب و داشتن حداقل املاح در آب یک نمونه است. البته آلمان در رده‌بندی کلی دارای مقام سیزدهم می باشد، اما با توجه به اینکه آلمان یک کشور کاملاً صنعتی، بوده، با این همه و با حجم عظیم تولیدات صنعتی، اجازه نداده تا مردم قربانی درآمد و ثروت شده و توجه به محیط زیست و فضای سبز را به عنوان یک سیاست لازم‌الاجرا در اولویت قرار داده است قابل تحسین است. فرانسه، کانادا و اتریش هم خود را در میان رتبه‌های بالا جای داده‌اند، اما یک خبر کاملاً غیرمنتظره حضور کستاریکا در مقام پنجم است که آن هم به دلیل توجه توریستها به آن کشور و سیاست‌های حمایت کننده از وحش و حیوانات گوناگون، امکان پذیر شده است.

بررسی آماری

و سرانجام نوبت آن رسیده تا به بررسی گزارش E–P–I در سطح جهان بپردازیم. در درجه اول به مهمترین گزارش یعنی رده‌بندی یا رتبه‌بندی از نظر کارایی و توجه به فضای سبز و محیط زیست می پردازیم که وضعیت عمومی هر کشور و یا منطقه را از نقطه نظر سیاست‌های کلی و نتیجه گیریهای عمومی در قبال این سیاست‌ها، به ما نشان می دهد.

«پنجاه کشور برتر از نقطه نظر رتبه E–P–I»

رتبه — کشور – E–P–I	رتبه — کشور – E–P–I
۱–سوئیس — ۹۵/۵	۲۶–مالزی
۲–سوئد — ۹۳/۱	۲۷–آلبانی
۳–نروژ — –۹۳/–	۲۸–روسیه
٤–فنلاند — ۹۱/٤	۲۹–شیلی — ۸۳/۱
۵–کستاریکا — ۹۰/۵	۳۰–اسپانیا
٦–اتریش — ۸۹/٤	۳۱–لوکزامبورگ
۷–نیوزلند — ۸۸/۹	۳۲–پاناما
۸–لتونی — ۸۸/۸	۳۳–جمهوری دومینیکن
۹–کلمبیا — ۸۸/۳	۳٤–ایرلند
۱۰–فرانسه — ۸۷/۸	۳۵–برزیل
۱۱–ایسلند — ۸۷/٦	۳٦–اروگوئه
۱۲–کانادا — ۸٦/٦	۳۷–گرجستان
۱۳–آلمان — ۸٦/۳	۳۸–آرژانتین
۱٤–انگلستان — ۸٦/۳	۳۹–آمریکا
۱۵–اسلوانی — ۸٦/۳	٤۰–تایوان — ۸۰/۸
۱٦–لیتوانی — ۸٦/۲	٤۱–کوبا
۱۷–اسلواکی — –۸٦/–	٤۲–لهستان
۱۸–پرتغال — ۸۵/۸	٤۳–بلوروس
۱۹–استونی — ۸۵/۲	٤٤–یونان
۲۰–کرواسی — ۸٤/٦	٤۵–ونزوئلا
۲۱–ژاپن — ۸٤/۵	٤٦–استرالیا
۲۲–اکوادور	٤۷–مکزیک
۲۳–مجارستان	٤۸–بوسنی
۲٤–ایتالیا	٤۹–اسرائیل
۲۵–دانمارک	۵۰–سریلانکا — ۷۹/۵

لازم به ذکر است که این رده‌بندی تا رتبه یکصد و پنجاهم انجام شده که کشور نیجر در آفریقا با اعتبار فقط (٦) به این مقام رسیده است که کیفیت بسیار بد در آب مصرفی و آتش سوزیهای پیاپی در میان درختان، نیجر را در شرایط اسفناک از نظر محیط زیست قرار داده است.

در میان سایر کشورها هم باید از بلژیک و هلند در مقامهای ۵۲ و ۵۳، رومانی، چک و بلغارستان در مقامهای ۵۷، ٦۰ و ٦۱، ترکیه و کره جنوبی در مقامهای ٦٦ و ٦۸، ایران در رتبه ۷۸ و عربستان در مقام ۸۸ و سرانجام چین در رتبه ۱۰۵ نام برد.

در مقایسه با وضعیت اقتصادی

اما در رده‌بندی کشورها با توجه به درآمد سرانه هم تقسیم‌بندی زیر به دست آمده است:

- در میان ده درصد نخست از نظر درآمد سرانه: بهترین: سوئیس با ۹۵/۵ —ضعیف‌ترین: هلند با ۷۸/۷
- در میان ده درصد نهایی از نظر درآمد سرانه: بهترین کلمبیا با ۸۹/۳ —ضعیف‌ترین چین با ٦۵/۱
- و در میان ده درصد فقیر: بهترین تانزانیا با ٦۳/۹ و ضعیف‌ترین نیجر با ٦

بقیه در صفحه ۴۶

مردانی که عمر خود را به خدمت خلق می گمارند و تنهایی اختیار می کنند، به نقشه مرموز آن آگاهند ●شارل بودلر

رازهای کودکان

آذر دلخوش

کودکان لوس

کودکانی که مورد محبت و حمایت‌های زیاد اولیای خود قرار دارند، انسانهایی پر توقع بار می آیند. آنها چنین تصور می کنند که همه باید مطابق میل آنها رفتار کنند و همه چیز باید مطابق خواست و اراده آنها شکل بگیرد و اگر کسی بر عکس آن عمل کند، آنها شاکی می شوند و به دیگران پناه می برند و خود را با دنیایی تیره و تار روبرو می بینند. آنها فکر می کنند کسانی که اطرافشان هستند، آنها را درک نمی کنند و برایشان این امر غیر قابل تحمل است. این نوع والدین با پشتیبانی های افراطی خود توان و قدرت تصمیم گیری برای حل مشکلات را از کودکان می گیرند. در این صورت چطور می توانند انتظار داشته باشند که آنها انسانهایی کامل و مصمم بار بیایند و بتوانند برای حل مشکلات خود چاره‌ای بیندیشند و اگر خطا و اشتباهی در کاری که به آنها محول شده انجام دادند آن را درست کنند؟!

روحیه این نوع کودکان

کودکان نازپرورده تحمل شکست را ندارند و علاوه بر آن روحیه همکاری و زندگی جمعی و اجتماعی آنها به طرز قابل توجهی تضعیف می‌شود، چون والدین آنها فقط تعریف و تمجید کرده‌اند و از خطاهای ریز و درشت آنها گذشته‌اند. والدین باید به کودکان خود یاد بدهند که اگر خطایی انجام دادند باید پذیرای این امر باشند و بدانند که هر انسانی خطا و اشتباه می کند و آنها باید درصدد برخورد درست خود با این اشتباه و اصلاح خود برآیند.

رفتارهای والدین

والدینی که در طول روز به فعالیت شغلی مشغول بوده‌اند و شب خسته فرزندان خود را از مهدکودک یا منزل فامیل به خانه می آورند و دیگر حوصله تربیت و تعلیم کودکان خود را ندارند، به سرعت تسلیم خواسته‌های غیر منطقی آنها می شوند. کودک نیز فکر می کند حق دارد هر کاری که دوست دارد انجام بدهد. بعضی از این رفتارهای والدین نتیجه احساس گناهی است مبنی بر اینکه وقت خود را صرف کودکشان نکرده‌اند!

محدودیت‌های مناسب

قائل شدن محدودیتهایی که مناسب سن و شرایط کودک باشد، به او می آموزد که حق ندارد از مهربانی و عواطف دیگران به نفع خود استفاده کند و با بهانه گرفتن، دیگران را تسلیم خواست‌های غیر منطقی خود سازد. والدین باید بدانند که رمز خوشحالی و موفقیت کودکانشان در تربیت درست و متعادل است، نه اینکه به کودکانشان امتیازات فراوان و نادرست در مقابل خواسته‌های غیر منطقی آنها بدهند.

بازی در کوچه

اگر والدین دوست ندارند کودکانشان در کوچه بازی کنند باید ببینند که در خانه چیزی را می خواهند جایگزین این کار کنند. خوابیدن، نشستن یا با خواهر و برادر خود گلاویز شدن؟! اگر راهی منطقی و صحیح دارند تا او سرگرم شود و بتواند انرژی خود را خالی کند و بعضی از مهارتها را یاد بگیرد، خیلی خوب است، اما اگر کودک دوست داشت در کوچه بازی کند، والدین باید به این نکته توجه داشته باشند که نمی توانند بگویند همه بچه‌های کوچه بد هستند و بچه آنها پاک ترین و بهترین کودک است! اولاً به او باید بگویید که من به شما اعتقاد دارم و شاید بعضی از بچه‌ها حرفهای بد بزنند، ولی من می دانم شما همیشه چیزهای خوب را انتخاب می کنی و این برای من ثابت شده است. ثانیاً به او این گونه آموزش دهند و بگویند: به تو اجازه می دهم در کوچه بازی کنی، ولی اگر یکبار کارهای ناشایست بچه‌ها را انجام دهی، از کوچه رفتن محروم می شوی!

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

پرسش اول: وصیتنامه‌ای عجیب!

سه ماهی می گذرد که پدرشوهرم فوت کرده است و از ایشان تنها یک منزل باقی مانده است که وصیت نموده مادامی که همسرم (یعنی مادرشوهرم) زنده است هیچ شخصی حق فروش منزل را ندارد و این در حالی است که بین خواهر و برادرهای همسرم بر سر فروش منزل درگیری پیش آمده است. برای چنین مساله‌ای چه راهکاری وجود دارد؟

پاسخ: وصیت‌نامه‌ی پدرشوهر مرحوم شما مشمول ماده‌ی ٤١ قانون مدنی است. یعنی حق عمری، که از مصادیق حق انتضاع است. در این حق ایجاد شده قبض شرط صحت است (ماده‌ی ٤٧ قانون مدنی) این حق عمری تملیک نیست چون مال حبس می شود و حق فروش گرفته می شود. حق عمری متصل به تصرف دو حالت دارد:

۱- مادامی که پدرشوهر مرحوم شما در زمان حیات خانه را به تصرف زن داده است (منظور از تصرف، قبض است) به این معنا که حتی اگر زن در زمان زنده بودن آن مرحوم در آن خانه زندگی می کرده است این خود مفهوم قبض و تصرف را دارد.

۲- اما اگر در زمان حیات به تصرف او نداده باشد چون به قبض درنیامده، دیگر تنها آن زن نیست که حق دارد بلکه دیگران نیز به عنوان ورثه می توانند تقاضای فروش خانه را کنند و آن زن دیگر نمی تواند سایر ورثه را از ارث بیاندازد. (از باب حقوقی)

این حق عمری نه وصیت عهدی است و نه تملیکی زیرا ممکن است اصلاً طرف مالک نبوده باشد و باید قبل از فوت، به تصرف زن دهد و اگر به تصرف بدهد از تاریخ فوت، زن حق دارد به ادامه‌ی تصرف به واسطه‌ی قبض ایجاد شده، بپردازد.

پرسش دوم: پاسخی بدون ارائه پرسش

جناب آقای ح—پ از مهاباد، تنها اقدام به ارسال مدارک مربوطه نمودید و از مطرح نمودن پرسش خودتان غافل بودید، با تمام این تفاصیل برداشتی که از مدارک ارسالی شما داشتم به شرح زیر است که اگر منطبق با منظور شما نبود، می توانید با روابط عمومی مجله تماس حاصل نمایید و یا مجدداً سوال خود را بدون ارسال مدارک مطرح نمایید:

برای گرفتن وام از بانک نیاز به معرفی ضامن یا ضامن هایی است که بستگی به نوع بانک دارد. برخی از بانکها یک ضامن می خواهند و برخی دیگر سه الی چهار ضامن، در هر صورت به چنین ضمانتی، مسوولیت تضامنی گفته می شود که مفهوم آن این است که هریک از وام گیرنده و ضامن یا ضامنها به تنهایی در قبال پرداخت کلیه‌ی مبلغ وام مسوولیت دارند و به علت اینکه چنین مسوولیتی تضامنی است نمی توانند به قراردادهایی که مابین خودشان برای پرداخت وام در قبال بانک است استناد نمایند و هر قراردادی که برخلاف قوانین بانک باشد از نقطه نظر بانک باطل و بلااثر است و تنها در روابط شخصی و بلافصل طرفین است که موثر می باشد به همین علت بوده که رأی دادگاه کاملاً به (له) شما صادر شده است و حتی اگر خواهان تقاضای تجدیدنظر خواهی کند به علت اینکه برای اثبات ادعای خود فاقد ادله‌ی کافی است رأی صادره در مرحله‌ی تجدیدنظر خواهی تایید خواهد شد و جایی برای نگرانی شما باقی نمی ماند.

مشاوره حقوقی

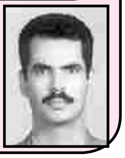

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

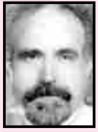

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده

قابل توجه علاقمندان به مشاوره کودک و خانواده، این مشاوره به مدت دو هفته برقرار نخواهد بود.

پسر خالی‌بند!

- اشاره:

اغلب ما در بسیاری از مواقع دروغ می گوییم و با تغییر شکل دادن واقعیت می کوشیم دروغ‌هایمان را توجیه کنیم! ولی وقتی یکی از کودکانمان دروغ کوچکی می گوید، بسیار عصبی و برآشفته می شویم! اصولاً از نگاه کودکان فهم تفاوت بین واقعیت و دروغ مشکل است و شکل گیری این فهم در کودک، به زمان نیاز دارد.

زمانی که کودک به تشخیص میان واقعیت و رویا می پردازد، یاد می گیرد که دروغ، دروغ است، حتی اگر مصلحتی باشد. کودک در حدود هفت سالگی نسبت به دروغ گفتن احساس بدی پیدا می کند، حتی اگر کسی متوجه دروغ گویی او نشده باشد.

کودک در این سن، مفهوم کاربد، مجازات و جنایت را درک می کند و شاید می ترسد که حتی اگر والدینش برای دروغ گویی اش او را تنبیه نکنند، خدا او را مجازات کند!

کودک در حدود ۱۱ یا ۱۲ سالگی به ارزیابی واقعیت‌ها می پردازد که این امر نشانگر بلوغ و پختگی و تجربه او است. در این سن، کودک این موضوع را درک می کند که جامعه بر مبنای اعتماد بنا شده است و اگر نتواند اعتماد مردم را جلب کند، شکست خواهد خورد.

بنابراین دروغگویی و راستگویی در سنین مختلف تعابیر مختلفی دارد. وقتی کودکتان دروغ می گوید، آن را یک مشکل شخصیتی نیندارند، بلکه از راه‌حل‌هایی که درپی آمده‌اند استفاده کنید تا کودک برحسب سطح فهم و درکش بتواند راستگو باشد.

توقع زیاد و فرار از تنبیه

◆◆ مادری ۳۰ ساله و خانه‌دار هستم. تنها فرزندم که پسری ده ساله است، از بدو ورود به پیش دبستانی، گاهی اوقات به نظر می رسید که دروغ می گوید، اما به تدریج این رفتارش برایش به شکل عادت درآمد.

به طور کلی من مادر بسیار راحت و آسان گیری هستم و از پسرم حمایت می کنم، اما همسرم فردی سخت گیر و منضبط است و می خواهد پسرمان به نحو عالی تربیت شود، لیکن هرچقدر بیشتر سخت گیری می کند، پسرم بیشتر دروغ می گوید. با وجود اینکه پسرم هر دروغی که می گوید آشکار می شود و به دنبال آشکار شدن آن از جانب من یا پدرش مورد نصیحت، توهین و حتی تنبیه قرار می گیرد، اما نمی دانم به چه دلیل دوباره دروغ می گوید. درضمن سطح توقع همسرم خیلی بالا است و دوست دارد پسرمان در تحصیل، ورزش و هنر بهترین باشد، شاید به همین دلیل که نمی تواند خواسته‌های ما را عملی کند، دروغ می گوید!

◆ آیا این نوع رفتار او فقط در خانه صورت می گیرد یا در مدرسه هم اتفاق می افتد؟

◆◆ بله، در مدرسه هم دروغ زیاد می گوید. دوستانش به او می گویند، خالی بند و معلم‌اش هم می گوید، مرتب برای انجام ندادن تکالیفش، دروغ‌های عجیب و غریب می گوید. به نظر شما از چه راهی می توانم به او کمک کنم که دروغ نگوید و یک زندگی واقعی همراه با صداقت و راستگویی را یاد بگیرد؟

فرزند شما به دلیل سخت‌گیریها و توقعات بسیار بالای همسرتان و برای فرار از تنبیه دروغ می‌گوید

به یاد داشته باشید که بچه‌ها به چهار دلیل دروغ می گویند، برای فرار از تنبیه، برای اجتناب از انجام کاری، برای دستکاری و یا ساخت چیزهای بهتر و نظرات مطلوب و تفکر آرزومندانه، یعنی فکر می کنند، اگر چیزی را واقعاً بخواهند آن را به دست می آورند و برای کسب تایید و بهبود خودپنداره تصور اینکه آنان کارها را بهتر از آنچه دیگران از آن انتظار دارند، انجام می دهند. فرزند شما به دلیل سخت گیریها و توقعات بسیار بالای همسرتان و برای فرار از تنبیه دروغ می گوید. با پایین آوردن سطح توقعتان نسبت به فرزندتان، به او کمک کنید تا به شما اعتماد کند. زمانی که توقعات والدین از فرزند بسیار بالاست، او مجبور است برای حفاظت از خودش دروغ بگوید، زیرا زمانی که نمی تواند از عهده این توقعات برآید و حقیقت را بگوید، تنبیه می شود! فرزندتان را در شرایطی قرار ندهید که احتمال دروغ گفتن در آن باشد. وقتی فرزندتان احساس می کند که در شرایط سختی قرار گرفته و راه چاره‌ای ندارد و از پیامد رفتارش می ترسد، فکر می کند دروغگویی وضعیتش را بهبود می بخشد. بنابراین دروغگوی ابزاری در جهت حمایتش می شود. هرگز به او نگویید «چه کسی این کار را کرده؟» یا به او تهمت نزنید و نگویید «تو این کار را کردی» با این کار او را مجبور به دروغگویی می کنید. سعی کنید آرام باشید. هرگونه واکنش تند از جانب شما به او یاد می دهد تا برای اجتناب از خشم و عصبانیت شما، دروغ بگوید و این کار برایش به صورت عادت شود. به آرامی، اما محکم با او روبرو شوید. با صداقت و درستی پیامدهای لازم و مناسب را به او نشان دهید. واکنش‌ها و برخوردهای شدید ممکن است فرزندتان را یاغی، غیرقابل انعطاف و دروغگو کند.

بچه‌های بزرگتر، بیشتر دروغ می گویند

بچه‌های بزرگتر بیشتر دروغ می گویند، زیرا می خواهند دوستانتان را تحت تاثیر قرار دهند و خودشان را در نظر دیگران بهتر جلوه دهند. آنان یاد می گیرند تا به دیگران آن چیزی را بگویند که خوشایندشان است و به شنیدنش تمایل دارند. بنابراین دروغ می گویند. زمانی این عادت را ترک می کنند که دوستانشان و دیگران به دروغ‌هایشان دیگر توجه نکنند هرگز، هرگز پسرتان را «دروغگو» خطاب نکنید. این عمل تحقیرکننده است و آسیب زیادی به اعتماد به نفس او می زند و فرزندتان ممکن است آن را واقعیت بپندارد و خود را دروغگو بداند.

به او بگویید گاهی ساده‌تر است که به جای بیان حقیقت دروغ بگوییم، اما نهایتاً موجب ایجاد احساس گناه در ما می شود.

به پسرتان اجازه اشتباه کردن بدهید. زمانی که از او انتظار دارید، بدون نقص باشد، او برای مخفی کردن اشتباهش به هر ترفندی متوسل می شود. اجازه دهید بداند که اشکالی ندارد، اشتباه کند و اگر صادق و روراست باشد، ایمن است.

آموزش صادق بودن

تفاوت بین «در همه موارد صادق بودن» و «گاهی با صداقت عمل نکردن» را به او آموزش دهید. به او بیاموزید که تنها دروغی که مورد پذیرش است. دروغ مصلحت آمیز است که گاهی برای آسیب نرساندن به احساسات دیگران، می گوییم. همانطور که گاهی کودکان عدم صداقت را بی دردسرتر می دانند، گاهی نیز به صورت بی رحمانه‌ای احساسات و نظرات خود را در زمان نامناسب بیان می کنند. برای مثال می گویند «مامان، آن خانم چقدر چاق است» در اینجا خوب صحبت کردن را با فرزندتان تمرین کنید. برای مثال به او بگویید «لباسم چطور به نظر می رسد؟» و فرزندتان به شما جواب خواهد داد. به این وسیله می آموزد چطور عقایدش را بیان کند. خوب صحبت کردن اهمیت زیادی دارد. از او بپرسید، گفتن حقیقت یا آسیب رساندن به احساسات طرف مقابل؟ مثلی قدیمی می گوید «اگر نمی توانید حرف مطلوبی بزنید، اصلاً چیزی نگویید.» این ضرب‌المثل در این جا کاربرد دارد.

بچه‌ها به چهار دلیل دروغ می گویند:

- **برای فرار از تنبیه**
- **برای اجتناب از انجام چیزی**
- **برای دستکاری و یا ساخت چیزهای بهتر و نظرات مطلوب**
- **کسب تایید و بهبود خودپنداره**

زبان، گویا هلاک دلهای خاموش است

●منصور حلاج

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

آخرالزمان در برلین

«وسرانجام نبرد در اروپا به آخرین نقطه یعنی پایتخت رایش سوم رسید»

«زمانی که روسها به دروازه‌های برلین رسیدند، انتظار فرماندهان متفقین این بود که پایتخت آلمان به دلیل اهمیت فرهنگی و سنتی آن در اروپا با تسلیم شدن بدون قید و شرط آلمانها و یا با پیشروی و نبردهای منظم، بدون ایجاد خرابی های بیش از حد به پایان کار خود برسد، اما در عوض این استالین بود که به فرماندهان خود دستور داد تا برای درهم کوبیدن برلین از هیچ فروگذار نکنند و چنین شد که برلین آخرزمان یا همان آرماگدون خود را دید...»

ژوکف و کونیف در حضور استالین

درماه‌آوریل و به سال ۱۹۴۵، درحالی که نیروهای روسی در یک جبهه عریض که بالغ بر چهارصد کیلومتر، پهنای این جبهه را تخمین زده بودند، در برخی از نقاط حتی به فاصله یکصد کیلومتری از پایتخت رایش، برلین، رسیده بودند، دو ژنرال محبوب استالین، یعنی ژوکف و کونیف، از دیکتاتور روسی تقاضای ملاقات کرده و به حضور او رسیده بودند. درواقع هر دو ژنرال پیروزمند یک هدف داشتند و آن هم این بود که پس از نبردهای سنگین و پیشرویهایی که نیروهای روسی برای هر کیلومتر از آن، بهای بسیار سنگینی چه از حیث نفرات و چه از جهت وسایل، ابزار و آذوقه پرداخته بودند، اکنون اجازه توقف در عملیات را از او دریافت کنند تا با استراحت کافی و رسیدن نفرات تازه نفس، ابزار و وسایل جدید، پس از چند روز وقفه، آنگاه با برنامه و بسیار منظم، آخرین مرحله یعنی هجوم به برلین مرکز حکومت رایش را در بهترین شرایط آغاز کنند. آنها قصد داشتند تا به استالین اطمینان بدهند که پیروزی نهایی قطعی است، اما چه بهتر که این پیروزی با نظم و ترتیب و بدون تلفات غیرلازم، به دست آید. از طرفی استالین هم دقیقاً می دانست که خواسته دو ژنرال چیست چرا که قبلاً مقدمات آن را از آجودانها و جاسوسهای خود در سرفرماندهی ارتش شنیده بود. به همین دلیل هم دیکتاتور روسها، حتی به آنها اجازه نداد تا دهان خود را برای مطرح ساختن تقاضاهای آنها مبنی بر خسته بودن نیروهای روسی و نیاز به استراحت و تجدید قوا در آنها، باز کند و در حالی که با لبخند مرموز و همیشگی خود، دستهای خود را هم به یکدیگر می مالید، بدون هیچ مقدمه‌ای ناگهان پرسید: «آقایان به من بگویید که چه کسی زودتر وارد برلین خواهد شد؟» در همان لحظه هر دو ژنرال می‌دانستند که با این پرسش ساده، درواقع آب پاکی روی دست آنها ریخته شده بود و دیگر حتی مطرح کردن تقاضاهایشان کاری بیهوده می‌باشد. از این رو هر دو در حالی که سعی می کردند بلندتر از دیگری صحبت کنند، فریاد زدند: «نیروهای خلق روسیه، رفیق کمیسر....» در اینجا بود که لبخند استالین تبدیل به یکی از قهقهه‌های مشهور او شد. درواقع همگان می‌دانستند که یکی از کارهای مورد علاقه استالین این بود که میان خدمتگذاران خودش، همواره ایجاد رقابت کند و مشاهده کند که چگونه آنها سعی می کنند تا برای خوش خدمتی به او، دیگری را پشت سر بگذارند. اکنون در مورد وضعیت نیروهای روسی هم درست همین امر حاکم شده بود. و استالین عملاً شرایطی ایجاد کرده بود که این دو ژنرال بر سر رسیدن به برلین با یکدیگر رقابت کنند.

حیله استالین

اما حیله گری استالین به این مورد ختم نشد. او حتی به ژنرالهای خودش گفت که بر طبق اطلاعاتی که به صورت محرمانه به دست آورده، نیروهای متفقین یعنی آمریکا و انگلیس درحال طراحی عملیاتی می‌باشند که براساس آن به کمک چتربازان و نیروهایی که توسط گلایدرها (هواپیماهای بدون موتور) پیاده می‌شوند، ظرف یک هفته، برلین را به تصرف خود درآورند. بنابراین آنها باید هرچه زودتر عملیات حمله به برلین را آغاز کنند. در واقع استالین به ژنرالهای خود فهماند که اگر همین حالا هم حمله را آغاز کنند، دیر است. این درحالی بود که تنها ۴۸ ساعت پیش تر ژنرال آیزنهاور، فرمانده کل متفقین، پیامی محرمانه برای استالین فرستاده بود و در آن طرح و برنامه مرحله نهایی حمله به آلمان را برای استالین تشریح کرده بود که براساس آن نیروهای آمریکا و انگلیس منطقه باواریا و جنوب آلمان را هدف خواهند گرفت و این امر، هجوم به شهر برلین را برعهده نیروهای روسی می گذارد. درواقع از دو روز پیش تر استالین می‌دانست که تنها نیروهای روسی، باید برلین را اشغال کنند، اما از روی عمد و با این هدف که ژنرالهایش را بیشتر به عجله و شتاب بیندازد، این واقعیت را به گونه‌ای حیله گرانه از آنها پنهان کرد و در عوض با خبرهایی جعلی، اوضاع را وارونه جلوه داد.

نبرد برلین

از سوی دیگر هیتلر که سرانجام با واقعیات نظامی آشنا شده بود، یکی از دوستان دیرین خود یعنی هیملر را که از نظر استراتژی نظامی ضعیف بود، از فرماندهی عزل کرد و به جای او یک ژنرال از شرق آلمان را که تخصص در استراتژیهای نظامی داشت یعنی ژنرال هانریچی را مامور به دفاع از برلین کرده و بدین ترتیب در بامداد روز شانزدهم آوریل و به سال ۱۹۴۵ نبرد

تانکهای روسی و نفرات نظامی این کشور از زمین و جنگنده‌ها و بمب افکن‌های متفقین از هوا را مشاهده می کنید که به سوی رایشتاگ، ساختمان مجلس آلمان در آخرین ساعات رایش سوم پیش می‌روند

سربازان روسی در خیابانهای برلین به پیش می‌روند درحالی که یک سرباز آلمانی کشته شده را روی زمین مشاهده می کنید. گفته شده که یکصد هزار سرباز روسی هم در نبردهای خانه به خانه در برلین کشته شدند

پرچم روسیه را بر فراز آخرین ساختمان برلین که اشغال شد، یعنی رایشتاگ به احتزاز درمی‌آورند

برای برلین با غرش سه هزار توپ و هجوم یک میلیون سرباز روسی در دو جبهه به فرماندهی ژوکف و کونیف آغاز شد. در مقابل آنها هم دویست و پنجاه هزار سرباز آلمانی البته با ابزار و مهمات ناقص‌تر و بدون پشتیبانی از جانب هوا، اما با شجاعتی کم‌نظیر، صف آرایی کرده بودند. ژنرال هانریچی می دانست که برتری از هر نظر با روسها است، اما او قصد داشت تا روسها برای هر متر پیشروی چنان بهایی بپردازند تا سرانجام این بهای گران آنها را از دنبال کردن کار منصرف کند. چنین هم شد و درواقع پیاده نظام روسیه مجبور می شد تا بدون پوشش و استتار در مقابل تانکها و توپخانه‌های آلمانی آن هم از فاصله کم قرار گیرد و میزان تلفات وارد شده به روسها چند برابر تلفات آلمانها، تخمین زده می شد. درواقع حتی در هفته اول، هانریچی موفق شد تا حمله ژوکف را دفاع کند. اما سیل مهمات و هواپیماهای جنگنده ای که آمریکایی ها و انگلیس ها برای روسها می فرستادند و بمباران مواضع آلمانی که به وسیله بمب افکن های متفقین یعنی آمریکا و انگلیس انجام می شد و برتری عددی روسها در کلیه موارد، به گونه‌ای بود که سرانجام پس از ده روز نبرد سهمگین و تلفات بسیار، راه به سوی برلین گشوده شود و آنگاه یکی از عظیم‌ترین نبردهای خیابان به خیابان، کوچه به کوچه و خانه به خانه در شهر برلین آغاز شد.

آرماگدون در برلین

هیتلر به شکل جنون‌آمیزی مرتباً دستورات تدافعی ارسال می کرد. اما دفاع منطقی در کار نبود، اما نوجوانان آلمانی که هنوز موی صورت آنها هم نروییده بود، با چنان سرسختی و لجاجتی در برابر روسها دفاع می کردند که تصرف هر سانتی‌متر در برلین را برای روسها به ماجرایی تبدیل کرده بود. بچه‌های سیزده و چهارده ساله آلمانی بطریهای خالی آب را مملو از مواد منفجره می کردند و همراه با این بطریها خود را به زیر تانکها و نفربرهای روسی می انداختند حال هرچه که روسها به مرکز برلین و ساختمان رایشتاگ یا مجلس آلمان نزدیکتر می شدند، سرسختی در نبرد هم بیشتر می شد. در این میان هیتلر برای وارد کردن تلفات بیشتر به روسها، در آخرین دستور خود، غرق کردن کلیه زیرزمین‌ها و راهها سابوی و تونلهای شهری و میان شهری را در آب خواستار شد. و بدین ترتیب هزاران سرباز روسی و البته در کنار آنها هزاران نفر از مردم آلمان که در زیرزمین‌ها پنهان شده بودند، غرق شدند. سرانجام پس از چهار روز نبرد سهمگین که در داخل برلین صورت گرفت، آخرین اتاق در آخرین ساختمان در رایشناگ هم تصرف شد و روسها در میان هلهله سربازان خودی علامت آلمان نازی را بر فراز ساختمان مجلس آلمان منفجر کرده و بدین ترتیب نبرد برلین پایان گرفت.

نابودی شهر

اما این نبرد همان گونه هم که انتظار می رفت به نابودی یکی از قدیمی ترین پایگاههای تمدن اروپایی یعنی شهر برلین منتهی شد. این انهدام به قدری همه جانبه بود که حتی زمانی که سران متفقین فاتح پس از تسلیم بدون قید و شرط آلمان که چند روز پس از اشغال برلین و مرگ هیتلر اعلام شد، قصه داشتند تا مذاکراتی در مورد سرنوشت آلمان و اروپا داشته باشند، حتی یک ساختمان سالم هم در شهر پیدا نکردند و در نتیجه مذاکرات به حومه برلین و منطقه‌ای به نام پوتسدام، منتقل شد. درواقع باران مرگ از زمین و هوا به مدت یک هفته آنها به صورت ۲۴ ساعته روی شهر برلین باریدن گرفته بود و حتی یک ساعت هم توپخانه و یا بمب افکن های متفقین، ریختن آتش بر شهر را متوقف نکردند. و بدین ترتیب بود که پس از نبرد، آن واقعه را آرماگدون در برلین یا آخرزمان در این شهر نامیده‌اند. البته بسیاری از کارشناسان، اهالی تحقیق و مورخین معتقدند که این اتفاق نه به خاطر دشمنی و خصومت با شهر برلین، بلکه به دلیل کشتار میلیونها بیگناه توسط ارتش های هیتلر و دستورات جنون‌آمیز او رخ داد.

■

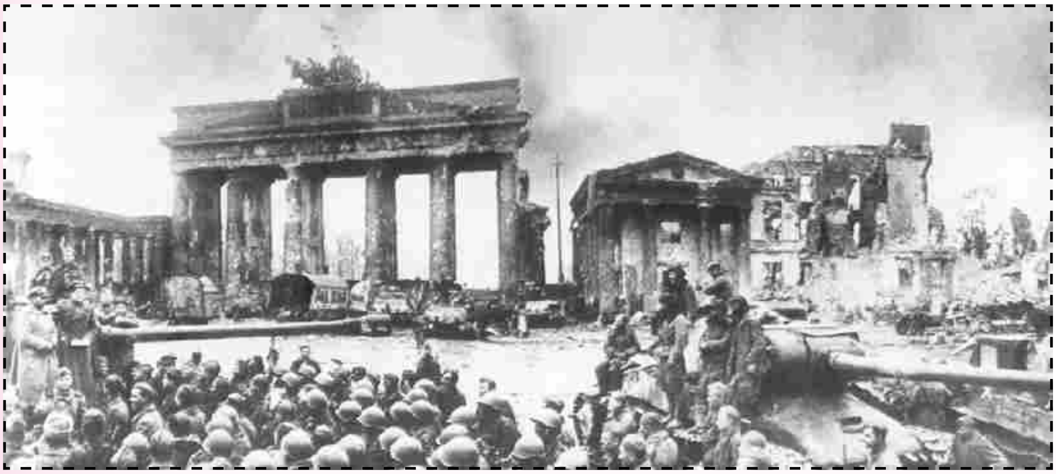

شاعر مشهور روسی یورگن دلماتورسکی، بر بالای تانک قرار گرفته و یک شعر ملی و میهنی را برای سربازان روسی در برابر دروازه شهر برلین قرائت می کند

هنر جنگیدن در این است که از یک نقطه نظر قوی‌تر باشیم ● ناپلئون بناپارت

ســــــوژه

از: کیانا نصرت زاده

پسر عمویم را تحسین می کنم

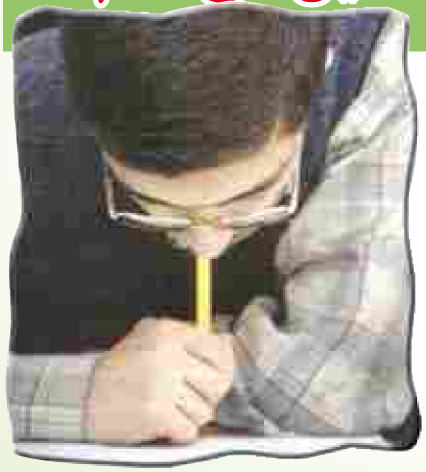

خبر انصراف ناصر از دانشگاه مثل توپ تو خانواده و محل و بین دوستان و آشنایان ترکید. کی باور می کرد ناصر، آن پسر درسخوان باهوش، سال سوم پزشکی را رها کند و بگوید: می خواهم بروم دنبال کار و کاسبی!

یکی می گفت، حتماً از دانشگاه اخراجش کرده‌اند، آن یکی می گفت، کاسه‌ای زیر نیم کاسه است... و من که پسر عموی ناصر بودم هیچ راهی به ذهنم نرسید جز اینکه خودم بروم شخصاً از ناصر بپرسم که آخه آدم عاقل چرا دانشگاه را ول کردی. آن هم رشته پزشکی!

پنج، شش سالی بود که خانواده ما تقریباً با خانواده عمو قطع رابطه کرده بودند. ماجرایش مفصل است. همین قدر بگویم که سر بگومگویی که عمو با عمه‌هایم داشت و حاضر نشد طلاهای مادربزرگ را به آنها بدهد، همه یک جورهایی با آنها قطع رابطه کردند. عمو هم اهل این نبود که از خودش دفاع کند و یا توجیهی برای کارش بیاورد. بعد از این همه سال نمی دانستم چطور بروم سراغ ناصر. خلاصه یک روز دل به دریا زدم و رفتم دم خانه عمو... زن عمو از دیدن من کمی تعجب کرد و بعد خودش را جمع و جور کرد و با احوالپرسی گرم از من استقبال کرد.

توی خانه یک حال و هوایی بود که خوب نمی توانستم معنی آن را بفهمم. مثل آن موقع ها نبود... به نظرم وسایل خانه کمتر شده بود. یا خانه قدیمی تر به نظر می رسید. خلاصه نمی دانستم چه حسی است که مرا آزار می دهد، اما یقین داشتم که آن خانه، خانه پنج، شش سال قبل عمو نبود.

کمی نشستم تا عمو از بیرون آمد. بعد هم دختر عموها یکی یکی از سر کار رسیدند. پرسیدم: پس ناصر کجاست؟

عمو گفت: عسلویه کار می کند... اینجا نیست.

گفتم: عسلویه؟!

گفت: خب آره دیگه... دانشگاه را ول کرد و رفت سراغ کار...

گفتم: چرا؟

زن عمو تو حرف عمو پرید و گفت: از رشته پزشکی خوشش نیامد. خون حالش را به هم می زد.

دیگر مطمئن شدم مردم بی ربط حرف نمی زنند و کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. ناصر عاشق پزشکی بود و از این بچه لوسها نبود که بگوید از خون می ترسم یا حالم را به هم می زند... زن عمو ناشیگری کرده بود. این چیزها اصلاً به ناصر نمی آمد. خلاصه بعد از یک ساعت، بلند شدم و از خانه‌شان بیرون آمدم... چند روز به حال و هوای خانه عمو فکر می کردم. حتی موضوع را به برادرم هم گفتم. او هم چیزی سر درنیاورد... دختر عموهایم مثل آن موقع ها بشاش و سرحال نبودند و حتی موضوع کار کردنشان هم کمی عجیب بود. عمو اصلاً اهل این حرفها نبود که اجازه بدهد دخترهایش بروند سر کار... تازه از همه مشکوک تر اینکه هرچه سوال کردم جواب درست و حسابی به من ندادند که کجا و چه کاری انجام می دهند.

فکر ناصر بیشتر از همه ذهنم را مشغول کرده بود. تا اینکه از قضا یکی از دوستانم گفت: هفته دیگر دارم می روم عسلویه... می خواهم برادرم را ببینم.

من هم گفتم: چه خوب من هم با تو می آیم چون پسر عمویم آنجا کار می کند و خیلی وقت است که ندیدمش.

راهی عسلویه شدم. به هر بدبختی که بود ناصر را دیدم. سرحال و خوشحال بود. برعکس همه اعضای خانواده، عمو خودش سر صحبت را باز کرد و از دیدن من هم خیلی خوشحال شده بود. بهش گفتم: چرا دانشگاه را ول کردی؟

گفت: فقط برای این سوال آمدی؟

گفتم: آره... از تو چه پنهان که نگران شدم. مخصوصاً وقتی رفتم خانه پدرت... هیچ کس چیزی نگفت ولی اوضاع مثل قبلها هم نبود.

ناصر سری تکان داد و گفت: تو همیشه پسر باهوشی بودی... حق با توست. اوضاع خانواده من چند سالی است که خیلی خراب شده ولی پدرم اصرار دارد که هیچ کس خبردار نشود. پدرم ورشکست شد و کلی قرض بالا آورد. طلاهای مادربزرگ را هم بابت قرضهایش داده بود ولی نمی توانست به عمه‌هایم واقعیت را بگوید و من که دانشگاه قبول شدم، پدرم گفت هر طور شده از عهده هزینه تحصیل تو برمی آییم. نگران نباش... خواهرهایم رفتند سر کار تا کمک خرج خانواده شوند. مادرم هرچه طلا داشت فروخت. همه خانواده خودشان را به در و دیوار زدند تا از عهده مخارج تحصیل من بربیایند... اینجوری درس خواندن خیلی سخت بود. یکی، دو سال اول مدام منتظر بودم یکی از بدهکارها پیدایش شود و پدرم بتواند پولش را بگیرد و اوضاع روبه‌راه شود که نشد. دیگر طاقت نیاوردم و از دانشگاه انصراف دادم. فکر کردم زندگی همیشه آنطور نیست که آدم دلش می خواهد پیش برود... خب دیگر دانشگاه رفتن در اقبال من نبود... باید فکر شوهر کردن خواهرهایم می بودم. آنها شب و روز کار می کردند و خواستگارهایشان را رد می کردند. برای همین آمدم عسلویه که هم کار کنم، هم از سوال و جواب مردم دور باشم ولی نمی دانستم این پسر عموی لجوج من تا اینجا می آید که...

گفتم: چرا به ما نگفتید؟ خب همه فامیل دست به دست می دادیم و...

ناصر سرش را پایین انداخت و گفت: پدرم نخواست.... می دانی چقدر کله شق است.

از عسلویه که آمدم همه ماجرا را برای پدرم تعریف کردم. پدرم اول گفت: به درک... چند روز بعد گفت: یعنی وضعشان اینقدر خراب است... هفته بعد گفت: پاشو با هم برویم خانه این برادر لجبازم ببینم با خودش و زن و بچه‌اش چه کرده...

خلاصه بگویم، با کلی اصرار و امتناع بالاخره پدرم عمو را وادار کرد که کمک او و بقیه خانواده را بپذیرد... و از ناصر خواست دوباره به درسش ادامه بدهد...

اما ناصر که دانشگاه را کاملاً از دست داده بود، ولی یکی، دو سال بعد، وقتی همه چیز روبه‌راه شد باخبر شدم که ناصر باز در کنکور شرکت کرده و در رشته پزشکی قبول شده... نمی دانید چقدر خوشحال شدم. این بار دانشگاه سراسری درس می خواند و...

به این می گویند اراده... ناصر را همیشه تحسین می کنم. او یک مرد واقعی است...

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

ایلیا گلباغی

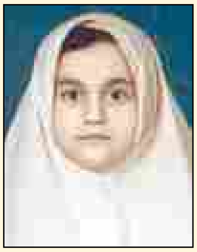
زهرا رشیدی مزجین

زهرا گونجی

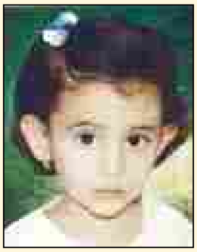
ریحانه نیک خواه

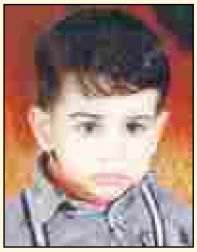
اسماعیل نیک خواه

تینا مشهدی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

نگران آینده‌ام هستم

دختری هستم که بعد از گرفتن دیپلم علیرغم میل باطنی‌ام و با اصرار خانواده (می گفتند از کودکی اسمتان روی هم بوده است) به عقد پسرعموی خود درآمدم. این درحالی بود که من علاقه زیادی به رفتن به دانشگاه داشتم. به خاطر همین دچار افسردگی شدم و نتوانستم پیش دانشگاهی را ادامه بدهم. بعد از مدتی با مراجعه به دیگران و نصیحت و راهنمایی آنان در رفتارم تغییر به وجود آوردم و سعی کردم رفتار مناسب و پسندیده‌تری با او داشته باشم. اما دخالتهای مادرم (حامی دامادش است) سبب می شود نتوانم زندگی آرامی داشته باشم. و درحال حاضر که تغییر رفتار داده‌ام، همسرم رفتار مناسبی با من ندارد و مرا محرم راز خود نمی‌داند. گاهی در مقابل دیگران مرا سرزنش می کند. برخی رفتارهای او را در ذیل می‌آورم و از شما می خواهم که مرا راهنمایی کنید که چگونه رفتار کنم تا قبل از اینکه زیر یک سقف برویم، به تفاهم رسیده باشیم.

۱- با اینکه من همسر عقدی او هستم، اما احتیاجات مادی مرا برآورده نمی سازد.

۲- شدیداً تحت تاثیر سخنان مادرش است و از او پیروی می کند. صحبتها و درددلهایش را به جای اینکه به من بگوید، به او می گوید.

۳- از نوع شغل، میزان درآمد و دوستانش هیچ اطلاعی ندارم و در این مورد سخنی نمی گوید.

٤- با اینکه درآمد دارد اما درآمدش را تماماً تحت اختیار خانواده‌اش قرار می‌دهد و اصلاً حساب پس‌اندازی ندارد.

۵- با اینکه می‌داند با مراجعه به مشاور خانوادگی می‌توانیم مشکلاتمان را برطرف کنیم اصلاً حاضر به همکاری و مراجعه به مشاور نیست.

من نگران زندگی آینده‌ام هستم به من بگویید چه رفتاری داشته باشم تا بتوانم اعتمادش را جلب کنم و او مرا به عنوان همسر بپذیرد.

م-ح از یزد

همسرم رفتار مناسبی با من ندارد و مرا محرم راز خود نمی‌داند. گاهی در مقابل دیگران مرا سرزنش می‌کند

پاسخ ویژه

رفتار باید ناشی از علاقه باشد

سرکار خانم م-ح از یزد:

من تصور می کنم که اصولاً برخورد شما با زندگی مشترکتان در آینده، از اساس با مشکل مواجه بوده است. شما باید بدانید که ازدواج به خودی خود و به اندازه کافی دارای پستی و بلندیها و مشکلات عدیده است، بنابراین حداقل در شروع و برای اقدام به ازدواج باید از علاقه‌ای عمیق نسبت به شوهر آینده خودتان برخوردار باشید. شما در نامه خود، سخن از تغییر رفتار، برده‌اید، اما آیا این تغییر رفتار همراه با جای گرفتن مهر و محبت نسبت به او، در شما بوده است؟ ازدواج یک پدیده ساده نیست که ما در آن هر زمان که بخواهیم با تغییرات رفتاری میزان محبت و علاقه خودمان را بالا و پایین کنیم. واقعیت این است که در لابلای کلمات شما من از آن شیفتگی که باید یک دختر نسبت به همسر آینده‌اش داشته باشد، نشانه ای مشاهده نمی کنم. درواقع برای آنکه شما بتوانید نگرانی خود را نسبت به آینده، به شکل اساسی برطرف کنید، در درجه اول باید خود را به گونه‌ای راستین قانع کنید که به او علاقه‌مند هستید. درواقع من تصور می کنم که ریشه‌هایی از این علاقه در شما وجود دارد اما به دلایلی که بخشی از آنها را بازگو کرده‌اید، اجازه ظاهر شدن را به این ریشه‌ها نداده‌اید. وگرنه مطمئن باشید که به این سادگی ها آن هم در این عصر و زمانه به ازدواج با او تن نمی دادید. و حتی باز هم به این سادگیها نمی توانستید تا به قول خودتان، تغییرات رفتاری را نسبت به او در خودتان به وجود آورید. بنابراین مطمئن باشید که در اعماق وجود شما محبت و علاقه نسبت به او وجود دارد، فقط باید آن را در خودتان جستجو کنید. آنگاه زمانی که خودتان به این مهر و علاقه خود پی بردید، آنوقت مواردی را که از آن نام برده‌اید، به راحتی حل می کنید.

استراتژی برای زندگی مشترک

و اما درباره مواردی که از آن شاکی هستید. در مورد رفتار مادرتان باید بگوییم که کاملاً مشخص است که او به شما هم علاقه‌مند است، اما درواقع با رفتار خودش نسبت به شوهر شما سعی دارد تا الگویی برای شما باشد. به هیچ وجه نباید تصور کنید که مادرتان میان شما و او، علاقه‌اش به شما کمتر است، چراکه اصلاً چنین تصوری منطقی نیست. در مورد رفتار همسرتان با شما هم، به نظر می‌رسد که او به خاطر محبتی که از شما احساس نمی کند، مقابله به مثل می کند. البته شما خودتان از تغییر رفتار در خود گفته‌اید. اما شاید این تغییر رفتار به نظر او سطحی است و ارضاء کننده نباشد. درواقع شما هر دو نیاز دارید به اینکه ماسک را از چهره خود بردارید و نسبت به یکدیگر ندار و بدون شیله و پیله باشید. درحقیقت همانگونه که خودتان هم گفته‌اید باید قبل از آنکه زندگی در زیر یک سقف را آغاز کنید، باید به محبت نسبت به یکدیگر اطمینان داشته باشید، اما درباره شرایط مالی و وضعیت‌های دیگر هم، مطمئن باشید که اگر پایه و اساس زندگی مشترک شما که عشق و محبت می‌باشد، سر جایش قرار داشته باشد، آنگاه موارد دیگر هم طبیعتا در جای خود قرار می گیرند. درواقع شما در شروع زندگی باید استراتژی و برنامه زندگی خودتان را با گفتگو طراحی کنید. اینکه درآمد او چقدر است و اینکه وضعیت پس‌انداز باید چگونه باشد و اصولاً استراتژی مالی شما باید چگونه باشد. باید حتی قبل از آغاز زندگی مشترک مورد گفتگو قرار گیرد. البته او باید بداند که مسوولیت خانواده با او است و این شامل امور مالی هم هست و حتی این امر که تا چه میزان او می تواند به پدر و مادر خودش کمک کند هم باید در همین گفتگوها درباره استراتژی مالی مشخص شود. شما نباید همیشه در انتظار باشید که او در همه چیز آغازکننده باشد، بلکه باید آنچه را که در ذهن دارید با او درمیان بگذارید و آنگاه اگر نتیجه منطقی عاید شما نشد، می توانید از پدر و مادر خود به عنوان بزرگتر کمک گرفته و از آنها بخواهید تا مباحث لازم را مطرح کنند. درحقیقت به نظر می‌رسد که نوعی لج و لجبازی کودکانه بین شما دو نفر کار را مشکل کرده است و برای اینکه به او نشان دهید که می خواهید دست از این لج و لجبازی بردارید، هیچ اشکالی ندارد که شما شروع کنید و در یکی، دو مورد، نظر او را بپذیرید. این کار درواقع برای آب کردن یخ ها می‌باشد، چراکه همانگونه که قبلاً هم گفته شد، هر دوی شما اگر بتوانید عشق، علاقه و دلسوزی را نسبت به یکدیگر اثبات کنید، مطمئن باشید که اکثریت قریب به اتفاق مشکلاتی که از آنها نام برده‌اید، به راحتی برطرف خواهند شد، چراکه خانه‌ای که با عشق روشن شود، در آن خاموشی وجود نخواهد داشت.

موفق و پیروز باشید

جنگ سبب بر افروختن کینه و دوام یافتن ستمکاری می شود ● حسین رحمت نژاد

نه روی ماندن دارم، نه پای رفتن...

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

–برو بیرون... گفتم زود برو بیرون... به من نزدیک نشو، یه قدم دیگه برداری طوری داد می زنم که همسایه ها بریزن اینجا...

–خیال می کنی اگه این کارو بکنی من ناراحت می شم؟... تازه خودت که مردم رو می شناسی، هیچ کس هیچ چیز رو از چشم من نمی بینه، همه می گن لابد دختره خودش مشکل داشته... بهتره صداتو ببری...

– گفتم به من نزدیک نشو، واسم مهم نیست چی بگن... اگه یه قدم دیگه نزدیک بشی جیغ می کشم...

–بسه دختره چش سفید. این عوض دستت درد نکنه است. اگه من نبودم که بعد از اون گور به گور شده که من بدبخت رو زیر دست هر کس و ناکس ول کرد؛ تو و اون و ننه و داداشت، گوشه خیابونا ول بودین. به خیال خودت دختر شاه پریونی و باید یه پسر پولدار بیاد دستت رو بگیره. وایسا منو بیشتر از این عصبانی نکن...

–خفه شو حیوون... تو ناسلامتی پسر ناپدری من هستی کی این طوری مثل گرگ به جون آبروی دختر نامادریش می افته؟ اگه زن می خوای چرا نمی ری یکی دیگه رو انتخاب کنی. بگو مامان واست پا پیش بذاره.

–زن...؟! به موقعش خودم بلدم زن بگیرم اما حالا وقت بعضی تسویه حسابای قدیمیه. این طوریشو نشنیده بودی؟ ولی من هم دیدم و هم شنیدم. یعنی خودم قربانیش بودم.

و بعد تعریف کرد:

«۱۰، ۱۱ ساله بودم که برادر نامادریم همون زن دوم بابام قبل از ننه تو، به زور کمربندش به بهانه این که نمره امتحان علومم، پنج شده بود، به اسم درس خون نبودن منو کتک می زد. هر دو سه روز یه مرتبه اون حیوون روانی به بهانه های مختلف می یومد خونه مون، جرات نداشتم از ترس کتک خوردن قضیه رو به بابام بگم... زن بابام هم یه جور دیگه با سیخ کباب زدن و داغ کردن به بهونه های مختلف آزارم می داد...»

تمام وجودم از ترس می لرزید. پیراهنم را به خود چسبانده بودم و سعی می کردم بین اسباب و اثاثیه ای که دور تا دور اتاق چیده شده بود راه گریزی از نگاههای ناپاک و دستهای آلوده «نادر» پیدا کنم. عقلم به جایی نمی رسید. نمی دانستم چطور او را مجاب کنم تا دست از سر من بردارید.

–نادر گوش کن... به خدا این کار درست نیست... ببین آخه گناه من چیه که تو از اون بی انصاف یه زمانی آزار و اذیت دیدی؟ مگه نه این که مامانم از وقتی با بابا ازدواج کرد تو رو هم مثل بچه ی خودش بزرگ کرد و بهت رسید. تا وقتی بابا زنده بود که تو همیشه مثل من و «امیر» بهش مامان می گفتی و عزت و احترامش رو نگه می داشتی...؟ من ندیدم مامان هیچ وقت سرت داد بزنه یا دعوات کنه... یعنی...

–بسه بسه... گوش کن قول می دم زیاد اذیت نشی... ببین قول می دم اتفاقی نیفته...

ناگهان در خانه با آهنگ سنگینی برهم برخورد.

–مامان مامان... به «الناز» نشون بدم چی خریدیم...

آه خدارو شکر... این صدای امیر بود. به نظر می رسید درست در نیمه راه سقوط از فراز یک بلندی به عمق دره‌ای بی انتها، به طور معجزه آسایی نجات پیدا کرده بودم. حال خود را نمی فهمیدم. صدای امیر برادر کوچکم همان قدر که مایه آرامش و خرسندی مرا فراهم می کرد، باعث بروز عصبانیت و تشویش خاطر نادر شد. او که در یک لحظه مثل گرگ گرسنه ای که طعمه را از دهان و چنگالش ربوده باشند، به خود می پیچید و مستاصل در دو سه قدمی من به سر و موهایش چنگ می زد. لحظه ای بعد به خود آمد و برآشفته و عصبی گفت:

–حواست رو جمع کن دختر... اگه یه کلمه به ننه ت راپورت منو بدی دیگه جاتون تو این خونه نیست... باید برین خونه مردم کلفتی، جل و پلاستون رو هم می ریزم توی خیابون، حالیت شد؟... تو که نمی خوای از ارث بابا محروم بشی، هان؟!

بعد هم مثل فنر از جایش کنده شد و به یک چشم برهم زدن از خانه بیرون زد.

تا به خود آمدم مامان و امیر توی اتاق بودند.

مطمئن بودم صورتم به قدر کفایت بیانگر حال و روزم هست با این حال جملات آخر نادر و ترس از دربه دری و سرگردانی و گرسنگی مرا ناخودآگاه بر آن داشت تا در مقابل سوالات چپ و راست مامان که انگار ناراحت و مشوش به نظر می رسید و از مشاهده حالت آشفته من کنجکاو شده بود، سکوت کنم.

–حالت خوبه الناز؟ چته؟ چی شده؟ کسی اذیتت کرده دختر؟ توی مدرسه اتفاقی افتاده... داداشت موقع رفتن عصبانی به نظر می رسید... اگه حرفتون شده بگو؟!

–نه... نه... هیچی... فقط زور میگه...

مامان با تعجب نگاهی به سر تا پای من انداخت و گفت:

–یعنی چی دختر جون، نادر خیلی زحمت ما رو کشیده، بعد از مرگ بابای خدابیامرزت، اون همیشه و همه جا هوای ما رو داشته، اگه حمایت هاش نبود معلوم نبود چه بلایی سر ما می اومد؟!

***

اعصابم بهم ریخته بود. دیگر در آن خانه احساس امنیت نمی کردم. می دانستم وقتی نادر تصمیم به کاری بگیرد، دیگر چیزی جلودارش نیست.

رنج رویایی او با حوادث رقت باری که زندگی اش را دچار طوفان و بلایا کرده بود، مرا بر آن می داشت تا از این پس از او فاصله بگیرم.

مدتی پیش وقتی برای اولین بار حکایت کودکی دردناک نادر را از زبان مادر شنیدم با تمام وجود بر خود لرزیدم.. ناپدری در آخرین روزهای عمرش از ترس مرگ و یا برای آرامش وجدان ناآرامش، لب به سخن گشوده و پرده از راز نادر برداشته بود.

ناپدری ام قبل از ازدواج با مادرم دوبار طم تلخ شکست را چشیده بود. آن طوری که شنیده ام و تاجایی که به یاد دارم او مرد آبرومند، تودار و صبوری بود که در گوشه ای از بازار پارچه فروش ها حجره ای از مرحوم پدرش برای او به ارث مانده بود. درست مثل خانه ی قدیمی که در خیابان امیریه از پدر برایش برجامانده بود. بعد از سالگرد پدر، او با وساطت و بزرگتری عمه اش به خواستگاری شرافت خانم می رود.

خیلی زود بساط عروسی فراهم شد و عروس و داماد در همان خانه قدیمی در کنار مادر و خواهر داماد که دختر جوانی ست زندگی مشترکشان را آغاز می کنند.

مدتی بعد از عروسی، تنگی نفس و گاه گرفتگی مجراهای تنفسی عروس، عاملی بر دگرگونی حال او شده و عرصه را بر وی تنگ می کند. این رویداد با بارداری روزبه روز افزایش یافته و دست آخر به هنگام زایمان زن جوان را دچار ناراحتی و دردسر می کند. تا این که هنگام زایمان جان به جان آفرین تسلیم می کند. دو سال بعد از این واقعه عمه جوان نامزد کرد و اندک زمانی بعد مادربزرگ در شرایطی که از مدتها قبل زمین گیر شده بود، درگذشت. یک سال و نیم بعد از فوت مادربزرگ عمه به خانه بخت می رود و بابا تنها یک روز بعد از عروسی خواهرش با «زیبا»؛ زن معلوم الحالی که پشت سرش حرف و حدیث زیاد بود، پیوند زناشویی می بندد. زیبا کس و کار درست و حسابی نداشت جز یک برادر معتاد به نام مجید که به خاطر سوء پیشینه اش، بین آشنایان و اطرافیان طرد شده بود. این طور که بابا برای مامان تعریف کرده، رفتارهای عجیب و دور از اخلاق «مجید» باعث شده بود از همان ابتدا ناپدری پای برادر زنش را از خانه ببرد. اما مدتها گذشت تا او بفهمد زیبا پنهانی از شوهر، برادرش را به خانه راه می دهد و گاه از اموال خانه و پول خرجی کمکی هم به او می کند. مجید در این رفت و آمدها دور از چشم شوهر خواهر، نمک خورده و نمکدان می شکند و روزی کار بالا می گیرد و قضیه برملا می شود که دیگر خیلی دیر شده است. از طرفی در این مدت، نادر که از دوران کودکی در حجره پدر کار می کرد، وفادار به او ماند و محرم اسرارش شد...

روزی یکی از همسایه ها سراسیمه خود را به حجره می رساند و خبر از خودسوزی همسر «علی خان» می دهد. خبر کوتاه، گنگ و باورنکردنی بود اما واقعیت داشت. کسی نفهمید چرا زیبا دست به چنین عمل غافلگیرانه ای زده است، اما در گوشه زیرزمین خانه همسایه ها نادر را در حالی که کتک سختی خورده بود، پیدا می کنند. نادر مدتها تحت معالجات جسمی و روحی پزشکان بود. اما این درمان ادامه پیدا نکرد و همین که حال و روز ظاهری کودک خبر از بهبود او داد، بزرگترها مطمئن شدند او سلامتی کامل خود را بازیافته است. اما پس از مدت کوتاهی از این حادثه او با پرخاشگری، ناسازگاری و آزار و اذیت همکلاسی هایش سر و صدای اولیای مدرسه را در می آورد.

دو سال و چند ماه پس از این حادثه ناپدری از طریق خواهرش با مامان آشنا می شود. مامان و عمه بتول در کلاس خیاطی با هم دوست شدند.

نتیجه این آشنایی، به ازدواج آن دو ختم شد. در آن زمان پدر اصلی من فوت کرده بود و طی سالهای بعد که به نظر می رسید، روحیه نادر بهتر شده است، وضع درس و مشقش نیز ظاهرا رو بهبود گذاشت، اما اغلب او بدون اطلاع سایرین خود را در اتاقش حبس می کرد، از اجتماع گریزان بود و لااقل دو سه سالی به دور از چشم بابا سیگار می کشید. مامان از همان

روزهای اول پی به ماجرا برده بود اما سعی نداشت با برملا کردن قضیه پسر را رو در روی پدر خانواده قرار دهد.

ناپدریم دست بزن نداشت، یاد ندارم با من یا مامان یا حتی نادر دعوایی کرده باشد. با این حال جذبه خاصی داشت، جوری که ما از او حساب می بردیم شاید همین جذبه بود که باعث شد در زمان حیاتش از گل نازکتر به ما نگوید، ولی وقتی بابا سکته کرد و زمین گیر شد تقریبا رفته رفته نادر امور منزل و حجره را در دست گرفت و با از کار افتادگی و تشدید بیماری بابا اختیار امورات شخصی مان نیز به دست او افتاد. با این حال هیچ وقت خیالش را هم نمی کردم روزی برسد که نادر رودررویم بایستد و وقیحانه عزم خود را برای ریختن آبرویم جزم کرده و گوهر عفتم را هدف قرار دهد.

هنوز پنجاه روز بیشتر از فوت بابا نگذشته است. ترس از دربه دری و تهدیدهای نادر نمی گذارد درست فکر کنم. درسم خوب است و آرزوهای زیادی برای آینده ام دارم، اگر فقط چهار سال وقت داشته باشم، بارم را می بندم و وضع مامان و امیر را سامان می دهم.

نمی دانم هر آنچه گذشته را باید برای مامان بگویم یا نه؟!... شاید بهتر باشد قبل از فکر کردن به دانشگاه و ادامه تحصیل به فکر کار باشم اما آخر چه طوری ممکن است؟ من هنوز دیپلم نگرفته ام. کجا به یک دختر دانش آموز دوم دبیرستانی کار می دهند؟!

احساس ضعف می کنم. نه ناهار خورده ام و نه میلی به شام دارم. حس می کنم شقیقه هایم هر آن است که متلاشی شود. تمام وجودم در تب و نگرانی می سوزد. احساس تهوع لحظه ای دست از سرم بر نمی دارد. هر صدایی ناگهان مرا از جا می کند. امشب به بهانه این بهم ریختگی حال و روزم، مادرم را متقاعد کرده ام تا پیش او بخوابم! او دلیل این آشفته حالی را نمی فهمد و من از این که نمی توانم همه چیز را برای او تعریف کنم بیش از هر چیز دیگر عصبی و کلافه ام. نمی دانم کی شب به انتها رسید. اولن تیغ روشنایی صبح خواب پراکنده و سبک مرا برید. گرسنه ام اما رغبتی هم برای خوردن صبحانه ندارم به خصوص که مجبورم روبه روی نادر بنشینم و وانمود کنم که هیچ اتفاقی نیفتاده است. درمدرسه هر طوری شده وقت را می گذرانم. شب هم می گذرد اما انگار اتفاقی قرار نیست بیفتد. شاید آنچه دیروز مرا برآشفت فقط یک توهم سیاه زودگذر بود.

دو سه روزی از ماجرا میگذرد تا این که... سرم درد می کند. مادر می خواهد برای شرکت در مجلس ترحیم دختر خاله اش به مسجد برود و من علی رغم میلم مجبورم به خاطر گریز از تنها ماندن در خانه با نادر، خود را مهیای رفتن بکنم. در این حال و روز نادر آرام و مهربان لیوان آب قندی به دستم می دهد تا به بالا رفتن فشار افتاده ام کمک کند. دلم به حالش می سوزد. حتی چند لحظه ای از خودم بدم می آید. لابد آن روز نادر ناخواسته دستخوش بعضی فشارهای روانی بوده است. نباید این طور عجولانه درباره برادرم که ما را تحت حمایت خود قرار داده قضاوت کنم.

حس می کنم سرم گیج می رود. دنیا در لحظه ای پیش رویم کدر و تار می شود. مامان جلوی پاشنه در اتاق ایستاده، چهره اش را به درستی نمی بینم فقط جمله ای به من می گوید و من گذرا جوابی به او می دهم که برای خودم نیز مفهوم نیست.

دیگر چیزی نمی فهمم تا اینکه...

ناگهان به خود آمدم نمی دانم چند دقیقه و یا ساعت را به آن حال گذرانده بودم اما وقتی هوش و حواسم سر جایش آمد از وحشت آنچه بر من گذشته بود بر خود لرزیدم. باور کردنی نبود. پس آن محبت چاپلوسانه یک نقشه شوم بود تا مرا بفریبد. مدت کوتاهی کافی بود تا به شرایط جدید پی ببرم. خدایا نادر... چطور به خودش اجازه داد این طور زندگیم را به باد دهد؟!...

–گفته بودم مرغ من یه پا بیشتر نداره... دیگه باهات کاری ندارم... حالا خودت می فهمی که زیادم اتفاق مهمی برات نیفتاده... پاشو پاشو گریه زاری بسه دیگه... به جای این بی قراری بهتره به فکر یه جا واسه خودت و ننه ت باشی چون همین روزاست که باید دست و پاتونو جمع کنین و برین یه جای دیگه جل و پلاستون رو پهن کنین...

–واقعا که شرف گرگ بیشتر از توست... من به جهنم، مامان و امیر چه گناهی کردن؟!

–خفه شو... برو خدا رو شکر کن که جونت رو نگرفتم...

نادر با نهایت پستی من و مامان و امیر را از خونه بیرون کرد. تا اون روز خیال نمی کردم نادر با چاپلوسی و زرنگی حجره و خانه را از دستمان در آورده. تازه فهمیدم دلیل آن همه رسیدگیهای ظاهری نادر به ناپدری در ایام از کار افتادگی و بیماریش چه بود. او توانسته بود همه چیز را به اسم خودش کند. تنها دستمایه ما مقداری طلا و پول پس انداز مادر بود و دویست هزار تومان پولی که نادر با هزار منت به ما داد...

حالا دیگر جدی جدی باید دست از درس خواندن و مدرسه رفتن و آرزوهایم می شستم. از همه بدتر آن که زندگی ما معلوم نبود از این پس چگونه باید اداره شود؟! بالاخره آنچه نباید اتفاق می افتاد، افتاد... من و مامان و امیر روانه کوچه و خیابان شدیم. سه چهار روز را در خانه خاله پروانه گذراندیم اما شوهر خسیس و بداخلاق خاله حالمان را گرفت و همان روزهای اول به ما فهماند که نمی توانیم روی کمک او و خاله حسابی باز کنیم.

دلم می خواست می مردم و این روزها را نمی دیدم. درمیان آگهی های کار روزنامه ها جستجو کردم تا بلکه بتوانم خرج زندگی و کرایه اتاقی را که از دیروز تا حالا در خانه ای هفت اتاقه اجاره کرده ایم بدهم. یکی از جاهایی که تلفنی تماس گرفتم دلم را تا اندازه ای گرم کرد.

صدای آن سوی تلفن صدایی بود که حس اعتماد از آن به وضوح در یافت می شد.

آدرس را گرفتم و امیدوارانه راه افتادم به طرف شرکت خصوص بازرگانی بالای میدان هفت تیر. پیرمردی که پیدا بود آبدارچی آنجاست پشت میز منشی نشسته بود، مرا که دید با قیافه ای بهت آلود گفت:

–اگه واسه مصاحبه اومدی دیر رسیدی دختر جون. منشی گرفتن.

حس کردم سر تا پایم را آب یخ ریختند. ناگهان همان لحظه در اتاق روبه رو باز شد.

مرد جوانی با ظاهری آراسته و لبخندی گرم و صمیمی رو به پیرمرد کرد و گفت:

–مش تقی! امروز از وقتی پشت میز نشستی خیلی واسمون کلاس گذاشتی ها... از چای خبری نیست؟!

مش تقی مثل فنر از جا پرید و در حالی که سعی داشت خود را جمع کند به طرف آشپزخانه رفت.

حس پنهانی به من می گفت او اگر مدیر شرکت نباشد، حتما یک سمت مهمی دارد.

گفتم:

–آقا من نیم ساعت پیش با آقایی راجع به کار صحبت کردم...

–اسم شما؟

–الناز... الناز...

–فهمیدم... شما با من صحبت کردید، بفرمایید داخل اتاق...

–ولی اون آقا گفتن شما دیگه مصاحبه نمی کنین. منشی گرفتین...!

–اون بابا واسه خودش گفته، من قولش رو بهتون دادم، یادمم نرفته. مگه نگفتی به کار نیاز داری؟

انگار خدا دنیا را به من داده بود. او پسر مدیر شرکت بود و من تصور می کردم دیگر زندگی مان نجات یافته، هرگز باورم نمی شد «فرزاد» رفته رفته به من دل ببندد.

ای کاش می توانستم به او پاسخ مثبت بدهم، اما او تصورش را هم نمی کرد که الناز، دختر منزهی که او فکر می کند و میخواهد نیست.

آقای رئیس مرا تحت فشار قرار داد تا تکلیف خودم را با فرزاد روشن کنم. من هم سادگی کردم و به او گفتم که نادر چه بلایی به سرم آورده اما او حریصانه مرا برای خود صیغه کرد با این شرط که پسرش بویی از قضیه نبرد و من حق ماندن و کار کردنم همچنان برقرار باشد.

تنگنای زندگی نکبت بار موجب شد سه چهار ماهی تن به این بلاتکلیفی مسخره خرده کننده بسپارم و حالا نتیجه اش فراتر از ننگی است که وجودم را مثل خوره تهدید کرده و می کند و نمی دانم چه کنم؟!

نه روی ماندن دارم و نه پای رفتن... نمی دانم به چه امید از اتاق کرایه ای و آغوش مادری که تنها امیدش بعد از خدا به من است فرار کنم... اینها را با عجله برایت نوشتم تا تو به فریادم برسی. مطمئنا آن روز که تو نامه ام را دریافت کنی من در کنار مادر و امیر نیستم. شاید هم...

سرنوشت و دستهای بسته من برای کمک به او و چنین خانواده هایی بیش از هر چیز در این زمان پریشانم می کند. مدتهاست به خاطر همین ناتوانی ها از ادامه این راه، دل و دست شسته ام. ■

ای تنهایی، تنها تو هستی که در بند نیستی من نبوده ای

● بارش

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

زنم مرا تربیت کرد!

گفتم فقط دختر زیر ۲۵ سال می‌خواهم! همه خندیدند.

خواهرم گفت:

– داداش بچه می‌خواهی بزرگ کنی؟

گفتم:

– بله... می‌خواهم همانطور که دلم می‌خواهد بزرگش کنم.

چهل سال را داشتم. بعد از کلی درس خواندن و زندگی در خارج از کشور، به ایران برگشته بودم. دلم می‌خواست هرچه زودتر ازدواج کنم و سر و سامان بگیرم. هر سه خواهرم را بسیج کردم که دختری قدبلند و لاغراندام، با صورتی گندمگون و زیر ۲۵ ساله برایم پیدا کنند.

برایم مهم بود زنم جوان و زیبا باشد. خواهرهایم هم سعی کردند دخترهایی را به من معرفی کنند که همین مشخصات را داشته باشند... به خواستگاری چند تا از آنها رفتم. یکی، دو تا مرا نپسندیدند و بقیه را من نپسندیدم. بالاخره نوبت شهره رسید... به خواستگاری او که رفتم به خواهرم گفتم:

– این همان دختر آرزوهای من است. انگار هزار بار توی خواب او را دیده‌ام!

قلبم توی دهنم بود که مبادا شهره جواب رد بدهد. ۲۳ سال داشت و بسیار زیبا بود. روز بعد که خواهرم زنگ زد، مادرش گفت:

– شهره می‌خواهد بیشتر با برادر شما آشنا شود و بعد جواب قطعی را بدهد.

من هم با کمال میل قبول کردم، ولی خواهرم مدام به من می‌گفت:

– سعید تو فکر می‌کنی چرا دختر به این جوانی حاضر است در مورد ازدواج با تو فکر کند؟!

من هم با غرور گفتم:

– خب هم پولدار هستم و هم خوش تیپ.

خواهرم که زن پخته و دنیادیده‌ای بود، سری تکان داد و هیچ نگفت. از فردای آن روز مراوده‌های من و شهره شروع شد. بعد از ظهرها می‌رفتم دنبالش و با او به پارک و سینما می‌رفتم. از هر دری حرف می‌زدیم. شهره به نظرم نسبت به سن و سالش خیلی پخته‌تر و عاقل‌تر بود. خودش هم می‌گفت، مرگ نابه‌هنگام پدرش و داشتن دو خواهر و برادر کوچکتر، او را خیلی زود بزرگ کرد و برای همین دلش می‌خواهد شوهرش مرد پخته‌ای باشد و حوصله سر و کله زدن با پسرهای جوان ۲۵ و ۳۰ ساله را ندارد.

خیلی خوشحال شدم. فکر می‌کردم پس چون اختلاف سن هم برایش مهم نیست حتماً جواب بله را می‌دهد.

مراسم عروسی خیلی ساده برگزار شد. خیلی چیزها توی ذهنم بود که می‌خواستم اجرا کنم، اما شهره در مورد هر کدام از آنها اظهارنظر می‌کرد. یا موافق بود یا مخالف و یا خودش مسوولیت آن را به عهده می‌گرفت. کلی خواسته‌های جور و واجور از من داشت و تا به خودم آمدم دیدم، عجب! این دختر کم‌سن و سال چه راحت دارد یک مرد چهل ساله را جمع و جور می‌کند!

همه امور خانه و زندگی به عهده او افتاده بود و خواهرم با خنده و طعنه به من می‌گفت:

– این عروس کم سن و سالی بود که می‌خواستی به میل و خواست خودت بزرگش کنی؟!

عجب داستانی بود! حق با خواهرم بود و من حرفی برای گفتن نداشتم. خب راست می‌گفت. این شهره بود

در پیچ و خم
دادگاه

از: راشین مختاری

این زن شیطان است!

این زن شیطان است. بودنش در هر خانه‌ای خطرناک است. می‌خواهم خودم و بچه‌هایم را از دست او نجات دهم. هجده سال است که با زجر دارم با او زندگی می‌کنم. دیگر بس است! تاحالا فقط خودم عذاب می‌کشیدم، ولی حالا...

دختر و پسرم به سن جوانی نزدیکند و داشتن چنین مادری برای آنها خیلی خطرناک است. همه این سالها طلاقش ندادم، چون همه می‌گفتند بچه‌هایت را بی‌مادر نکن، اما چه اشتباه بزرگی کردم! بی‌مادری خیلی بهتر از مادری مثل اوست. باید خیلی زودتر از اینها این کار را می‌کردم. اصلاً از اولش هم وصله تن من نبود. نمی‌دانم چرا با او ازدواج کردم. هجده سال دو تا بچه... خدای من فکرش را که می‌کنم، سرم گیج می‌رود.

مادرم نسرین را در مطب دکتر دیده بود. از او خوشش آمد. دختر خوش رنگ و آبی بود. مادرم هم فقط دنبال عروس خوشگل می‌گشت که پزش را به دیگران بدهد. بعد هم ما رفتیم خواستگاری. چند سالی بود که شرکت مهندسی باز کرده بودم و کارم بد نبود و وضع مالی ام خوب بود. نسرین خیلی زود جواب بله را داد. بعدها فهمیدم خانواده اش هم از دست او عاصی بودند و می‌خواستند هرچه زودتر او را شوهر دهند تا از شرش خلاص شوند! نمی‌دانم به کی رفته!؟ مادر متدین و بسیار خوبی دارد. پدرش هم مرد ساده‌ای بود، ولی خودش...

شیطان را درس می‌دهد. همان اوایل ازدواجمان کارهایی می‌کرد که به نظرم غیرعادی می‌آمد. یکی، دو بار هم همان اوایل تهدیدش کردم که اگر دست از این کارهایش برندارد طلاقش می‌دهم، اما سه ماه بعد از ازدواجمان باردار شد. دیگر پای یک بچه در میان بود و نمی‌شد به راحتی تصمیم گرفت...

نسرین دوستان بدی داشت. نه اینکه بگویم دوستانش زندگی ما را خراب کردند، اتفاقاً شاهد بودم که یک وقت‌هایی با یکی که دوست می‌شد، چطور ریز ریز او را آلوده کارهای خودش می‌کرد. اوایل افتاده بود به فال و فال‌گیری. یکی، دو بار که سرزده رسیدم خانه، دیدم ردیف نشسته‌اند و نسرین فال می‌گیرد و پولهای زیادی هم دریافت می‌کند! بعد از چند بار جنگ و دعوا، دیگر توی خانه این کار را نمی‌کرد و می‌رفت خانه دیگران... از فال قهوه رسید به جادو و جادوگری. باردار بود، سیگار می‌کشید. نمی‌دانید چه حالی می‌شدم وقتی بوی سیگار توی خانه پیچیده بود و می‌دیدم بچه مظلوم ما تو این هوا نفس می‌کشد.

بچه‌داری‌اش وحشتناک بود. گاهی بچه که می‌خوابید، در خانه را می‌بست و می‌رفت بیرون. بچه بیدار می‌شد. ساعتی گریه می‌کرد تا بالاخره همسایه‌ای، کسی به دادش می‌رسید! انگار نه انگار مادر بود. بچه اولم دچار مشکل روحی شده بود و از تنهایی چنان وحشتی داشت که سالها گرفتار درمانش بودم. هرچه به زبان خوش و یا با دعوا به او می‌گفتم که این کارها درست نیست، باز کار خودش را می‌کرد.

بچه دوم که به دنیا آمد، به او گفتم، حاضرم هرچه می‌خواهد به او بدهم، ولی دست از کارهایش بردارد، اما فایده‌ای نداشت. با دوستانش می‌رفت کیش و قشم، لباس می‌آورد و می‌فروخت.

می‌دانستم همه این کارها تمیز و بدون خلاف نیست، اما از عهده‌اش برنمی‌آمدم. یک شب، مرد غریبه‌ای آمد دم خانه ما و داد و فریاد کرد که نسرین او را بدبخت کرده و از زنش چک گرفته و... همسایه‌ها مدام شکایت می‌کردند و می‌گفتند، این همه رفت و آمد آدمهای جور و واجور چه معنی دارد؟!...

تا به خودم آمدم دیدم، عجب! این دختر کم‌سن و سال چه راحت دارد یک مرد چهل ساله را جمع و جور می‌کند!

که داشت مرا تر و خشک و به میل و خواست خودش تربیت می‌کرد...

اهل ورزش نبودم که به اصرار شهره مجبور شدم در سالن بدنسازی ثبت نام کنم و هفته‌ای سه روز به ورزش بروم. اهل سینما اصلاً نبودم، ولی چون شهره خیلی دوست داشت، هفته‌ای یک بار می‌رفتیم سینما... مدل لباس پوشیدنم عوض شد، همه وسایل خانه را به میل و سلیقه خودش تغییر داد و تا به خودم آمدم دیدم... همه محاسباتم به هم ریخته... نه تنها من نتوانستم شهره را به میل و سلیقه خودم تربیت کنم، بلکه او با من این کار را کرد! فکر می‌کردم با توجه به پول و تحصیلاتم، با زنی ازدواج کرده‌ام که چون در سطح پایین تری از من قرار دارد، حرف‌شنوی کاملی از من خواهد داشت، اما این من بودم که حرف‌شنوی کاملی از شهره داشتم. خلاصه اینجوری است دیگر! زندگی غیرقابل پیش‌بینی است و هیچ محاسبه و فکر و برنامه‌ریزی در آن نمی‌تواند قطعیت پیدا کند. اکنون از ازدواج ما ۱۵ سال می‌گذرد. اتفاقاً من مرد خوشبختی هستم که با شهره ازدواج کردم و به میل و دستور او عمل می‌کنم و چه خوب شد که وضعیت غیر از این نیست. چون تازه فهمیدم که خود من چقدر احتیاج داشتم کسی هدایتم کند تا در کنار او سعادتمند شوم!... ■

مادرم هم فقط دنبال عروس خوشگل می‌گشت که پزش را به دیگران بدهد

تا مادرم زنده بود، بچه‌ها را بیشتر می‌بردم پیش او، اما نسرین نه تنها به راه راست هدایت نمی‌شد که بدتر هم می‌شد. گاهی لا به‌لای صحبت‌های تلفنی‌اش می‌فهمیدم که دارد زندگی مردم را به هم می‌ریزد...

بالاخره بعد از این همه ماجرا چند روز پیش توی اتاق پسر هفده ساله‌ام سیگار پیدا کردم. کلی داد و فریاد راه انداختم و نسرین به دفاع از او گفت که سیگار را او داده است!! حیرت زده بودم. برای دخترم لباسهای ناپسندی می‌خرید. دخترک بیچاره عاشق درس و مدرسه‌اش است، ولی نسرین به هر بهانه‌ای او را از درس خواندن بازمی‌دارد. با خودش می‌برد میهمانی...

مدام به او غر می‌زند که چرا مثل دخترهای دیگر به سر و وضع خودش نمی‌رسد؟!... او دارد بچه‌های مرا آلوده می‌کند. دیگر نمی‌شود این وضع را تحمل کرد. خیلی خطرناک است. می‌ترسم، بچه‌هایم را کاملاً از دست بدهم. بعید نیست نسرین حتی تو کار خرید و فروش مواد مخدر هم باشد! یک زمانی سی دی و نوار می‌فروخت. حالا هم آنقدر مخفی کار شده است که نمی‌دانم چه می‌کند! پسرم عصبی و بی طاقت است، دخترم افسرده و گوشه گیر... این چه جور مادری است؟ آیا واقعاً داشتن این مادر از نداشتن او بدتر نیست؟! ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

مرجان ساسان فر

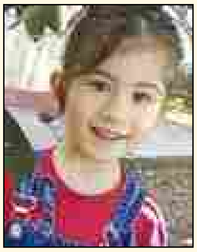

کیمیا امانی زنوز

رئوف مهدی شمس

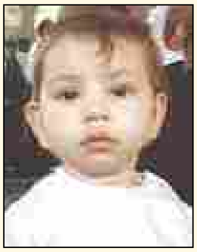

نرجس چموشی

زهراسادات حسینی

شایان هوشیدری فراهانی

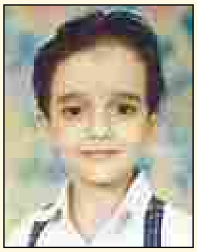

امیر سبحان

غزاله مقیسه

مبینا فلاح

از جوان صبر، فکر، عقل و مدارا مخواه که با هر چهار بیگانه است

● شهاب الدین سهروردی

رضوان نیلی پور —اصفهان

نان گرم

«رضوان نیلی پور» بانوشتن «نان گرم» قدرت مشاهده و توانایی‌های سنجیده‌اش را در کاربرد هر عنصر داستانی لازم —از جمله نظرگاه و زبان مناسب و ایجاد حال و هوا— به اثبات رسانده است. داستان ساده او گیرایی و تاثیر گذاری خاص خود را دارد. رضوان نیلی پور نویسنده‌ای نام آشنا که با سخت کوشی توانسته است به مرزهای نویسندگی حرفه‌ای نزدیک شود.

سعید نفس زنان از راه می رسد و آخر صف می ایستد. شاگرد سیخ را توی تنور می برد، نان را از دیواره آن می کَند، روی سکو پرت می کند و نگاهی به مشتری ها می اندازد. چانه گیر با حرکت تند دست ها و رقص سر و گردن، خمیر را توی دست هایش گرد می کند، چانه ها را ردیف می چیند و روی آنها آرد می پاشد. بوی نان تازه همه جا پخش شده است. پیرمرد بقچه سفیدش را روی سکو پهن می کند و نان های دسته شده را توی آن می پیچید. پول را به دست شاطر می دهد و عصازنان دور می شود. سعید با نگاهش سعید پیرمرد و بقچه نانش را دنبال می کند. زنی از میان صف می گوید: «غروب شد آقا، یه خرده تندش کن.» شاگرد دسته های تلمبه را مشت می کند، روی آن خم می شود و پشت سر هم تلمبه می زند. تنور گر می کشد و یک لحظه شعله اش دیده می شود. شاطر با پارچه‌ی چهارخانه‌ی روی دوشش عرق سر و صورت و گردنش را خشک می کند و می گوید: «تلمبه رو ول کن بچه، نونارو دربیار.» سعید از آخر صف سرش را خم می کند و می گوید: «شاطر، ما خیلی عجله داریم، اگه می شه...» مرد سبیلویی تسبیحش را دست به دست می کند و سرش را به طرف سعید می چرخاند. «همه عجله دارن جونم یه خرده وایسا عرقت بچاد!» سعید من من کنان می گوید: «آخه ساعت هفت باید...» زن میانسالی چادرش را باز و بسته می کند و حرف سعید را می برد. «بعضی ها چقدر لوس تشریف دارن، هنوز نیومده می خوان برن!»

نسیم خنکی می وزد و صورتهای خیس از عرق را نوازش می دهد. مردی از راه می رسد، پشت سر مشتری ها می ایستد. دستش را بالا می آورد، انگشتانش را تکان می دهد و لبهایش می جنبد. شاطر کف دستش را روی سینه می گذارد و می گوید: «چشم قربان، فقط سه تا؟» سه قرص نان از روی سکو بر می دارد و به دست تازه وارد می دهد. نگاه سعید به طرف نان ها کشیده می شود. دو تا از زن ها با هم پچ پچ می کنند و با لبه های چادر خود را باد می زنند. سعید از آخر صف مدام توی دکان سرک می کشد و پا به پا می شود. در نگاهش دلشوره و تمنا موج می زند. از نفر جلوییش می پرسد: «آقا ببخشین، ساعت چنده؟»

«ساعتم خوابیده جونم.» سعید زیر لبی می گوید: «خداکنه تا قبل از ساعت هفت نوبتم بشه.»

* * *

مامان کتلت ها را ردیف توی دیس چید و بقیه را با نوک چنگال، کف ماهی تابه پس و پیش کرد. آخرین گلوله را داخل آرد سوخاری غلتاند، کف دستش را پهن کرد و گفت: «هنوز نرفتی سعید؟ زودباش، می خوام توشه‌ی راه‌شون کنم.» و خاله که روی صندلی آشپزخانه نشسته بود و سینه در دهان بچه می گذاشت، سرش را بالا آورد و گفت: «نایب‌الزیاره‌ایم.» سعید یکی از کتلت ها را کش رفت، توی دهان گذاشت و گفت: «از شانس من امروزم نونوایی محل خودمون پخت نمی کنه.»

مامان آخرین کتلت را وسط ماهی تابه برگرداند، دستش را در هوا تکان داد، نوک انگشت سوخته‌اش را مکید و گفت: «سر ساعت هفت باید گاراژ باشن، وای به حالت اگه دیر بیایی، یا مث اون شب دست خالی برگردی!»

سعید کتلت را قورت داد و گفت: « وای، عجب شبی بود!»

آن شب برفی شاطر تنور را خاموش کرد و به مشتری ها گفت:

«آرد تموم شد، تا دیر نشده برین سراغ شاطر اصغر.»

اما برف و کولاک به صورت سعید خورد، برف توی دمپایی هایش رفت و انگشتان پایش بی حس شد. کتش را روی سرش کشید. بخار دهانش را به دستهایش دمید و تند تند به خانه برگشت.

سر سفره، مامان نصفه نان را جلوی میهمان ناخوانده سُر داد. بابا از جایش بلند شد و سعید در شانه های خود فرو رفت.

* * *

تنور گر می کشد و صف کمی کوتاه می شود. سعید مدام اسکناس مچاله شده را دست به دست می کند و مشتری های قبل از خودش را می شمارد. «زن‌ها هشت تا، مردها دوازده تا. اگه هر کدوم ده تا نون بخرند، اندازه‌ی دویست تا نون باید صبر کنم...»

مرد میانسال چاقی که سر تا پا سفید شده، لاشه‌ی بزرگ خمیری را به سینه چسبانده و روی آن خم شده است. پای برهنه از پستوی دکان بیرون می آید. خمیر کش آمده را در ظرف مخصوص، گوشه‌ی دکان می اندازد و می ایستد. نگاهش را روی مشتری ها می گرداند. و با یک تکان، کمربند را زیر شکمش جابه‌جا می کند. روی موها و ابروهای سفیدش دست می کشد و دوباره به پستو بر می گردد. زن جوان اسکناسی را که از عرق دست در مشتش خیس شده، روی سکو می گذارد و می گوید: «شاطر نوبت منه.» شاطر اسکناس را توی دخل می اندازد و می گوید: «چند تا می خواین خانوم؟» زن لبه چادر را از دندانش رها می کند و می گوید: «سی تا.» سعید آب دهان را فرو می برد، جلوی پیراهنش را تاب می دهد، دور انگشتش می پیچد و می گوید: «خانوم، می شه اول من ...؟ آخه فقط هشت تا می خوام.» زن نگاه تندی به سعید می اندازد و شتاب زده نان ها را روی سکو مرتب می کند. هوای گرم و هرم داغ تنور همه را کلافه کرده است. شاطر پارچ آب یخ را توی مشتش سرازیر می کند و به صورتش می زند. بعد پارچ را به دهان می گذارد و تا ته سر می کشد. زن، آخرین نان را روی نان های دسته شده می گذارد، دو طرف چادرش را به دندان می گیرد و زنبیل را از زیر آن بیرون می آورد و یکباره سعید به اطراف نگاه می کند، آرام جلو می آید، با یک حرکت تند، چند تا از نان های دسته شده را چنگ می زند و پا به فرار می گذارد. یکی از نان ها روی زمین می افتد. سعید آن را الگد می کند و می دود. صف به هم می ریزد. صدایی می گوید: «بگیرینش!» شاگرد سیخ به دست می دود بیرون و سعید را دنبال می کند. همه هاج و واج مانده‌اند.

سعید نانها را به سینه چسبانده می دود و نفس نفس می زند. پایش پیچ می خورد. نزدیک است با صورت پخش زمین شود. چانه گیر از دکان بیرون می آید و با صدای بلند می گوید: «اکبر بیا، سیخ رو بده، نونا داره می سوزه.» زنی از میان صف می گوید: «استغفرالله، عجب بچه‌های نون حروم خوری پیدا می شن!» شاگرد هن هن کنان بر می گردد، تکیه به دیوار می دهد و عرق سر و صورتش را دست می کشد. چانه گیر سیخ را از دست او می گیرد، نان‌های سوخته را تند تند از تنور بیرون می آورد و به گوشه‌ای پرت می کند. مرد سبیلو می گوید: «بچه هنوز دهنش بوی شیر می ده اونوقت ...!» و دانه‌های تسبیح را از میان انگشتانش رد می کند. پیرزنی از پشت دندانهای مصنوعی اش می گوید: «همین تخم مرغ دزدا هسن که آخرش ...»

سعید نفس زنان چندین کوچه می دود. دستش روی نان های داغ عرق کرده، نان ها را به دست دیگرش می دهد. یک لحظه مشتش را باز می کند و متوجه اسکناس مچاله می شود. می ایستد و گونه‌اش را چنگ می زند. نصف بیشتر راه را طی کرده است. به عقب بر می گردد و می دود. به کوچه بعدی که می رسد دوباره می ایستد، روی موهای کوتاه و زبرش دست می کشد. سرگردان به این طرف و آن طرف نگاه می کند و لب به دندان می گزد. انگار همه عابرین به او خیره نگاه می کنند و برای تماشایش می ایستند. دوباره به طرف خانه راه می افتد. کوچه‌ها انگار طولانی تر شده‌اند.

به خانه می رسد. لای در باز است. آهسته پا به حیاط می گذارد و از پله‌ی ایوان بالا می آید. پیشانی را به شیشه می چسباند و از لای شکاف پرده اتاق به داخل چشم می گرداند. همه جا سوت و کور است و مامان دارد نماز می خواند. سعید آرام کفشها را می کند، گوشه‌ی ایوان جفت می کند و وارد اتاق می شود. نانها را روی میز می گذارد و پشت به دیوار تکیه می دهد. بعد سُر می خورد، روی زمین می نشیند، اسکناس مچاله را توی مشتش فشار می دهد و به نیمرخ مامان زل می زند.

■

لویذا هدایتی –اراک

هجوم میمون‌ها...

با خواندن داستانک «هجوم میمون‌ها...» نوشته «لویذا هدایتی» به سرعت و سادگی درمی‌یابیم که با نویسنده‌ای عمیقاً طنزاندیش مواجهیم. تازگی موضوع، پرداخت هنرمندانه و ظرافت ذهنی «لویذا هدایتی» - داستان‌نویس بیست و دو ساله و دانش آموخته مهندسی کامپیوتر –در این داستان، نشان از قریحه‌ای نیرومند و هوش تند و خلاق دارد.

–میمون!

این کلمه را که می‌شنوی بلافاصله برمی‌گردی و اطرافت را نگاه می‌کنی.

–هیچ کس نیست!

–میمون!

با عجله به طرف خیابان برمی‌گردی و می‌بینی که چند جوان بیکار در ماشین آخرین مدلشان دارند به تو می‌خندند. وقتی با عجله به طرف آنها می‌دوی پایشان را روی گاز می‌گذارند و فرار می‌کنند. مشتت را در هوا تکان می‌دهی و چند فحش نثارشان می‌کنی و همین طور که بطرفشان می‌دوی...

–میمون!

با حالتی دفاعی برمی‌گردی و مادری را می‌بینی که دارد به بچه‌اش، که با بی خیالی پفک‌هایش را روی سنگفرش پیاده‌رو می‌ریزد و با کفش‌هایش آنها را لگد می‌کند، فحش می‌دهد.

به راه خود ادامه می‌دهی ولی نزدیک است سرت به تیر چراغ برق بخورد، سرت را بالا می‌گیری که بگویی «عجب شانسی آوردم که سرم به تیر نخورد!» ولی در عوض آگهی فروش میمون‌های اصیل را می‌بینی. با بی حوصلگی راه خودت را در پیش می‌گیری ولی ناگهان متوجه می‌شوی که از مقابل مغازه‌ی فروش میمون‌های دست‌آموز رد شده‌ای...

با اعصابی خرد و خسته به خانه می‌رسی و لبخند می‌زنی که «تمام شد، حالا استراحت می‌کنم» و کلید را در قفل در می‌چرخانی و بازش که می‌کنی دو بچه‌ی بازیگوش در حالی که نقاب میمون روی صورتشان زده‌اند می‌گویند باید به باغ وحش برویم و مگر می‌توانی از پس آن دو بربیایی.

سوار ماشین می‌شوی، جلوی ماشین یک عروسک میمون آویزان شده، آن را از روی شیشه می‌کنی و توی داشبورد می‌گذاری و با چشم غره به بچه‌هایت می‌گویی «دیگه از این چیزها توی ماشین نگذارید، خوشایند نیست». مادر بچه‌ها می‌گوید: «اتفاقاً میمون شگون دارد، من که این طور شنیده‌ام.» داد می‌زنی که «ای بابا، خانم این چه حرفیه که جلوی بچه‌ها می‌زنی، همه‌اش پرت و پلا است.»

به باغ وحش که می‌رسی اولین قفسی که توجه بچه‌ها را جلب می‌کند قفس میمون‌هاست و تمام وقت به تو می‌گویند که «بابا، چقدر میمون اینجاست!؟»

وقتی به خانه می‌رسی شب شده، با فکر به روز نحسی که گذرانده‌ای روی کاناپه لم می‌دهی که تلویزیون را روشن کنی و یک برنامه‌ی خوب تماشا کنی ولی همین که تصویر بر روی صفحه‌ی تلویزیون می‌آید می‌بینی که برنامه‌ی راز بقا شروع شده... این هفته درباره‌ی میمون‌های جنگل‌های مناطق گرمسیری است. می‌گویی «چه خبر است؟» و کانال تلویزیون را عوض می‌کنی. فیلم کوتاهی است راجع به همزیستی میمون‌های گونه‌های مختلف دیگر واقعاً اعصابت به هم می‌ریزد. تلویزیون را خاموش می‌کنی و کنترل را به گوشه‌ای پرت می‌کنی و می‌روی که مسواک بزنی. همین که می‌خواهی مسواک را برداری نگاهت به عکس میمون روی مسواک بچه‌هایت می‌افتد. از خیر مسواک زدن می‌گذری و می‌روی می‌خوابی ولی تا صبح خواب میمون می‌بینی!

روز بعد با خستگی دیروز به سر کار می‌روی. در راه نگاهت به سالنی می‌افتد که بر روی پرچم سر در آن نوشته: بررسی زندگی انواع میمون‌ها در سراسر دنیا با سخنرانی...

زیر لب می‌گویی «این روزها میمون‌ها چقدر مهم شده‌اند!» به سر کار که می‌رسی همکارت را می‌بینی که برای تولد دخترش یک عروسک میمون خیلی بزرگ خریده، با عصبانیت پشت میزت می‌نشینی و تقویمت را باز می‌کنی که ببینی باید چه کاری انجام دهی ولی ناگهان چشمت به چیزی می‌افتد و درجا خشکت می‌زند:

امسال سال میمون است!

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم راضیه طوسی –تهران

«تکیه گاه» -اگر نشانه‌ای میانگین باشد از مجموع توانایی‌های شما در عرصه داستان‌نویسی –به چند دلیل و علت که می‌کوشم به اختصار برایتان شرح دهم، اثری است ضعیف و زیرخط «متوسط».

به نظر می‌رسد عمده‌ترین مشکلی که عجالتاً در کار داستان‌نویسی دارید، سهل‌نگری‌تان در برخورد و رفتار با «زبان داستانی» است.

توجه داشته باشید که –برخلاف تصور اولیه‌ای که ممکن است خیلی‌ها از به اصطلاح «سادگی» این زبان خاص و کاربردهای آن داشته باشند –زبان داستانی، زبانی است چندحسی و چندظرفیتی.

به عبارتی دیگر، «ادبیات» هر حوزه از هنرها و دانش‌ها و رفتارها و ذهنیت‌ها متنوع و گاه به شدت متناقض انسانی را می‌توان بنا به ضرورت برآمده از درون «متن» و به اقتضای منطق ویژه داستان، با نهایت سنجیدگی به کار برد.

مشکل دیگر شما در این زمینه بازمی‌گردد به ناتوانی‌تان در ایجاد صحنه، ساختن حال و هوا و القای ضمنی موقعیت. به «شخصیت پردازی» داستانی هم عنایتی ندارید.

به هر تقدیر، اگر در خود اراده، ذوق و پشتکار لازم را برای داستان نویسی –در مفهوم جدی و حقیقی آن –سراغ دارید و می‌خواهید از مرز «تفنن» بگذرید، در گام اول به مطالعه پیوسته، منظم و دامنه‌دار بپردازید.

مخلص کلام: صدبار بخوانید و یک بار بنویسید. شکیبا باشید و فکر نکنید که فقط با خواندن داستانواره‌های مثلاً سراسر حادثه، یا سرشار از احساسات مجله‌ها و روزنامه‌های صرفاً عوام‌پسند می‌توان ظرف دو سه ماه یا حداکثر دو سه سال، «داستان‌نویس» شد. موفق باشید.

خانم آذر میرزا احمدی –صومعه‌سرا

از لطف و محبت بزرگوارانه‌ای که نسبت به همه نویسندگان و کارکنان مجله ابراز فرموده‌اید، صمیمانه سپاسگزارم. چند «نوشته»ای که بر قلم رانده‌اید و ارسال داشته‌اید، بیشتر به «قطعه‌های ادبی» و «خاطره گویی» شبیه‌اند و کمترین نسبت‌ها را با آنچه در شکل و قالب و مفهوم «داستان کوتاه» خوانده می‌شود، دارند.

نثر و زبان نوشتاری نسبتاً شیوا و رسایی دارید. در کار «نوشتن» -اگر می‌خواهید به اصطلاح به جایی برسید –بدون هیچ اما و اگر، به برنامه‌ریزی دقیق نیاز دارید. بخوانید، بخوانید و بنویسید و از خودتان و کار و تلاشتان در سطح بالا –و البته معقول! –توقع داشته باشید.

در انتظار خواندن «داستان»هایی که خواهید نوشت، برایتان شادی و تندرستی آرزو می‌کنم.

خانم آرزو جوهری –آستارا

داستانکی را که با عنوان «بانوی من» بر قلم رانده‌اید بیش از دو بار و با دقت و علاقه خوانده‌ام. پیش از هرگونه اظهارنظر درباره کارتان باید تصریح کنم که از استعداد و قریحه لازم برای داستان‌نویسی برخوردارید. این خود موهبتی است که باید قدر آن را بدانید و با شایستگی و صبوری برای هرچه بیشتر پروراندن آن تلاش کنید. و اما، آنچه به این «داستانک» فعلی شما آسیب زده و آن را تا حد آزاردهنده‌ای از «ریخت» انداخته، نظرگاهی است که برای روایت آن برگزیده‌اید.

زاویه دید یا نظرگاه «خطابی نمایشی» با موضوع، مضمون و کل ساختار «بانوی من» همخوان نیست. علاوه بر این، در کاربرد این زاویه دید، به کلام و بیان بیش از حد «احساساتی» -و به اصطلاح سانتی مانتالیستی –روی آورده‌اید. ضمناً به امر «باورپذیری» که حاصل «واقع نمایی» در کار داستان‌نویسی است، بیشتر توجه کنید. **سرفراز و موفق باشید.**

من بزرگ‌ترین موفقیت‌های خود را مدیون زمان تنهایی خویش هستم ● حسین رحمت نژاد

بازگشت دو زوج خواننده پاپ:

خبری که ایتالیا را شاد کرد

از: ایراندخت صادقی‌وند، خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در اسپانیا

«رومینا پاور» و «آل بانو» دو ستاره مشهور آواز ایتالیایی به خاطر دل مردم و حفظ حرمت خانواده در ایتالیا با هم آشتی کردند و پاپ رهبر مسیحیان جهان ازدواج مجدد آنان را رسمی اعلام کرد!

این آشتی، عاشقانه‌ترین و دوست داشتنی ترین بازگشت سال عنوان شد و مطبوعات اروپا و بخصوص مجله آلمانی «زن امروزی» طی گزارش مفصلی به ازدواج مجدد این زوج پرداختند.

رومینا و آل بانو دو زوجی بودند که سالهای متمادی با هم روی صحنه ظاهر می شدند و طی این مدت با هم زندگی مشترکی داشتند، به نحوی که شادی آنها که سه دختر شاداب و سالم و سرزنده هم داشتند، برای مردم اوج سعادت و شادمانی بود به نحوی که مردم هم با دیدن صحنه دوستانه و عاشقانه آنان درصحنه تلویزیون و یا سینما خود را در شادی آن دو شریک می دانستند، ولی ابری سیاه بر آسمان زندگی این زوج جوان به حرکت درآمد و زندگی شیرین آنان را تحت‌الشعاع خود قرار داد به طوری که زندگی این دو ستاره موسیقی نه تنها در ایتالیا، بلکه در اروپا به سوی جدایی و طلاق کشیده شد.

البته این سیاهی همینجا تمام نشد و درپی این کدورت، دختر بزرگ آنها در کشور آمریکا گم شد و این حادثه هم مشکلات خانوادگی این دو را تشدید کرد و البته در این میان گروه موسیقی آنان نیز از هم پاشید و غم و اندوه طرفدارانشان را هم به جدایی و اختلاف کشاند و اینجا بود که خبرها به مطبوعات هم کشیده شد.

در این میان آل بانو دوباره ازدواج کرد و حتی از همسر دومش صاحب فرزند شد ولی رومینا در کنار دو فرزند دیگرش ماند و به زندگی خود ادامه داد.

اما این زندگی نه به رومینا وفا کرد و نه به آل بانو که بالاخره رومینا در سن ۵۵ سالگی و آل‌بانو در سن ۶۳ سالگی دوباره تصمیم به ازدواج با یکدیگر گرفتند و کشور ایتالیا را از این خبر شاد کردند و موضوع بازگشت دوباره آن دو صفحات بسیاری از نشریات هفتگی را به خود اختصاص داد.

و از همه جالب‌تر این است که دختر دوم این خانواده، در ارتباط با پدر و مادرش می گوید: این دو نفر چنان از بازگشت مجدد به سوی هم راضی و خوشحال هستند که گویی دو جوان عاشق بعد از مدتها دوری با هم پیوند ازدواج بسته‌اند و این حادثه چنان اثر مثبتی بر اجتماع ایتالیا گذاشت که پاپ رهبر کاتولیک‌های جهان آنها را به حضور پذیرفت و ازدواج مجددشان را رسمی اعلام کرد.

پیام‌های رایگان

زیرنظر: سروش

همسر عزیزم، مسعود! زیباترین آغاز را با تو تجربه کردم و حال تنها برای قلب مهربان تو که تنها حکایت عشقم هستی، می نویسم، دوستت دارم. سالروز عقدمان گرامی باد.
همسرت الهه

همسر عزیزم، صنم جان ششم مرداد ماه سالروز تولدت را تبریک می گویم و عاشقانه دوستت دارم
مسعود رضانژاد – شیروان

حمید جان هرگز دنبال کسی نبودم که بتوانم با او زندگی کنم. بلکه به دنبال کسی بودم که نتوانم بدون او زندگی کنم. همیشه به یادت هستم
همسرت منیره رحیمی بافرانی – نایین

مهردادجان با اینکه از من دوری، حضور و یاد تو در کالبد لحظه لحظه‌های زندگی من جاریست
سیده هدیه ملت دوست – کرج

با صدتا گل یاس و میخک، با قلبی پر از عشق و اشتیاق می خوام بهت بگم، علی جان دوستت دارم. تولدت مبارک
عاطفه رضایی – نایین

همسر عزیزم به داشتن گوهری چون تو افتخار می کنم
محبوبه اعتقادی – مامونیر زرند

آوای عزیز، فرشته زیبا، شادی‌بخش زندگی ما، تولدت مبارک باشد، امیدواریم در پناه خداوند و پدر و مادرت خوشبخت شوی
آذرنوش بدیعی، مادربزرگ و پدربزرگ – زنجان

شهرام عزیز و مهربانم، قلبم را که سرشار از عشق و محبت به توست در طبقی از جنس پاکی تقدیم نگاه مهربانت می کنم تا دریابی چقدر دوستت دارم
همسرت سمانه جانعلی‌پور – قائمشهر

همسر عزیزتر از جانم، امیدوارم صد سال سایه‌ات روی سرمان باشد.
زینب گازر – شوشتر

ستاره گلم، فائزه جان، تو دومین شکوفه باغ زندگی پدر و مادرت هستی، دهم مرداد سالروز تولدت مبارک
اصغر و فاطمه – رامسر

از آقای کریم پرکاس و کارکنان محترم اداره تربیت بدنی و آقای مجید فروتن مسوول محترم سالن تختی رامسر کمال تشکر را دارم
اصغر شاهنظری – رامسر

الهه و رسول عزیزم، آسمان زندگیم با شما نورانی شد. روشنی بخش زندگی ما شوید. تولدتان مبارک
مینا و علی – کرج

استاد خوبم خانم مریم اکبری: کاش می توانستم سبزترین واژه‌ها را تقدیمت کنم. و به یمن تولدت تمام شقایق‌ها را به میهمانی چشمانت بیاورم، اما فقط می توانم بگویم تولدت مبارک

مادر عزیزم (پروانه عجم شاهکویی) هرگز نخواهم توانست خوبیها و مهربانیهایت را جبران کنم، صمیمانه دوستت دارم

سعید جان، برادر نازنینم خیلی دوستت دارم. امیدوارم همیشه سالم و سلامت باشی
بهناز عجم اکرامی - شاهرود

پدر عزیزم، خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی از صمیم قلب دوستت داریم
خانواده رحیمی بافرانی – نایین

دوستان عزیزم سارا، هبرا، فرخنده، زهرا، عنایت و امین موفقیت شما را در تمامی مراحل زندگی از خداوند منان خواستارم

همسر عزیز و مهربانم، زهراجان تولدت نورانیت را تبریک می گویم

حمید جان، همسرم نگاهت همیشه در قلبم است. اگر صدف قلبم لایق مروارید وجودت باشد

پدر عزیز، با هفت آسمان گل‌های سرخ و میخک و با صد دریا عشق و اشتیاق می‌خواهم بگم. دوستت دارم
فاطمه خطیری – بهشهر

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

جهانی شدن بیستون در غیاب فرهاد

جای خسرو و شیرین و فرهاد و.... تمام در گذشتگان محله و منطقه کوهستانی بیستون خالی باد. خدا اموات همه را رحمت کند. چه عزیزانی که در حوالی این کوه از سر بیکاری و شکم سیری عاشق شدند و سرانجام ریق رحمت را لاجرعه سر کشیدند و رفتند و کوه بیستون خم به ابروان مبارک نیاورد. واقعاً که چه فریادها مرده در امثال این کوهها و ایضاً چه فرهادها و امثال آنها رفته بر دارها.....به خاطر این کارها...با این حال خدا را شکر که زحمت جمعی از عزیزان عاشق پیشه به باد نرفت و سرانجام پس از چند قرن، اثر تاریخی بیستون از سوی یونسکو گواهینامه رسمی گرفت و جهانی شد. در همین رابطه، دبیر کل سازمان یونسکو اعلام کرد: «بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد»!

زبان حال فرهاد:

از کرامات یونسکو این است
شیره را خورد و گفت شیرین است!

به هر حال، اگر چه گواهینامه گرفتن بیستون از سوی برادران یونسکویی جای سپاس و قدردانی فراوان و بلکه زائدالوصف دارد، اما صرفاً و محض اطلاع آن عزیزان عرض می شود که برخی از آثار تاریخی ما بدون آن که نیازی به گرفتن گواهی از مراکز بین المللی داشته باشند، به خاطر ثبت شدن در آثار گرانسنگ ادبی منظوم و منثور این سرزمین، خیلی پیش از اینها گواهینامه جهانی گرفته و به ثبت جاودانی رسیده اند. با این حال به نظرم که روح فرهاد دیشب و دیروز یک نفس راحتی کشیده باشد که داستان کوه بیستونش به شکلی شیرین ختم به خیر شد.

بیت شیرین:

دیشب صدای «واکمن» از بیستون نیامد
گویا به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد

توضیح ادبی: در پاره ای از نسخ به جای واکمن از تیشه استفاده شده است که نشانگر کمبود امکانات و برخی گرایشات کمونیستی از هم فروپاشیده می تواند باشد.

قابل توجه برخی جوانان: از آنجا که ممکن است در زمان ما نیز باشند تعداد انگشت شماری از جوانان عزیزی که بنا به دلایلی کمی شیرین می زنند و گاهی هوای عاشقی و فرهادی به سرشان می زند، محض بالا بردن سطح بهداشت و امنیت اجتماعی خودشان عرض می کنیم که کوه بیستون کندن، همیشه ثبت جهانی نمی شود. الان خیلی کارها هست که انجامش هفت پدر کوه بیستون کندن است. یک نمونه اش همین تهیه مسکن به جهت امر پسندیده ازدواج و رسیدن به هم در اسرع وقت؛ حالا با دو سه ساعتی تاخیر!

توصیه آهنگین به جوانان:

شیرین نفتد هر که زند تیشه که این کار
شوری است که تنها به سر کوهکن افتد

همه رقم آلودگی موجود می باشد!

خوش به حال قدیمی ها که تعداد آلودگی هاشان، هم به لحاظ کمی معدود و انگشت شمار بود، و هم از حیث کیفی و تنوع شکلی مشخص و محدود. آدم، تکلیفش با آلودگی هایش معلوم بود. در عصر حاضر اما به مدد تکنولوژی پیشرفته، انواع آلودگی هم شدیداً پیشرفت کرده است. به طوری که، هر دمی آلودگی می رسد از چپ و راست!...

یک نمونه از آلودگی های قدیم:

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
خرقه تر، دامن [کوتاه] شراب آلوده

بیت بالا مطلع یکی از غزلیات معروف جناب حافظ است که تمام ردیف های آن آلوده است. قدیم این جور آلودگی هایی هم بود. در عین حال باز بودند کسانی که چون آشنایی داشتند، مواظبت می کردند که قسر در بروند و یک وقت آلوده نشوند. ولو از طریق فالوده!.... یک فقره اش را خود حافظ مورد اشارت قرار داده است.

مراقبت از آلودگی:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

از آلودگی زمینی بگیرید تا آلودگی هوایی و دریایی؛ همه رقم آلودگی موجود می باشد. البته آلودگی زیرزمینی هم داریم که بیشتر متوجه باندهای مخوف تهیه و توزیع مواد لازم جهت گران کردن مسکن، افزایش تورم، تهیه سی دی های غیر اخلاقی، بولوتوث سازی های بد بد، ساخت دیش ماهواره از تشت و لگن غیر خاصره، و...امثال این موارد است.

یکی از آلودگی های جدید گریبانگیر خلق الله، آلودگی صوتی است. خر و پف، پیش این آلودگی های صوتی لنگ می اندازد. تهران خود ما متاسفانه یکی از مکان هایی است که آلودگی صوتی در آن به وفور یافت می شود، منتهی ما تا به حال صدایش را در نیاوردیم که به این آلودگی صوتی چیزی اضافه نکرده باشیم. اما چه کنیم که بالاخره مدیر عامل شرکت کنترل کیفیت هوای تهران، صدایش را در آورد. به گفته این مقام مسوول و تلفن مشغول، سر و صدای استاندارد در مناطق مسکونی به طور متوسط ۵۵ دسی بل است، در حالی که آلودگی صوتی بزرگراه های تهران بالاتر از ۷۵ دسی بل و بالاتر از حد مجاز است.

چون اشاره می کنند که دچار تنگی جا و ضیق وقت هستیم، عجالتاً فقط به ذکر دو نمونه کوتاه و گویا در این راستا بسنده می کنیم:

۱ـ آلودگی صوتی موبایلیک: وسط صندلی عقب تاکسی نشستید و ناخواسته دارید به طور همزمان و دو بانده به مکالمات نفرات طرفین خود گوش جان فرا می دهید. یکی دارد با خاله اش حرف می زند، آن دیگری با عمه اش. چنان با صدای بلند گفتمان می کنند که انگار ماموریت دارند دیوار صوتی را بشکنند. آنقدر از حرفهای طرفین نشسته در چپ و راست خود سرسام می گیرید که از شدت قاط زدن، حرف های مربوط به عمه و خاله هر دو را یکی می کنید.

۲ـ آلودگی صوتی تمام دیجیتال: داخل اتاق نشسته یا دراز کشیدید که یک مرتبه یک گروه ارکستر از کوچه تان و درست از زیر پنجره بازتان رد می شود. فی المجلس ترتیب تمرکزتان داده می شود. از جا در می روید، می روید سمت پنجره تا علیرغم تمام بار شاعرانگی و جایگاهی که در ادبیات ما دارد، دهنش را ببندید. جوانی را می بیند با موهای سیخ شده که انگار انگشتش را داخل پریز برق فرو کرده. داخل ماشین مدل بالای بابایش بی خیال نشسته و صدای بلندگو های پخش ماشینش را به قدری زیاد کرده که گویی می خواهد خودش را به تمام شهروندان عزیز بشناساند. صدای ضبطش را تا فیها خالدون باز کرده. بشنوید: فراری ام فراری...از همه کس فراری...های...های...های... های...دیوونه، دیوونه...دیوونه، دیوونه...(و الی آخر).

توضیح: سایر آلودگی ها نزد نگارنده محفوظ است.

قبرانه!

تهران امروز عجب سرنوشتی پیدا کرد. زمینش را عرض می کنیم. بحران مسکن زندگان کم بود که بحران مدفن مردگان هم بدان اضافه شد. گل بود به سبزه هم آراسته شد. امیدواریم سیاه نمایی نکرده باشیم، که یک موی تنمان هم به این کار راضی نیست. اما چه کنیم که مسوولان شهری و بهشت زهرا رسماً و شفاف اعلام کردند که فقط ۲۳ هزار قبر دیگر در این گورستان خالی مانده است که یحتمل تا پایان امسال پر خواهد شد. فلذاست که به نظر می رسد باید مردن خود را جلو بندازیم.

توصیه یک مرده شوی:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر که قبر می خواهی
اگر که قبرکی ارزان کنار شهر می خواهی
بخر یک قبر زیبا، مطمئن، جادار، پیشاپیش
چنانچه مثل آدم مردنی باقدر می خواهی

البته مسوولان شهری چنان نبوده که دست روی دست بگذارند و کاری نکنند، بلکه از مدتها قبل به فکر ساختن یک گورستان جدید و مطابق با آخرین استانداردهای جهانی بوده اند؛ منتهی هر جای شهر که دست گذاشتند، صدای یک عده ای بلند شده است. خود بهشت زهرا را خواستند توسعه بدهند، اهالی آن اطراف شاکی شده اند؛ در غرب تهران جایی را در نظر گرفتند، شهرداری و سایر معارضان آن منطقه معترض شده اند؛ در شرق تهران محلی برای قبرستان پیدا کردند، عزیزان محیط زیست اعتراض کرده و خواهان ارزیابی بیشتر عوارض زیست محیطی آن و تاثیرات آن بر روی سوراخ لایه ازون و آب و هوای منطقه شده اند. لهذا تنها جایی که مانده است شمال تهران و دامنه های جنوبی البرز است. پای همان غول سپید پای در بند و درکه!...

آگهی حیاتی: لطفاً دست نگهدارید!....اگر می خواهید قبری بخرید، دست نگهدارید. به زودی مرده های شما را در شمال شهر تهران دفن خواهیم کرد. اگر در حیات خود، بالا شهر را تجربه نکردید؛ در ممات خود تجربه کنید. قبر اکازیون در بالاشهر، با تمام امکانات و دارای چشم انداز عالی.

حل مشکل مدفن: الحمدلله مشکل مسکن که با پیشنهادهای کاربردی و راهکارهای ارزنده ما تا حدود زیادی مرتفع شد رفت پی کارش. فقط مانده مشکل مدفن که در این راستا هم عجالتاً یک پیشنهاد اصولی از خودمان در می کنیم.

رهن و اجاره دادن قبر، یک راهکار ضرب الاجلی (!) فوری است. در این طرح می توان برای مدت معلومی یک قبر را به صورت رهن و اجاره در اختیار فرد متوفی قرار داد و پس از فرا رسیدن مهلت مقتضی و منقضی، نسبت به تخلیه ملک مزبور اقدام کرد. چنانچه مرده یکدندگی کرد و تخلیه نکرد؛ می توان از دادگاه صالحه حکم تخلیه و گور به گور شدن برای آن مرحوم خلدآشیان گرفت و اسباب و تشکیلاتش را ریخت بیرون تا بازماندگانش جمع کنند.

راهکار ضمنی: کسانی که بیشتر از دو قبر دارند، فقط می توانند از یک قبر استفاده نمایند و بقیه قبور را باید به دولت بدهند. دولت هم قبرها را بالسویه بین نیازمندان توزیع عادلانه کند یا پول آن را به صورت یارانه در اختیار مردم قرار دهد. در اینجا با عنوان مثلاً «قبرانه»!

بهترین صدقه، نگهداری زبان است. ● حضرت محمد (ص)

از گوشه و کنار جهان

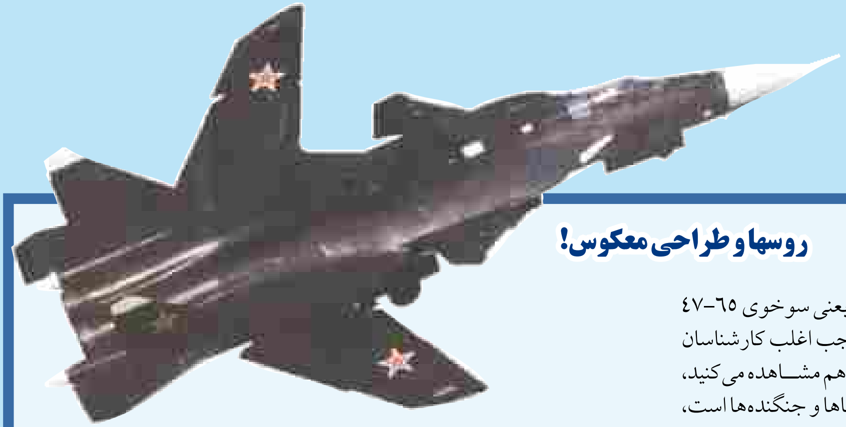

روسها و طراحی معکوس!

سرانجام پس از مدتها انتظار، روسها جنگنده جدید خود یعنی سوخوی ٤٧-٦٥ را به نمایش عمومی درآوردند، اما نمایش آن همان و اظهار تعجب اغلب کارشناسان هواپیماسازی و پرواز هم همان. چون همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، طراحی بالهای جنگنده به شکلی که کاملاً برعکس سایر هواپیماها و جنگنده‌ها است، انجام شده است و این امر بخصوص از نظر آیرودینامیکی و قابلیت در شکافتن فشار هوا و گرفتن سرعت، آنهم در حد سرعت صوت، بسیار مشکوک بوده و در ذهن کارشناسان امر، تردیدهایی به وجود آورده است. اما کارشناسان روسی اعلام کرده‌اند که جهت بالهای هواپیما و شکافتن فشار هوا هیچ ارتباطی با یکدیگر نداشته و این تنها یک سنت در ساختن بالها بود که همه آنها با جهت‌دهی ثابت، طراحی می‌شده‌اند و می‌توان با طراحی معکوس هم جهت بالها را به عقب هواپیما معطوف کرد، اما همچنان به سرعتی که برابر یا حتی بیشتر از سرعت صوت هم می‌باشد، دست یافت. اگر ادعای کارشناسان روسی درست از آب درآید، بسیاری معتقدند که انقلابی در طراحی جنگنده‌ها به وجود خواهد آمد که بسیاری از باورهای گذشته را زیرپا خواهد گذاشت.

قبرس و آزادی رفت و آمد

تصویری را که مشاهده می‌کنید یادآور ۲۵ سال (ربع یک قرن) تلخی‌ها و جدایی یک ملت تقسیم شده بود و این همان نقطه جدایی میان اقلیت ترک در قبرس از بقیه قبرسی‌ها بود، اما از وقتی که رئیس جمهور تازه‌ای در قبرس انتخاب شده، گفتگوها برای برداشتن دیوار جدایی و اتحاد دوباره قبرسی‌ها به صورت جدی‌تر آغاز شده و همانگونه که در تصویر هم می‌بینید، برای نخستین بار شهروندان قبرسی آزادانه در اطراف دیوار قدم می‌زنند و همچون یک یادگار در آن بازدید می‌کنند. با توجه به پشتیبانی سازمان ملل متحد از مذاکرات قبرس و اینکه هر دو طرف دیدگاهی مثبت را در مذاکرات عرضه کرده‌اند، به نظر می‌رسد که پس از ۲۵ سال جدایی تلخ در قبرس، سرانجام این جزیره کهن در دریای مدیترانه به یکپارچگی خود دست خواهد یافت و دیوار جدایی و سربازانی که از آن مراقبت می‌کنند، به تاریخ خواهند پیوست.

مسافرت در بالن

اگر تاکنون برای سفر تابستانی خود برنامه‌ای نریخته‌اید بدانید سرانجام پس از گذشت حدود یکصد سال از آغاز نخستین سفر انسان با بالن این سفر دوباره و رسماً کار خود را آغاز کرد. به این صورت که یک بنگاه مسافرتی به نام کروگ در آمریکا، انگلستان و ژاپن مجوز مسافرت با بالن و بلیت فروشی برای آن را به دست آورد. درحال حاضر هم این سفرها از مناطق سامرست در انگلستان، صحرای آریزونا در آمریکا و حومه شهر کیوتو در ژاپن، آغاز شده‌اند. این مسافرت تفریحی در حدود سه ساعت به طول می‌انجامد و در حین آن هم شام مفصلی در سه مرحله سرو می‌شود. بالن از گونه بسیار امن و آزمایش شده است، و مجوز را از منابع رسمی گرفته و صندلی‌ها هم از چرم و حصیر ساخته شده، اما نکته مهم درباره این سفر آن است که پرواز تنها با گروههای هشت نفری انجام می‌گیرد که همگی در ازای ۵۰ هزار یورو می‌توانند مسافر بالن باشند. درواقع سفرها تنها برای یک هیات یا اعضای یک خانواده و فامیل و یا برای برگزاری یک میهمانی انجام می‌شود و به صورت انفرادی بلیتی فروخته نمی‌شود! در طی پرواز هم یک خدمتکار در تمام مدت خواسته‌های مسافران را برای آنها فراهم می‌کند. در تصویر بالن را در حین پرواز، در کنار بخشی از میز شام مشاهده می‌کنید.

داستان هیجان‌انگیز پانداهای چینی و نجات آنها

بیشتر مردم قبل از آنکه زلزله در منطقه سی‌چوآن چین اتفاق بیفتد، استان مذکور را به عنوان بزرگترین منطقه زاد و ولد پانداها شناخته بودند، بخصوص که شمار پاندا در چین به شکل نگران کننده‌ای رو به کاهش گذاشته بود. البته قبل از زلزله هم مقامهای ایالتی تعداد پانداهای این منطقه را به عدد یکصد و سی و دو گزارش داده بودند، اما هنگامی که آن زلزله فاجعه‌بار اتفاق افتاد، عده‌ای از مردم شاهد فرار پانداها از منطقه خطر بودند و حتی در برخی از موارد گزارشها از جانب افراد مختلف حاکی از آن بود که پانداها در این فرارها به یکدیگر کمک کرده و جان خرس‌هایی را که در خرابه‌ها به دام افتاده بودند، نجات داده بودند. و خبر خوشحال کننده امروز این است که از مجموع یکصد و سی و دو خرس شمارش شده در حال حاضر تنها دو خرس مفقودالاثر هستند. در تصویر پانداهای سی‌چوآن را مشاهده می‌کنید.

راهپیمایی در فضا و روش جدید

سازمان فضایی آمریکا، ناسا سرانجام جرأت کرده و روش تازه راهپیمایی در فضا را برای پیاده کردن در سفر بعدی یک شاتل فضایی، برنامه‌ریزی کرده است. درواقع در همه راهپیمایی‌های گذشته، فضانورد، با یک ریسمان فضایی به سفینه مادر متصل بود و همین امر اعتماد به نفسی را در فضانورد راهپیما به وجود می‌آورد، اما سرانجام ناسا بر آن شد محدوده، حرکات فضانورد راهپیما در فضا را به چندین برابر افزایش دهد. اما در اینگونه راهپیمایی، استفاده از ریسمان متصل کننده امکان‌پذیر نیست و فضانورد به وسیله کوله پشتی خود که درواقع موتور به حرکت درآورنده او است خود را به فواصل مختلف می‌رساند. ناسا تصمیم دارد تا در راهپیمایی آینده در فضا، فاصله‌ای برابر با یک کیلومتر میان فضانورد و سفینه مادر به وجود آورد تا فضانوردان قابلیت‌های حرکتی خود را به خوبی آزمایش کنند و اعتماد به نفس لازم را به دست آورند. در تصویر لحظه‌ای از تمرین راهپیمایی در فضا را که بدون ریسمان متصل کننده انجام می‌شود، مشاهده می‌کنید.

ملکه را دریابید

بسیاری تصور می‌کنند که در مجموعه زنبورهای عسل، زنبور ملکه از هر نظر تفاوت دارد و قابل شناسایی است، اما واقعیت این است که چنین نیست و اگر خوب به تصویر مجموعه زنبورهای عسل نگاه کنید، این بار زنبور ملکه قابل شناسایی نیست و به همین دلیل ما آن را با دایره نشان داده‌ایم که در تشخیص آن اشتباه نکنید. چون زنبور ملکه اگرچه قادر است روزانه دو هزار تخم برجای بگذارد، اما از نظر فیزیکی تفاوت آشکاری با زنبورهای کارگر و معمولی ندارد و تنها با دقت فراوان می‌توان این تفاوتها را یک به یک کشف کرد. یکی از مهمترین این تفاوتها، رفتار زنبور ملکه است که امرانه بودن آن پس از مدتی نظاره، مشخص می‌شود. یکی دیگر از تفاوتها در چشمان زنبور ملکه نهفته است که دارای درخشش و جلای به مراتب بیشتری نسبت به زنبورهای دیگر است.

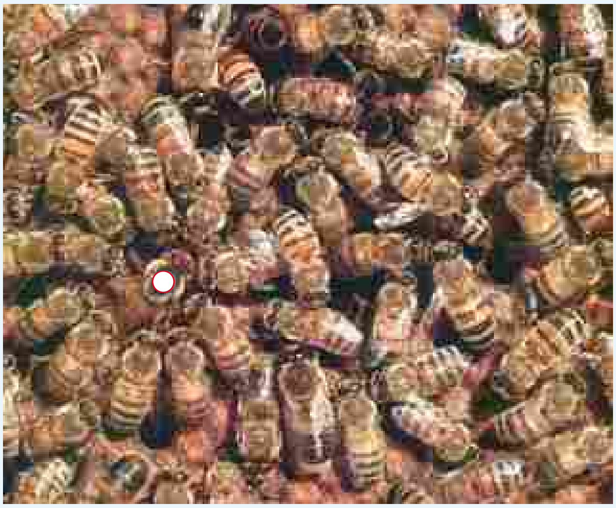

گرمای قطب و نگرانی پنگوئن‌ها

چندی است که زیست شناسانی که زندگی موجودات قطبی را زیرنظر قرار داده‌اند، متوجه رفتاری غیرعادی در میان پنگوئن‌های ساکن منطقه قطب جنوب شده‌اند، که گوشه‌ای از این رفتار جمعی را در تصویر هم مشاهده می‌کنید. درواقع حرکات جمعی پنگوئن‌ها در سطح قطب جنوب که تاکنون سابقه نداشته باعث نگرانی کارشناسان قطبی شده است. تاکنون مهمترین دلیلی را که برای این حرکات عادی، بیان کرده‌اند، بالا رفتن دمای قطب می‌باشد که از زمانی که دمای قطب اندازه گیری شده، بی‌سابقه می‌باشد. درحقیقت، دمای بالا پدیده‌ای است که پنگوئن‌ها تاکنون با آن مواجه نبودند و در نتیجه تجربه هیچ واکنشی را نسبت به آن ندارند و همین امر سبب شده که واکنش‌های آنها هم بی‌سابقه و تازه به نظر برسد.

بازسازی یک فاجعه

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، جلوه‌های ویژه‌ای است که برای پرده تلویزیون طراحی و در دست تهیه است. درواقع آنچه که در یک سریال تلویزیونی به نمایش درمی‌آید، زلزله سانفرانسیسکو در سال ۱۹۰۶ است که ویرانی شهر را به دنبال داشت. این زلزله که از نوع عمودی رخ داد، درحقیقت ساختمانهای مرکز شهر را زیرفشار شدید خم کرد و به همین دلیل هم در جلوه‌های ویژه که برای سریال تلویزیونی در دست انجام است، کار مشکل همانا نشان دادن ساختمانهای خم شده بود که به کمک چند طراح و متخصص در جلوه‌های ویژه که آنها را هم در تصویر مشاهده می‌کنید، تهیه صحنه‌های زلزله، به خوبی انجام گرفت. سریال مذکور تحت عنوان «سانفرانسیسکو» در پاییز آینده از طریق شبکه C.B.S در تلویزیون به نمایش درخواهد آمد.

برای جوانی، تعریف و توصیف بهتر از این نشنیدم، «سستی دائم و تب عقل»
● لاروشفو کو

امیر پرندک

سرد و داغ

قطارهای متروی تهران در فصل تابستان، حال و هوای دوگانه‌ای دارند! بعضی از آنها بسیار گرم و داغ و بعضی دیگر بسیار سرد و یخچالی هستند. در قطارهای گرم همه می‌پزند و گاهی هم زیر لب غرولند می‌کنند. در قطارهای سرد هم عده‌ای سرما خورده با ملاجی یخ‌زده سفر می‌کنند.

یکی از دست‌اندرکاران مترو می‌گفت، سرماساز این قطارها درجه تنظیم ندارد. یا باید آن را خاموش کرد و یا اینکه باید همینطور روشن بماند! البته این حرف از نظر فنی قابل قبول نیست، اما آنچه مسلم است باید به طریقی دستگاههای سرماساز قطار تنظیم شوند و متناسب با جمعیت قطارها هواسازی کنند و قطارهایی که دستگاههای خنک‌کننده ندارند به این دستگاهها مجهز شوند. امیدواریم مسوولان مترو به این نکته مهم توجه کنند.

پرندک

گشایش موزه رامهرمز

رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان خوزستان اعلام کرد: موزه رامهرمز هیچگونه مشکل امنیتی ندارد و برای بازدید عموم آماده است.

صادق محمدی در آیین گشایش موزه باستانی شهرستان رامهرمز در جمع خبرنگاران خوزستانی اظهار داشت: سیستم ایمنی موزه از نظر فنی مشکلی ندارد و بنا کاملاً محفوظ بوده و دوربین‌های مداربسته هم نصب شده است.

رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری گفت: تاکنون پنج میلیارد تومان برای مرمت این بنا هزینه شده و مرمت باغ عمارت که از زیباترین باغهای تاریخی است نیز تا پایان امسال آغاز می‌شود.

محمدی راه‌اندازی کارگاههای صنایع دستی و قهوه‌خانه‌های سنتی در اتاقهای اطراف این عمارت را از دیگر کارهای در دست اقدام این سازمان برشمرد و افزود: در بخش زیرین عمارت نیز ظرف یک ماه آینده موزه مردم‌شناسی راه‌اندازی می‌شود.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

پرداخت مطالبات چه شد؟

عده‌ای از فرهنگیان نورآبادی در استان لرستان با مراجعه به دفتر اطلاعات هفتگی در دلفان گفتند که قبل از عید، صداوسیما؛ جراید و نشریات مختلف، وزیر آموزش و پرورش و سخنگوی دولت در تریبونهای مختلف گفتند که مطالبات فرهنگیان تا عید پرداخت می‌شود، اما متأسفانه پس از گذشت چند ماه که صداوسیما روزی چند بار از زبان مسوولان مختلف به طرح موضوع می‌پردازد، هنوز مطالبات این عزیزان که شامل مرخصی استفاده نشده مناطق محروم، یارانه مسکن؛ دیون سال قبل؛ اضافه تدریس و حقوق حق‌التدریسی‌ها و حتی پاداش ۵۰ هزار تومانی روز معلم سال قبل مربوط به زمان جناب فرشیدی وزیر وقت و... است، پرداخت نشده و حتی زمزمه کسر بند مربوط به مناطق محروم در این شهرستان که ظاهراً ۳ درصد حقوق است نیز وجود دارد. لذا این عزیزان، ضمن گله از مسوولان خواستار اقدام عاجل و پاسخ منطقی در این زمینه شدند و بیان داشتند، مطالباتی که فرهنگیان از سال قبل از دولت طلبکارند، این همه بوق و کرنا نمی‌خواهد که پرداخت شود تا هم بار تورمی داشته و هم باعث ناراحتی قشری زحمتکش و فداکار از این جامعه شود. درحالی که سایر ادارات و ارگانها نیز چنین مطالباتی دارند، اما اعلام نمی‌شود.

سیدحسینعلی حسینی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

تاب‌های نامطمئن

وضع وسایل بازی در پارکهای قائم‌شهر بسیار اسف‌بار است. بارها شاهد پرت شدن بچه‌ها از تاب‌های ناموزن و بدون استحکام بوده‌ایم.

خوب است، شهرداری قائم‌شهر توجهی به امنیت بازی بچه‌ها بکند!

عباس توکلی شهمیرزادی

هزینه مشروط شدن!

سال آخر رشته حسابداری صنعتی در سازمان مدیریت صنعتی اصفهان هستم. به علت بیماری دو ترم تحصیلی را نتوانستم سر کلاس حاضر شوم؛ به همین خاطر مرا مشروط کردند. با وجود اینکه گواهی پزشک ارائه دادم، اما مسوولان این سازمان حاضر به رفع مشکل من نیستند. به ناچار باید هزینه‌ای گزاف برای مشروط شدنم بپردازم. با این حال متأسفانه دیده می‌شود بعضی افراد به خاطر روابطی که دارند، می‌توانند از این شرایط سخت به آسانی عبور کنند!

به هر تقدیر از مسوولان سازمان مدیریت صنعتی اصفهان تقاضای رسیدگی دارم.

فاطمه تیربازار

مشکلات گرگان

ساکنان گرگان، نبود نظارت جدی بر کارهای عمرانی، خدماتی، رفاهی و شهری را ناشی از ضعف مدیریت شهرداری آن شهرستان و بی‌توجهی به درخواست‌های مردم می‌دانند!

سیدمحمد مفیدیان شهروند گرگانی درباره آسفالت خیابانهای این شهر می‌گوید: خیابانهای گرگان آسفالت مناسب ندارد. بارندگی‌های زمستان پارسال نیز مزید بر علت شده و عبور و مرور را مختل کرده است. وی که ساکن جاده «ناهارخوران — کارواش» است، شهردار گرگان را مسوول بی‌توجهی به این امور می‌داند.

مهندس شعیب اشراقی، درباره مشکلات شهری می‌گوید: به نظر من، ضعف‌های مدیریتی باعث شده است تا مردم احساس خوبی نداشته باشند. رفت و آمد از خیابانها به ویژه خیابان شهدا و کوچه‌های منشعب از آن مانند لاله‌های سوم تا ششم که پر از دست‌انداز و گودال‌های عمیق است، به دشواری صورت می‌گیرد و شهرداری تا به حال برای این مکانها اقدام اصلاحی به عمل نیاورده است!

سیدعلی مهدوی معتقداست: مدرسه سید جمال‌الدین اسدآبادی که روبروی مسجد جامع این شهر و در بازارچه نعلبندان واقع شده است، علیرغم مخالفت‌های مسوولان سازمان میراث فرهنگی، برای ساخت پارکینگ طبقاتی تخریب شده و مشکلات فراوانی را برای اهالی منطقه فراهم کرده است. نظافت معابر نیز در حد مطلوب نیست و همین مساله موجب شیوع بیماریهای مسری در فصل تابستان خواهد شد.

افروز قاسمی نیز می‌گوید: خیابان امام خمینی (ره) به محل فروشندگان دوره‌گرد تبدیل شده است. آنان هرجا بخواهند بساط پهن می‌کنند و با ایجاد سدمعبر، موجب اختلال در رفت و آمد مردم می‌شوند.

وی از ماموران سدمعبر شهرداری تقاضا کرده است که نسبت به ساماندهی این افراد اقدام کنند.

محمد کریم بلند، از نبود سیستم فاضلاب و جوی آب گلایه دارد. وی بارها از شهرداری منطقه درخواست کرده است که نسبت به ساخت جوی آن در خیابان شهید حاج منصور کاشفی، واقع در لاله ششم، از ابتدای بن‌بست یکم میخچه گران تا زیر تکایا اقدام کند، زیرا ساکنان منطقه، هنگام بارندگی و شستشوی منازل به علت آبگرفتگی معابر با مشکلات فراوانی مواجه می‌شوند.

نگار قاصدآبادی از شهردار گرگان تقاضای رسیدگی به کوچه‌های کم‌عرض که مردم به دلیل نبود آسفالت مناسب به سختی در آنجا رفت و آمد می‌کنند را دارد.

اینها گوشه‌هایی از مشکلات شهر گرگان است. امیدواریم مسوولان شورای شهر و شهردار گرگان به درخواست‌های شهروندان جامه عمل بپوشانند و برای رفع مشکلات همت کنند.

علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

برنج را توزیع کنید

گفته می‌شود برنج خارجی بسیاری وارد کشور شده است، قاطبهٔ مردم شمال ایران خوراکشان برنج است. در فصل تابستان هم قادر به مصرف نان نیستند، چراکه بیمار می‌شوند!

با وجود فراوانی برنج وارداتی، چرا آن را بین متقاضیان توزیع نمی‌کنند تا مصرف‌کنندگان شمالی از آن بهره‌مند شوند.

از طرفی خوب است، دولت امکانات اولیه کاشت برنج همچون سم و کود و بذر مناسب را دراختیار کشاورزان قرار بدهد تا دست دلالان از وارد کردن برنج خارجی کوتاه شود.

مسعود ذوالفقاری

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

دل نوشته

لبخند بزن، غوغا کن، صدایت مرا به پرواز وا می دارد.

نگاهم کن، برق چشمان زیبایت نوازشم می کند، من نیز روزی برای تو سرخ خواهم شد، من غرق خنده، گرم خواهم شد.

وجودت را احساس می کنم، تو را همیشه می توان حس کرد.

صدای پاهایت را می شنوم که به من نزدیک می شوی و تو همیشه به من نزدیک خواهی ماند. من گرم خواهم شد. من برایت خواهم ماند تا لبخندهایت را پاسخ گویم. من سبز خواهم شد تا تو شادابیت را همیشه لمس کنی، من سرخ خواهم شد. تو را از شوق لبریز خواهم کرد. وقتی که صدایت می کنم و تو در دل پاسخ می گویی، جان دوباره می گیرم، وقتی که صدایم می کنی شوق دیدار، زبان از من برمی گیرد و من سرخ می شوم.

از من سخن مگو، با من سخن بگو، با من از من سخن بگو. بگو که صدای تپش های این قلب سرخ را همیشه می شناسی. بگو که همیشه خواهی ماند، بگو که سرخیم را ستایش می کنی، من سرخ خواهم شد. من از نیم نگاه سوزاننده ی تو زیر برق آفتاب، از تمامی گرمیت در سردی زمستان، سرخ خواهم شد.

لحظه جدایی را نمی شناسم، خداحافظی را معنا نخواهم کرد، سیب سرخی به تو خواهم داد و دانه اناری. دانه انارم به تو جان خواهد داد و سیب سرخم به تو محبت. سیب سرخ، سرخ خواهد ماند و من سرخ خواهم شد.

من سیلی عشق تو را چشیده ام و درد محبتت را کشیده ام. شکل آن را نمی دانم، تنها می دانم که آن نیز سرخ است و روزی که این رگ های خون در وجودم فوران کنند، من سرخ خواهم شد، و من از همیشه تا همیشه سرخ خواهم ماند.

استاد تقلبی

روزی برای استادی بزرگ خبر آوردند که در معبدی در ده مجاور فردی ادعا می کند که استاد اصلی اوست و درس معرفت را او به استاد بزرگ آموخته است.

استاد بزرگ تبسمی کرد و گفت: "گرچه این استاد را ندیده ام اما به او سلام برسانید و بگویید خوشحالم به همسایگی ما آمده است. همچنین به استاد بگویید تعدادی از شاگردان جدیدم را برایش می فرستم تا در محضر او کسب فیض کنند و درس معرفت را مستقیما از استاد بزرگ بگیرند."

سپس استاد بزرگ چند تن از شاگردان جدید را به محضر استاد تقلبی فرستاد. استاد تقلبی چندین ماه هر روز عین حرفهایی که استاد بزرگ به بقیه می گفت به شاگردانش منتقل می کرد و روز به روز نیز شاگردان ورزیده تر می شدند. سرانجام بعد از هفت ماه نوبت به درس عملی راه رفتن روی آب رسید. این درس جزو یکی از مراحل پیشرفته ی درسهای معرفت استاد بزرگ بود.

در روز امتحان استاد تقلبی و شاگردانش و استاد بزرگ و مریدانش به لب رودخانه آمدند. استاد بزرگ بدون اینکه کلامی بگوید به استاد تقلبی تعظیمی کرد و به سوی رودخانه رفت و همراه مریدانش از روی آب گذشت و آن سوی رود در کرانه ایستاد.

شاگردان استاد تقلبی نیز یکی یکی از استاد رخصت گرفتند و به دنبال مریدان استاد بزرگ روی آب راه رفتند و به آن سوی رودخانه رسیدند و نوبت استاد تقلبی رسید.

او هم پس از آخرین شاگرد وارد رودخانه شد اما بلافاصله در آب فرو رفت و جریان رودخانه او را با خود برد و شاگردان هر چه تلاش کردند نتوانستند استاد تقلبی را نجات دهند.

یکی از مریدان از استاد بزرگ پرسید: اگر او تقلبی بود پس چرا درس ها به درستی منتقل شده بود و شاگردانش توانستند از آب رد شوند.

استاد بزرگ پاسخ داد: "اصول معرفت مستقل از عارف کار می کند و این عارف است که باید سعی کند تا خودش را به معرفت برساند و دل به معرفت بسپارد. استاد تقلبی گمان می کرد جذابیت درس های استاد بزرگ در نام اوست. همین باعث شکستش شد. حال آنکه به خاطر جذابیت مباحث معرفتی است که استاد بزرگ دلنشین شده است. استادی که تفاوت این دو را نمی فهمد تقلبی است.

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

○ **پروردگارا!**
به داده و نداده‌ات و گرفته‌ات شکر، که داده‌ات نعمت، نداده‌ات حکمت و گرفته‌ات امتحان است و بس.
خواجه عبدالله انصاری - ارسالی ستاره دنباله‌دار

○ «غرور» هدیه شیطان است و «عشق» هدیه خداوند، ما هدیه شیطان را به کار می‌بندیم و هدیه خداوند را پنهان می‌کنیم. **زهرا مترجمی**

○ چترم باز باشد یا بسته فرقی ندارد، بی «تو» آسمان دلم همیشه ابریست. **جعفر شیخ‌الاسلامی**

○ کسی که دارای عزمی راسخ است، جهان را مطابق میل خود عوض می‌کند. **گوته - ارسالی بهناز عجم اکرامی**

○ زندگی را با لبخند سپری کن زیرا نمی‌دانی که چقدر از آن برای تو باقی مانده است. **اصغر شاهنظری**

شبهای دلتنگی

بزرگترین هدیه خدا به من «دل» است، باارزش ترین سرمایه‌ام «تنهایی» و ارزنده‌ترین دارایی‌ام «جانی» سرشار از عشق و تمام زندگی‌ام «امید»ی که هر روز بیشتر از دیروز دستهایم را در دستهایش می فشارد، اما تمام لحظه‌هایم «تو» هستی که کاش بدانی من همان «انتظار»ی‌ام که آرزوهایش را بر بال شبهای دلتنگی می نویسد! **ماه تمام من**

○ بهشت اینجاست، پشت این در، دری که به قلب منتهی می‌شود، اما من کلید را گم کرده‌ام و شاید هم قفل را به اشتباه گرفته‌ام. **سما**

○ در وجود خود در حیرتم، چرا که هر قدر قلبم شکسته‌تر می گردد، نیروی ذهن و اندیشه‌ام فزونی می یابد.
نازنین آریافرد

○ ضربان قلب تو می گوید: زندگی دانستن ارزش ثانیه‌هاست، پس غنیمت دان و بی‌عاری مکن.
صبا مهربانی‌فر

○ اگر اراده‌ای آهنین و دلی از سنگ داشته باشیم، چه آلیاژی بدترکیب به دست می آید. **جمشید صائب**

○ راه معرفت، نترسیدن از خطاست.
ارسالی - پوربنکدار

○ دیشب دفترچه قسطامو ورق می‌زدم، تمومی نداره تا آخر عمر بدهکار مهربونیاتم! **نرگس دارانی**

○ هیچ توانایی و قدرتی جز به مدد خدا نیست. توکل کردم بر زنده‌ای که هرگز نمی میرد و ستایش از آن خدایی است که فرزند نگرفته و شریکی که در قلبش وجود نداشته و نیست. **برخاسته از خاک**

حرفی بزن!

نازنینم، خوبم! خواستم از غزل ناب نگاهم به «تو» حرفی بزنم، بود اما غزل ناب نگاه تو بسی گیراتر. تا شوم غرق سکوت و نگویم سخنی.

من همین «ثانیه»ام که تو از آن به سبک بالی یک پلک زدن بگذشتی، حال من مانده‌ام و رفتن تا به عدم به ثریا که در آن گم شده‌ام!

خواستم لال شوم، هیچ نگویم که نشد! «کاش حرفی بزنی». **سنگ آسمانی**

«توجه» تو نباید رنگ «دستگیری» داشته باشد، اما رنگ و بوی «بهادادن» چرا!

● دکتر هرمز انصاری

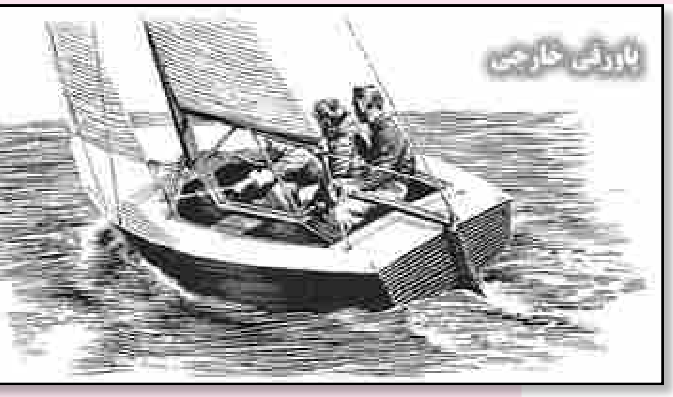

در قسمت قبل خواندید که «تری مک آلن» یک مأمور برجسته پلیس پس از یک عمل جراحی قلب بازنشسته شده و دوران نقاهت را در یک قایق تفریحی سپری می کند که یک زن به او مراجعه کرده و می گوید قلبی که در سینه اش می تپد متعلق به خواهر من است

کارآگاه «مک آلن» سری تکان داد و جعبه شیرینی را از روی میز برداشت و به سوی آن اتاق به راه افتاد. هنگامی که مقابل در رسید، کیف چرمی اش را زیر بغل زد تا بتواند در اتاق را باز کند. اما همین که دستش را به طرف دستگیره برد، ناگهان در اتاق باز شد و مردی با پیراهن سفید و کراوات، در آستانه در ظاهر گشت. اولین چیزی که توجه «مک آلن» را جلب کرد، اسلحه آن مرد بود که درون غلاف چرمی زیر بازویش دیده می شد. این نشانه خوبی نبود. کارآگاهان، بویژه کارآگاهان بخش جنایی، به ندرت در محل کار اسلحه به خود می آویختند. «مک آلن» با دیدن این منظره، دانست که با آدم بسیار خودخواه و متظاهری طرف است. آن مرد با صدای بلندی پرسید:

–آقای «مک آلن»؟

–بله، خودم هستم.

–من هم «ادی آرانگو» هستم. چه کمکی از دست من ساخته است؟ مردی که اونجا نشسته گفت که شما دنبال پرونده «گلوریا تورز» هستید!

کارآگاه «مک آلن» با زحمت جعبه شیرینی را به دست چپش منتقل کرد و با هم دست دادند.

«آرانگو» مردی قوی هیکل و چهارشانه بود که در موهایش تارهای سفید دیده می شد. چهل و چند سال از عمرش می گذشت. بند اسلحه را به شانه‌اش انداخته بود. پهنای هیکل اش تمام عرض در را گرفته بود و تمایلی برای تعارف به او نشان نداد. «مک آلن» گفت:

–آیا ترجیح می دهید همین جا دم در صحبت کنیم؟

–درباره چه چیز می خواهی صحبت کنی؟

–مایلم نگاهی به پرونده مقتول بیندازم.

«آرانگو» با ناراحتی برگشت و به پشت سرش نگریست، سپس به «مک آلن» چشم دوخت و با نخوت گفت:

–بسیار خوب، قبل از آنکه تو را از اینجا بیرون بیندازم، فقط ۱۰ دقیقه فرصت داری حرف خود را بزنی!

«مک آلن» از این نوع برخورد حالش گرفته شد، اما به روی خود نیاورد. دنبال او به داخل اتاق رفت. توی اتاق میزهای متعددی به چشم می خورد که تعدادی کارآگاه پشت آنها نشسته و مشغول کار بودند.

با ورودش به داخل اتاق، برخی از آنها سرشان را بلند کردند و به این تازه وارد نگریستند. «آرانگو» با دستش به کارآگاهی که کنار دیوار پشت میز نشسته بود اشاره کرد. آن مرد با تلفن مشغول صحبت بود.

با دریافت این اشاره، سرش را تکان داد و یک انگشت‌اش را بالا گرفت.

«آرانگو» همراه «مک آلن» به اتاق کوچکی که مخصوص مصاحبه بود رفتند.

اندازه این اتاق دست کمی از سلول یک زندان نداشت! وسط اتاق، یک میز و سه صندلی وجود داشت. «آرانگو» در را بست و پس از آنکه به «مک آلن» اشاره کرد که بنشیند، گفت:

–همکارم «والترز» الساعه خواهد آمد.

«مک آلن» روی صندلی کنار میز نشست و در حالی که به جعبه شیرینی اشاره می کرد گفت:

–شیرینی میل دارید؟

–نه، زود حرفت را بزن و اینجا را خلوت کن! خواهرش با تو حرف زده اینطور نیست؟ تو برای خواهر لعنتی اش کار می کنی. بگذار تصدیقات را ببینم. باورم نمی شود او پولش را هدر داده باشد!

«مک آلن» گفت:

–اگر منظور شما کارت کارآگاهی من است، باید بگویم که جواز رسمی در اختیار ندارم.

«آرانگو» چند لحظه با انگشتش روی میز ضرب گرفت. خوشحال از اینکه نقطه ضعفی از او به دست آورده، بادی به غبغب انداخت و گفت:

–عجب! پس همینطوری سرت را انداخته‌ای پایین و آمده‌ای اینجا چه بگویی؟

در پی این سخن از جا برخاست. به طرف دیوار رفت و درجه ترموستات را بیشتر کرد. بعد دوباره آمد و نشست. «مک آلن» می دانست که او با این کار، یواشکی ضبط صوت و همینطور دوربین مخفی ای که در شبکه کانال هوا جاسازی شده بود را به کار انداخته است. «آرانگو» پیروزمندانه روی صندلی اش جابه جا شد و گفت:

–خب، از اول شروع می کنیم. شما گفتید که دارید راجع به مرگ «گلوریا تورز» تحقیق می کنید. درست است؟

–خب، راستش من هنوز شروع نکرده‌ام. اول خواستم با شما حرف بزنم، بعد به بقیه قضایا بپردازم.

–و شما برای خواهر مقتول کار می کنید؟

–بله، «گراسیلا توریس» از من خواسته است که نگاهی به این پرونده بیندازم.

–و هیچ مجوزی هم برای این کار در اختیار ندارید. درست است؟

–بله، درست است.

در همین هنگام در باز شد و مردی که «آرانگو» به او اشاره کرده بود وارد اتاق شد. «آرانگو» بی آنکه به همکار خود نگاه کند، دستش را بالا برد و به او فهماند که ساکت باشد و صحبتی نکند. آن مرد، که «مک آلن» حدس می زد باید «والترز» باشد همانجا کنار در ایستاد و به دیوار تکیه کرد. «آرانگو» خطاب به «مک آلن» گفت:

–آقا، می دانید که دخالت در این پرونده بدون داشتن اجازه‌نامه رسمی یک جرم مسلم به شمار می رود؟ من می توانم همین الان شما را به این خاطر بازداشت کنم!

–بله، اگر پولی بابت این کار دریافت شده باشد شما صحیح می فرمایید!

–یعنی می خواهی بگویی این کار را برای رضای خدا انجام می دهی؟

–همینطور است. به عنوان یک دوست خانوادگی!

«مک آلن» که طاقتش از دست این مرد طاق شده بود، درجه صدایش را کمی بالا برد و افزود:

–ببین آقای «آرانگو» بهتر نیست این ضبط صوت لعنتی، و این دوربین مخفی را خاموش کنی و چند دقیقه با هم رک و پوست کنده صحبت کنیم؟ از این گذشته، همکارت جلوی میکروفن ایستاده و نمی گذارد سخنان ما ضبط شود!

«والترز» از شنیدن این حرف، مثل برق گرفته‌ها خود را از دیوار کنار کشید و با اعتراض به همکارش گفت:

–چرا به من نگفتی؟

–خفه شو!

«مک آلن» در جعبه شیرینی را باز کرد و گفت:

–آقایان، بفرمایید دهانتان را شیرین کنید. من برای کمک به شما به اینجا آمده‌ام.

«آرانگو» که هنوز قدری گیج و دستپاچه به نظر می رسید به طرف «مک آلن» برگشت و پرسید:

–از کجا فهمیدی که ضبط صوت روشن است؟

–برای اینکه من یک عمر توی این کار بزرگ شده‌ام! می دانم که همه دفاتر آگاهی وضع مشابهی دارند. من هم زمانی مثل شما با پلیس همکاری داشتم. به همین خاطر است که این چیزها را می دانم.

«والترز» پرسید:

–برای «اف.بی.آی» کار می کردی؟

–بله، بازنشسته «اف بی آی» هستم. «گراسیلا توریس» از آشنایان من است. از من خواست نگاهی به پرونده قتل خواهرش بیندازم. من هم گفتم «چشم»! و حالا می خواهم کمک کنم.

«والترز» پرسید:

–اسم شما چیه؟

«مک آلن» از جا برخاست و در حالی که دستش را به سوی او دراز می کرد گفت:

–من «تری مک آلن» هستم!

«دنیس والترز» از همکارش «آرانگو» جوانتر بود. پوست رنگ پریده‌ای داشت. آنقدر لاغر بود که لباس توی تنش زار می زد. با شنیدن نام «مک آلن» در حالی که

قسمت چهارم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

و او به قتل رسیده و به خاطر دینی که به او داری باید در شناسایی قاتل به من کمک کنی. مک آلن وضع جسمانی و بازنشستگی خود را برای زن توضیح می دهد و می گوید که از هر کاری منع شده است اما پس از رفتن زن وجدانش او را آرام نمی گذاردو...

با انگشتش به او اشاره می‌کرد، با خوشحالی گفت:

–من شما را می‌شناسم. شما همان کسی نیستید که در قتل‌های زنجیره‌ای موفقیت بزرگی به دست آوردید؟

«آرانگو» که تازه دوزاری‌اش افتاده بود پرسید:

–هیچ معلوم است درباره چه چیز حرف می‌زنید؟

«والترز» به «آرانگو» رو کرد و گفت:

–پسر، این همان کسی است که روی پرونده جانی «سان ست استریپ» و بعدش «جانی مرموز» کار می‌کرد. به او لقب مرد گورستان داده بودند!

«آرانگو» به «مک آلن» رو کرد و پرسید:

–همکار من راست می‌گوید؟

«مک آلن» سری تکان داد.

«والترز» دوباره انگشتش را به سوی او نشانه رفت و پرسید:

–آیا اخیراً مقاله‌ای درباره شما در روزنامه «لس آنجلس تایمز» چاپ شده بود؟ شما تازگی عمل پیوند قلب انجام داده‌اید. اینطور نیست؟

«مک آلن» یک بار دیگر سر تکان داد و در حالی که به جعبه شیرینی اشاره می‌کرد گفت:

–آقای کارآگاه، بفرمایید دهانتان را شیرین کنید. من صبحانه نخورده‌ام. اگر شما آقایان نخورید، من هم دست به این شیرینی نخواهم زد!

«والترز» دستش را دراز کرد و در همان حال که یک شیرینی برمی‌داشت با هیجان به همکارش نگریست. صورت «آرانگو» مثل یک قطعه سنگ بود! با بی میلی یک شیرینی برداشت و همگی به آرامی مشغول خوردن شدند. «آرانگو» در حالی که او را مامور «اف.بی.آی» خطاب می‌کرد گفت:

–نمی‌دانم خواهر مقتول چه حرفهایی به شما زده است. ولی این ماجرا، یک سرقت ساده از یک فروشگاه کوچک بوده. سارق مسلحی که ماسک به صورت داشته به خاطر چند دلار، مرتکب چنین جنایتی شده. همین و بس! نمی‌دانم شما چه تحقیقی باید بکنید که ما از انجامش کوتاهی کرده‌ایم!

«مک آلن» همانگونه که در برخورد اول احساس کرده بود «آرانگو» مردی خودخواه و عقده‌ای بود. از این رو گفت:

–آقایان، من به هیچ وجه به اینجا نیامده‌ام تا در کار شما اشکال تراشی کنم. بلکه قصد من فقط کمک به شماست. در مقابل، از شما فقط انتظار قدری همکاری دارم. همین!

«آرانگو» پرسید:

–چه جور همکاری آقای «مک آلن»؟ من و این همکارم –که خیلی هم وراج است– باید هرچه زودتر به کارمان برسیم!

–یک رونوشت از جریان قتل می‌خواهم. همینطور اگر فیلمی از صحنه جنایت دارید در اختیارم بگذارید. تخصص من در همین زمینه است. شاید بتوانم کمکتان بکنم. همین! بعد رفع زحمت می‌کنم. یقین دارم که شما کارتان را به شایستگی انجام داده‌اید! فقط چون خواهر مقتول «گراسیلا توریس» چنین خواهشی کرده من قدم پیش گذاشته‌ام.

«مک آلن» لحظه‌ای مکث کرد سپس پرسید:

–آیا خیلی به شما تلفن می‌زند؟

–اگر منظورتان خواهر مقتول است، باید بگویم که بله، با تلفن هایش ما را کلافه کرده است. هر بار به این زن می‌گوییم مظنون اصلی هنوز پیدا نشده، اما او دست بردار نیست!

–پس شما منتظرید حادثه دیگری اتفاق بیفتد تا بتوانید قاتل را شناسایی کنید. اینطور نیست؟ اگر با من همکاری کنید، از شر مزاحمت‌های تلفنی او راحت می‌شوید. چون با این حساب، خواهر مقتول از این پس با من طرف خواهد بود. مطمئن باشید چیزی را از دست نخواهید داد!

–اما ما بدون دستور ستوان، اجازه نداریم یک کپی به شما بدهیم. بهتر بود قبل از آمدن به اینجا، با او ملاقات می‌کردید!

–من این کار را کردم، اما ظاهراً ستوان «باسکرک» در ماموریت به سر می‌برد!

«آرانگو» نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

–درست است. او در ماموریت به سر می‌برد. دیر یا زود برمی‌گردد. راستی گفتی در صحنه‌های جنایی تبحر داری؟

–بله، اگر نوار ضبط شده‌ای دارید نشانم بدهید. بدم نمی‌آید نظر خود را اعلام کنم.

«آرانگو» نگاهی به «والترز» انداخت. چشمکی زد و گفت:

–ما فیلمی را که از صحنه جنایت با دوربین مخفی فروشگاه گرفته شده در اختیار داریم. نشان دادنش اشکالی ندارد.

سپس از جا برخاست و گفت:

–دنبال من بیا... زودباش! و آن جعبه شیرینی را هم همراهت بیاور!

ادامه دارد

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

افراد خسیس

افراد خسیس معمولاً هر ده سال یک بار کفش می‌خرند. همان ده سال یکبار هم که می‌روند داخل مغازه کفش فروشی به فروشنده می‌گویند:

سلام، ما باز هم آمدیم!

عصمت گرجی – تهران

گل و گلدان

پدر عروس: آقای داماد، این گلی که توی یقه شماست، اذیتت نمی‌کند؟

داماد: نه! بیشتر گلدانش اذیتم می‌کند!

قهرمان بوکس

اولی: چرا سرت را بستی؟

دومی: از یک قهرمان بوکس پرسیدم ساعت چنده سه بار با مشت زد تو سرم!

دومی: راست میگی! شانس آوردی ساعت ۱۲ نبود!

نوار خالی

اولی: من آنقدر سکوت را دوست دارم که همیشه نوار خالی گوش می‌کنم!

دومی: چه خوب، منم عاشق سکوتم، برای من هم از آن نوار ضبط می‌کنی؟

نمره صفر

معلم: پسر جان، اگر گفتی فرق میان دماسنج و ورقه امتحان چیست؟

شاگرد: هر کدام صفر را نشان بدهند، تن آدم می‌لرزد!

خلاصی

اولی: با دویست هزار تومان جراح مرا از شر آن چیزی که داشتم خلاص کرد.

دومی: خب، چی داشتی؟

اولی: دویست هزار تومان پول نقد!

نورالله خواجات – اهواز

تشکر مریض از دکتر

مریض: آقای دکتر، متشکرم که درد بی خوابی مرا معالجه کردید.

دکتر: خب، حالا انشاالله کسالت برطرف شده؟

مریض: بله، فقط آنقدر خوشحالم که از سر شب تا صبح از خوشحالی خوابم نمی‌برد!

محمد افراسیابی

تا آخر عمر او

مادر به دخترش گفت: مگه دیوانه شدی که می‌خواهی با آن پیرمرد ازدواج کرده و تا آخر عمرت باهاش زندگی کنی؟

دختر گفت: اولاً من با او ازدواج نمی‌کنم. بلکه می‌خواهم زن پولهایش بشوم. ثانیاً من قصد ندارم تا آخر عمرم با او زندگی کنم. بلکه مِی خواهم تا آخر عمر او، باهاش زندگی کنم!

طیبه افراسیابی

هر جدایی یک نوع مرگ است و هر ملاقات یک نوع رستاخیز

● آرتور شوپنهاور

داستان زندگی مردی که برای نخستین بار ۲۰۰ کیلو وزنه بلند کرد

تقی روحانی: از همه جا رانده و فریادم به گوش کسی نمی‌رسد

داوود غرانوش

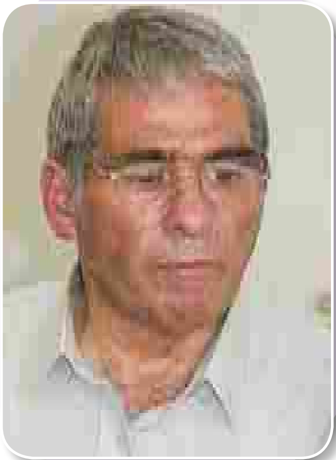

اشاره

این بار قهرمان قدرتمند ۲۸ سال قبل روبرویم نشسته تا دوران جوانی‌اش را مرور کنیم، اما او حتی برای خوردن قرصش نمی‌توانست لیوان آب را بردارد، چون بیماری پارکینسون قوای بدنی‌اش را تحلیل کرده بود.

ـ«تقی روحانی» نخستین مرد ۲۰۰ کیلویی آسیا در سال ۱۹۸۰ بانکوک است. اما الان آنقدر عرصه بر این قهرمان پیشکسوت کشورمان تنگ شده که برای رفع گرفتاری‌ها و مشکلات زندگی‌اش، مکتوبه‌یی برای آقای دکتر محمدجواد لاریجانی مشاور بین‌الملل قوه قضائیه نوشته و از ایشان خواستار کمک و یاری و حق خواهی شده است، چون این دو در دوران کودکی در قم همکلاس هم بودند. آیا او به حق خود خواهد رسید؟

دکه هالتردار

ـتقی روحانی هستم. متولد اول فروردین ماه سال ۱۳۲۷ در شهرستان قم. تحصیلات من دیپلم است. خیلی دوست داشتم دوره دانشگاه را تمام می‌کردم، اما گرفتاری‌ها نگذاشت من تحصیلات دانشگاهی داشته باشم. پدرم روحانی بود و وابسته خاندان به آیت‌الله روحانی معروف. من ته تغاری خانواده‌ام بودم. دوران ابتدایی را در دبستان محمدیه و باقریه قم و دوره سیکل را در دبیرستان حکیم نظامی طی کردم، همان جایی که مرحوم سیداحمد خمینی درس می‌خواند. به وزنه‌برداری از کودکی علاقه داشتم، چون برادرم سیدابوالحسن روحانی باستانی کار و بسیار قوی هیکل بود. او به راحتی می‌توانست حتی حیوانات بزرگ چهارپا را از زمین بلند کند! یادم می‌آید آن ایام هشت یا نُه ساله بودم که این حرکات برادرم را می‌دیدم لذت می‌بردم و خیلی دلم می‌خواست مثل او قوی باشم و حیوانات را بلند کنم. تا بالاخره به جایی رفتم که می‌توانستم وزنه بزنم: میدان بار فروش‌های قم که دکه‌ای با هالتر در آن بود البته اگر وزنه‌بردار نمی‌شدم به قطع یقین به سوی کشتی کشیده می‌شدم، چون کشتی گرفتن را دوست داشتم.

وقتی او مُرد

من حدود یک سال در آن میدان و دکه‌ای که در آن هالتر بود تحت نظر یک مرد قدرتمند، که می‌توانست سنگ یا وزنه یکصد من را بلند کند، تمرین کردم. یادمه که در آن سال (سال ۱۳٤۱) من با وزنه مشدعلی در میدان بار قم وزنه می‌زدم. البته برخی از اعضای خانواده‌ام مخالفت تمرین وزنه‌برداری من بودند، اما من به تمرینات با وزنه ادامه می‌دادم و معلم اولیه‌ام نیز شخصی به نام فریدون سامانی بود. او بنیانگذار وزنه‌برداری نوین در قم بود. حدود ١٦ سال نزد شادروان سامانی تمرین وزنه‌برداری کردم. او تا سال ۱۳٤۷ مربی من بود.

اما او وقتی مُرد، مرگ او باعث شد تا من تا سال ۱۳۵۰ گوشه‌نشین باشم، اما به تمرین خود با وزنه در تنهایی ادامه می‌دادم. بی هیچ مربی و معلم. طی این مدت من دو بار نایب قهرمان استان مرکزی شدم.

...تا اینکه در سال ۱۳٤۸ قرار بود مسابقات وزنه‌برداری آسیایی در تایلند برگزار شود.

عنوان چهارم آسیا

سال ۱۳٤۸ فرا رسید، در مسابقه‌های وزنه‌برداری قهرمانی کشور که در بابل برگزار می‌شد، حضور یافتم و با کسب مقام قهرمانی سکوی میان وزن، برای نخستین بار طعم قهرمانی را چشیدم. این قهرمانی همزمان شد با وقتی که من دیپلم خود را گرفتم و قصد داشتم در مدرسه عالی ورزش ادامه تحصیل دهم که این مدرسه راه‌اندازی نشد و من به همان دیپلم بسنده کردم.

من نخستین مرد ۲۰۰ کیلویی آسیا در مسابقه‌های قهرمانی به سال ۱۹۸۰ سئول هستم

اما وقتی قهرمان ایران شدم، برای اعزام به مسابقات آسیایی تایلند (۱۹۷۰ بانکوک) می‌بایست در اردو باشم به تهران آمدم. و این آمدن مصادف شد با آشنایی من با آقای زهتاب مربی تیم ملی وزنه‌برداری و تمرین با قهرمانان ایران. خلاصه شش ماه تمرین کردم و رفتیم تایلند و بعد من با شرکت در آن مسابقه‌ها عنوان چهارم آسیا را در دسته نیم سنگین برای نخستین بار کسب کردم. تا رسیدم به مسابقات سئول ۱۹۸۰ کره جنوبی.

استخدام در راه آهن

به یاد دارم آن زمان که وزنه می‌زدم و قهرمان می‌شدم، در راه‌آهن استخدامم کردند حقوق و مزایای من رویهم چیزی حدود ۱۵۰۰۰ ریال بود. حدود ۵۰۰۰ ریال هم از فدراسیون وزنه‌برداری هزینه ایاب و ذهاب می‌گرفتم. همزمان با من آقایان سوخته‌سرایی، رضا سلیمانی و محمد نصیری نیز در راه‌آهن استخدام شده بودند. آن زمان من با همسر و دخترک کوچکم خانه‌ای اجاره کرده بودیم که ۷۰۰۰ ریال اجاره‌اش بود. تصورم این بود که اگر من نتوانم وزنه بزنم و رکوردها را فرو بریزم و قهرمان نشوم، وضع کارم در راه‌آهن چه می‌شود؟، زندگی‌ام چگونه تأمین خواهد شد و... آیا اگر نتوانم وزنه‌ای را بالا ببرم اخراج خواهم شد!

ازدواج کردم

سال ۱۳٤۹ بود که برای مسابقات آسیایی تایلند در مشهد رکوردگیری گذاشتند و از من هم دعوت کرده بودند. در آن جا اول شدم و برای نخستین بار به عضویت تیم ایران درآمدم. آن شب در اردوی مشهد تا صبح خواب به چشمانم نیامد. صبح زود از اردو بیرون زدم. بعداً به من گفتند برو قم وسایلت را جمع کن و بیاور. رفتم قم. وقتی رسیدم به خانه‌امان، مادرم را دیدم و به او گفتم که قهرمان شده‌ام و قرار است خارج بروم. او نیز خوشحال شد و برای من

سال ۱۹۸۰-لحظه ای است که سه طلای قهرمانی آسیا در سئول کره جنوبی بر سینه اش آویزان شده است

محمد نصیری اعجوبه وزنه برداری جهان با وزن بدن ۵۰ کیلو، تقی روحانی ۱۱۰ کیلویی را پس از قهرمانی در آسیا بالای سر برده است

اعضای تیم ملی وزنه برداری ایران در بازی های آسیایی ۱۹۸۰ سئول

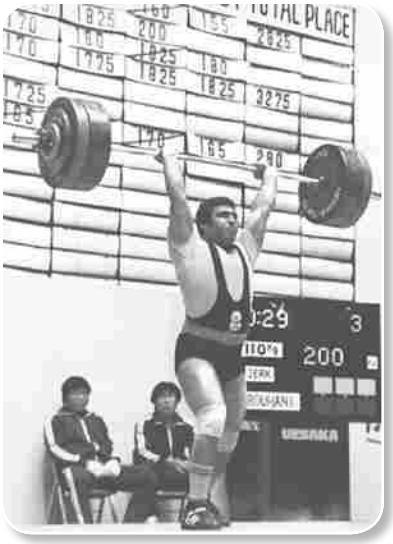

۱۹۸۰سئول- وزنه ۲۰۰ کیلویی مانند پر کاهی در بالای دستانم جای گرفت

اسپند دود کرد تا چشم نخورم. روز بعد عازم تهران شدم و بعد اردو. یک هفته در تهران و یک هفته در قم. ناگهان مسوولان فدراسیون وزنه‌برداری برای من مسابقه انتخابی گذاشتند که من از آن خبر نداشتم. علی میرزایی کرمانشاهی سرپرست اردو و اسماعیل کدخدازاده دبیر کل کنفدراسیون وزنه‌برداری آسیا یک شب با اتومبیل شیک به قم آمدند و مرا برای رکوردگیری به تهران آوردند. من انتخاب شدم. سپس در خانه خواهرم ساکن شدم و پس از تمام شدن دوران سربازی‌ام در سال ۱۳۵۳ با دختر عمه‌ام ازدواج کردم.

مرگ تختی

عصر همان روز که اعلام کردند جهان پهلوان غلامرضا تختی فوت کرده است (۱۷ دی ماه سال ۱۳٤٦) من در سالن هفتم تیر فعلی در پارک شهر، مسابقه وزنه‌برداری داشتم آنهم در رده جوانان و چهار بار به سوی رکوردهای جهان یورش بردم و حدنصاب دو ضرب ۱۵۷/۵ کیلو را- که در اختیار فیلی هنیداوف بلغاری بود- روی سینه کشیدم و حتی بالا زدم، اما نتوانستم بر اثر بی تجرگی آن را بالای سر نگهدارم، چون هنگام جمع کردن پاهایم، وزنه از آن بالا به پایین افتاد و رکوردی شکسته نشد.

داستان ۲۰۰ کیلو دو ضرب

سال ۱۹۸۰ (۲۸ سال قبل) یادم است که روزنامه‌ای پس از عنوان قهرمانی من در سئول کره جنوبی نوشت: تقی روحانی در ۳۲ سالگی راه افتاد. راستش من در حرکت یک ضرب ۱٤۵ کیلو زدم و حریف ژاپنی و کره‌ای هم. اما ژاپنی دو کیلو اضافه وزن داشت، سرانجام در اتاق وزن کشی مشخص شد که من ۹۷ کیلو و ٤۰۰ گرم و حریف کره‌ای ۹۷ و ۸۰۰ گرم وزن داریم. بنابراین من صاحب مدال طلا شدم. اما در دو ضرب من از ۱۷۷/۵ آغاز کردم، ژاپنی و کره‌ای هم همین وزنه را بالای سر بردند، اما ژاپنی به سوی ۱۸۲/۵ یورش برد و آن را بالا برد و حریف کره‌ای ناموفق بود. بعد من روی صحنه آمدم و ۱۸۲/۵ را بالا بردم ناگهان کدخدازاده دبیر فدراسیون آسیا در بلندگو گفت: تقی روحانی وزنه ۲۰۰ کیلو را برای بار سوم انتخاب کرده است. همه متعجب شدند. کسی باور نمی کرد. اما من یا علی گویان به سوی وزنه ۲۰۰ رفتم و با قدرت آن را بالا بردم و نخستین مرد ۲۰۰ کیلویی آسیا شدم. یعنی قهرمان آسیا. آن وقت از خوشحالی گریستم.

کار در کارخانه ایران کاوه

بعد از سال ۱۳۵۹ به اتفاق آقایان محمد نصیری، رضا سوخته سرایی و رضا سلیمانی از راه‌آهن بازخرید شدیم. مدتی نیز در کارخانه ایران کاوه مشغول کار بودم (یکسال) سپس بیمه اختیاری گرفتم و فعلاً سابقه بیمه‌ام ۱۳ سال است که اگر فدراسیون وزنه‌برداری و صندوق اعتباری حمایت از قهرمانان پیش کسوتان ورزش با تامین اجتماعی همکاری کنند و سه سال به این ۱۳ سال اضافه شود و یا از کار افتادگی کامل به من به عنوان بیماری پارکینسون بدهند، می توانم امیدوار باشم به عنوان یک بازنشسته تامین اجتماعی مستمری بگیرم و آینده خود و همسرم و فرزندانم را تامین نمایم.

مربیان من

مربیانی که در طی دوران قهرمانی‌ام زحمات بسیاری برای من کشیدند عبارت هستند از آقایان مرحوم فریدون سامانی، محمد رزاقی، منوچهر برومند و... البته مرحوم سامانی که بنیانگذار وزنه‌برداری نوین در قم است غیر از من شاگردان دیگری داشت که آنان نیز قهرمان ایران شدند و بسیار معروف. سید حسین احتشامی عضو تیم ملی وزنه‌برداری و محمدرضا ناصحی برنده دو مدال برنز بازی‌های آسیایی ۱۹٦٦ و ۱۹۷۰ تایلند هستند.

فریادم را کسی نمی شنود

مگر من افتخارات ورزش خود را برای کشور دیگری به دست آورده‌ام که از همه جا رانده شدم و در پیچ و خم زندگی گرفتار گردیده‌ام به طوری که فریادم بگوش کسی نمی‌رسد؟ در شب آخر مسابقات قهرمانی در ۱۳۵۹ در سئول کره جنوبی، بر روی سکوی اول آسیا تصویر بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی (ره) را بر فراز دست‌های خود به جهانیان نشان دادم. اما...

افتخارات تقی روحانی

- ۱۹۷۰- بانکوک (تایلند) مقام چهارم دسته میان سنگین
- ۱۹۷۳- شوروی، مسابقه‌های بین‌المللی جام دوستی - مقام چهارم دسته میان سنگین
- ۱۹۷۶- شوروی - مسابقه‌های راه‌آهن‌های جهان - مقام چهارم در دسته ۱۰۰ کیلو
- ۱۹۷۷ - آنکارا - مسابقات بین‌المللی جام آنکارا - نایب قهرمان در دسته ۱۰۰ کیلو
- ۱۹۷۸ - مصر - مسابقات جام بین‌المللی سید بصیر - مقام اول
- شکننده - بیش از ۳۵ رکورد ایران و یک رکورد آسیا.

شیر مرد قمی

این لقبی بود که یک نشریه روزانه در تاریخ دوشنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳٦۳ به من داد، اما چه فایده. آن روز برای دومین بار گریستم، اما این گریستن به خاطر کسب مدال طلا و یا عنوان قهرمانی نبود. بلکه به خاطر خاتمه عمر قهرمانی‌ام گریستم. چون در آن شب ۲۱ آبان، وقت خداحافظی در شهر تبریز بود. بار اول من در سئول پس از کسب عنوان قوی‌ترین مرد آسیا گریستم، این بار در تبریز می بایست برای همیشه صحنه وزنه‌برداری را ترک گویم. خیلی سخت بود. از قدیم گفته‌اند قهرمانان دو بار می میرند، اما من دو بار گریستم. بار اول به سال ۱۹۸۰ در سئول (کره جنوبی) و بار دوم ۲۱ آبان ۱۳٦۳ در تبریز خودمان. این گریستن من، همه را گریان کرد. اما چه فایده اکنون فراموش شده‌ام و «بی فایده» هستم که باید برای احقاق حق خود متوسل به خیلی ها شوم.

خاطرات

در ملاقات ورزشکاران ایران با امام خمینی در اوایل انقلاب، محمد نصیری زیاد صحبت می کرد. امام به وی گفت مگر شما ورزشکار هستید با این قد کوچک. آقای برومند، رئیس وقت فدراسیون وزنه‌برداری توضیح داد که آقای محمد نصیری قهرمان هستند و چندین مدال جهانی و المپیک دارند و به هرکول معروفند. امام بعداً رو به نصیری کردند و گفتند پس هرکول که می گویند تویی.

یادم می آید در بانکوک ۱۹۷۰ وقتی محمد نصیری قهرمان اول آسیا شد و رکورد حرکت پرس جهان را در برابر فولدی مجارستان فرو ریخت، فروشگاه آدیداس آلمان در بانکوک یک جفت کفش وزنه‌برداری به وی هدیه داد که او نیز محبت کرد و آن کفش را به من هدیه داد. من هرگز محبت محمد نصیری را فراموش نمی کنم.

تخم دو زرده

خودم با این اوضاع و احوالی که اکنون برایم پیش آمده، پشیمانم که قهرمان شدم. اگر می دانستم قهرمانی من را مسوولان ورزش بی اهمیت می دانند، به ورزش روی نمی آوردم که حالا بیمار باشم و... البته گول ظاهر آن را خوردم. فکر نمی کردم سطح زندگی امثال ما قهرمانان این قدر پایین باشد. تعجب است به قهرمانان برخی رشته‌های ورزشی، خانه و زمین می دهند، اما به من که یک زمانی قهرمان آسیا شدم و نخستین وزنه‌برداری بودم که از ایران در آسیا ۲۰۰ کیلو دو ضرب را بالای سر بردم، چیزی ندادند. مگر ورزش های دیگر برای کشورمان تخم دو زرده کرده‌اند که به آنها می رسند و خانه و ماشین، سکه و پول می دهند اما به ما نه. اینکه چیزی ندادند. بلکه برخی از مسوولان به ما هم نیم نگاهی نمی اندازند. داستانی را برای شما تعریف کنم که عبرت‌انگیز است.

داستان عبرت‌انگیز

سال ۷۸ بود که نامه‌هایی برای ریاست سازمان ورزش آن زمان نوشتم و شرح حال قهرمانی ها و گرفتاری های خود را بازگو کردم و متذکر شدم که می خواهم درباره حق از دست رفته‌ام که پایمال شده است، مذاکره کنم.

بقیه در صفحه ۵۵

آماده بودن برای جنگ، بهترین وسیله‌ای است برای ادامه صلح و آرامش

● ژرژ واشنگتن

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

دعا

حسن تو همیشه در فزون باد
رویت همه ساله لاله‌گون باد
وندر سر من خیال عشقت
هر روز که هست در فزون باد
قد همه دلبران عالم
در خدمت قامتت نگون باد
هر سرو که در چمن برآید
پیش الف قد تو نون باد
چشمی که نه فتنه تو باشد
از گوهر اشک بحر خون باد
چشم تو ز بهر دلربایی
در کردن سحر ذوفنون باد
هر جا که دلی‌ست از غم تو
بی‌صبر و قرار و بی‌سکون باد
هر دل که ز عشق توست خالی
از حلقه وصل تو برون باد
لعل تو که هست جان حافظ
دور از لب هر خسیس دون باد

حافظ

دور از تماشای تو

دور از تماشای تو دارم آسمانی کور
گم مانده‌ام در هاله رنگین کمانی کور
ماندم من و بی‌دست و پایی و زبانی لال
دارم از این بی‌حاصلی جان و جهانی کور
از تو چه می‌دانم بگو، ای عشق شورانگیز
مانده‌ست با من این همه حدس و گمانی کور
پل می‌زند تا تو به شکل عادتی دیرین
بر دامن تنهایی‌ام اشک روانی کور
تا چند می خواهند بنویسند، بنویسند
از چشم‌های روشن تو شاعرانی کور
آن سوی رویاهای من آواز می‌خوانی
تنها همین مانده‌ست از تو یک نشانی کور
با خاطرات کهنه خود می‌روم دلتنگ
با چشمهایی خسته و با جامه دانی کور

شعبان کرم‌دخت – بابلسر

نمونه شعر نو

گل باغ آشنایی

گل من
پرنده‌ای باش و به باغ باد بگذر
مه من، شکوفه‌ای باش و به دشت آب بنشین
گل باغ آشنایی، گل من، کجا شکفتی
که نه سرو می‌شناسد
نه چمن سراغ دارد
نه کبوتری که پیغام تو آورد به بامی
نه به دست مست بادی گل آتشین جامی
نه بنفشه‌ای، نه بویی
نه نسیم گفتگویی
نه کبوتران پیغام
نه باغهای روشن
گل من، میان گلهای کدام دشت خفتی
به کدام راه خواندی
به کدام راه رفتی، مه من
تو راز ما را به کدام دیو گفتی؟
که بریده ریشه مهر
شکسته شیشه دل
منم این گیاه تنها
به گلی امید بسته...
همه شاخه‌ها شکسته
به امیدها نشستیم و به یادها شکفتیم
در آن سیاه منزل
به هزار وعده ماندیم
و به یک فریب خفتیم

م.آزاد

تقدیم به دوست شاعرم محمود حاجی کلاته

ای دوست

ای آشنا ای از غمم آگاه ای دوست
هستم اسیر غربتی جانکاه ای دوست
در دشت چشمان و دلم دیری نرویید
جز دود اشک و شعله‌های آه ای دوست
گویی نمی‌فهمد مرا جز تو کسی، هان
ای تو ز احوال دلم آگاه ای دوست
ای آنکه هستی اهل شهر شعر و با من
در کوچه های شاعری همراه ای دوست
تصویری از مهر و صفایی و صداقت
تلفیقی از آیینه‌ای و ماه ای دوست
«این قرعه و روح سراسیمه»(۱) نشان از
درد تو دارد با غمی جانکاه ای دوست
دور از تو شد این روزهای خالی از شور
همچون غروب تلخ بندرگاه ای دوست
هرگز نیرزد زندگی بی‌دوست آری
هرگز نباشد زندگی دلخواه ای دوست
از شاخسار سبز مهر و دوستی‌ها
یکدم مبادا دست دل کوتاه ای دوست
یک لحظه ذهنم نیست از یاد تو غافل
یادی نما از من گه و بیگاه ای دوست

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

جواز بهار

چه بگویم
حالا که آمده‌ام
از سالهای دور
از سالهای رنج
چشم تو از انتظار من
خالی ست!؟
باور کن
پاییز از من گذشته
من جواز بهار را گرفته‌ام
باغچه دلت را به من بسپار
جیبهای من پر پروانه
و پرنده است.

بهار ۸۷ – رضا قاسمی – فراز

جوانه های ادبی

دو غزل از سالم پوراحمد –دهلران

مرا عشق تو...

مرا عشق تو آخر می‌برد از خویش
خرابم می کند بی‌وقفه بیش از پیش
و نم نم می چکد از چشمت اقیانوس
و کم کم می‌شوم ذوب تو آتش کیش
نگو رسم وفاداری ز مُد افتاد
تو زلف افشان شو، من سر می گذارم پیش
خراب چشم بیمار تو بسیارند
چه از من ساخته است، از من، من درویش
به سامان می‌رسم می دانم آخر آه
کنار تو شبی آرام و بی‌تشویش
شب است و طبع من میل تپش دارد
بباران شهد شیرین غزل بی‌نیش

در جلوه نشد ماه

از تاب و تب افتاد دل خستهٔ بی‌تاب
رفت از سر من خلسه، گذشت از سر من آب
در جلوه نشد ماه و نسیم از نفس افتاد
باد آمد و پیچید یله در مه و مهتاب
آشفته به هم ریخت سر زلف کج سرو
آهسته گذشت از شب چشمم تپش خواب
در قامت آیینه شکست آن قد رعنا
در جام شکفت از تب حیرت، می خوناب
ای شب! شب نُه توی نهفته پس آهم
آشفتگی زلف تو ای کاش شود باب

تا نیامدنت

سال هزار و سیصد و هشتاد و هفت هم
آمد، ولی نیامدی و در هجوم غم،
ما مانده ایم و مرثیهٔ بغض بی‌امان
بغضی به رنگ آه و با یک صدای بم
وقتی امید، پشت به تقویم می کند
می‌پژمرد به وسعت پاییز، هر قدم
پلک بهار، بی‌تو چه خاموش می‌شود
خیس است تا نیامدنت، چشم صبحدم
ای تک سوار کوچهٔ تبدار شعر من
کی می‌رسی که خنده کند عشق، دم به دم

مائده یحیی‌پور –بابل

اقرار کن...

اقرار کن که شعر من از نوع دیگری است
اقرار کن که این سخن از نوع دیگری است
ابراز کن نفوذ کلامم چگونه است
اقرار کن که این دهن از نوع دیگری است
بگذار روی دیدهٔ خود دفتر مرا
این بوی عطر پیرهن از نوع دیگری است!
با این غزل سراغ دل سنگت آمدم
این بار، کار کوهکن از نوع دیگری است
تو خود «افق» یگانه‌ترین شاعری ولی
اقرار کن که شعر من از نوع دیگری است

یوسف شیردژم –شیراز

سهیلا واثقی – تهران

در سروده‌هایتان تقریباً وزن را رعایت کرده‌اید، اما معنا را وا نهاده اید:

بهارم با تو من آغاز کردم
غزلهایم به یک دم ساز کردم
تمامی خط به خط من یاد کردم
رباعی را در آن فریاد کردم

ابوذر، ق –جهرم

اگر می خواهید به طور جدی شعر بگویید نباید از نقد شدن اشعارتان هراسی داشته باشید. تا به حال ندیده‌ام کسی مخفف اسم خود را پای شعرش بنویسد، بنابراین با آنکه بعضی از سروده‌هایتان قابل چاپ بود، از چاپ آنها با امضایی که خواسته بودید، خودداری کردم.

با غم همه یاد تو می آمیزد
آوارتر از همیشه برمی خیزد
یک تکه ابر توی بغضم مانده‌ست
با رفتن او، ترانه‌ای می‌ریزد

معصومه پورغفورزاده – تهران

آقای ضیاءالدین خالقی از دوستان خوب من هستند و حدود بیست سال است که ایشان را می شناسم و اتفاقاً در دورانی که جوانتر بودند، اشعارشان را برای این صفحه ارسال می کردند.

ایشان یکی –دو سالی است که ساکن تهران شده است و رخت خود از باغ به راغی کشیده است! سلام شما را حتماً به ایشان خواهم رساند.

مصطفی فدایی - زرین شهر

تا می توانید شعر حفظ کنید تا اشکالات وزنی سروده‌هایتان برطرف شود:

مهم نیست باشد شعرم غزل یا قصیده
باشد فقط همرنگ بهار و همسنگ سپیده
خودم هم می‌دانم شعری که برای توست
باید پر شود از گل نیلوفر نورسیده

محمدجمالو – تهران

در غزل «چنانم مگذار» راه با کلماتی چون خراب، رها، نوا و چنان قافیه شده که اشتباه است. مایلم آثار دیگرتان را ببینم.

پرویز بابادی – تهران

دوست عزیز، یکی از سروده‌هایتان قبلاً در همین صفحه چاپ شده است.

دو دوبیتی از سیروس کارگر –لشت نشاء

با هم

اگر گرم و اگر سردیم با هم
اگر سبز و اگر زردیم با هم
در این بازی من و دل عهد بستیم
اگر سود و ضرر کردیم با هم

قشنگی

صدای پای آبی تو، قشنگی
نگاه بی‌حجابی تو قشنگی
برای روزهای ابری من
حضور آفتابی تو، قشنگی

دو دوبیتی ازسیدهادی معصومی –قم

خداوندا

خداوندا، تویی یارم همیشه
ز هجران تو بیمارم همیشه
به لوح خاطراتم می‌نویسم
خدایا دوستت دارم همیشه

تو خوبی

خداوندا، تو خوبی، مهربانی
همیشه دوستدار عاشقانی
به لطف خویشتن بر من عطا کن
دل پاکی که باشد آسمانی

گندمزار

پنهان می‌شوم
در گندمزار چشمانت
چه زود فصل درو می‌رسد
من پیدا می‌شوم
و تو هنوز
در لابه‌لای خرده داسها
گم هستی

دانیال رحمانیان –جهرم

هر گاه در راه برتر از خودی یا چون خودی نیابی، آن بهتر که تنها به راه روی ● گوتاما بودا

در
قلمرو
داستان

یکی از شب‌های تنهایی

احسان حقیقت خرازی - ۲۱ ساله ـ ساری

شب همه جا را پوشانده بود. فرزاد کوچه باغ‌های تاریک و ترسناک این قسمت شهر را خوب می‌شناخت، پس از چند بار عوض کردن مسیر و انتخاب بیراهه‌های خاکی که از دوران کودکی می‌شناختشان به خیابان اصلی شهر رسید.

اتومبیل هایی بی‌رمق با رانندگانی بی‌حوصله که با چشمان خواب زده‌شان جاده را می‌پاییدند، هر از چندگاهی از خیابان می‌گذشتند. دستش را از جیبش بیرون آورد و به ساعتش نگاه کرد؛ «اوه... ۱:۱۵ شده!» ولی هنوز دل آن را نداشت به خانه‌اش که تنهایی از سرشب در آن جولان می‌داد، برگردد. یاد زهرا افتاد که حالا دیگر به دوری‌اش عادت کرده بود، خوب به یاد می‌آورد شبی را که پله‌های برقی گیت پروازهای خارجی دستان همسرش را از دستان او جدا کرده بود چیزی به پایان دورهٔ ۳ سالهٔ تحصیلات تکمیلی زهرا نمانده بود.

در افکارش غوطه‌ور بود که خود را جلوی کیوسک تلفنی دید که زنی با ضجه التماس می‌کرد: «نیما تورو خدا برگرد سوارم کن... من تو این شهر غریبم، تورو خدا گوشیو قطع نکن. من به خاطر تو اومدم اینجا، جایی رو ندارم برم، تقصیر من نبود، برات توضیح می‌دم... تورو خدا بیا دنبالم، منو اینجا ول نکن... تورو خدا نیما....» وانگار کسی آن طرف خط، گوشی را گذاشته باشد که زانوان زن سست شد و آرام، هق هق کنان روی زمین کنار جوی، نشست.

فرزاد به دوروبرش نگاهی انداخت؛ تا فرسنگ‌ها جنبنده‌ای نبود و تنها گهگاه صدای لاستیک خیس اتومبیلی با سرعت سکوت نیمه شب را می‌شکافت و می‌گذشت.

فکری مثل برق از سرش گذشت و به سمت زن به حرکت درآمد، چشمان خستهٔ زن یک لحظه تردید را راهی قلب او کرد. ایستاد و لحظه‌ای درنگ کرد. «اگر او را به خانه ببرم برایم دردسر درست می‌شود!» برگشت که برود اما صدای گریهٔ زن که حالا بلند و جگر خراش شده بود، سرجا میخکوبش کرد!

تصمیمش را گرفت و با دستانی عرق کرده به زن نزدیک شد: «خانم به خدا من قصد آزارتون رو ندارم، اتفاقی حرفاتون رو شنیدم، خودم یه بازاری جا افتاده و معتبرم و خونه‌ام چند تا کوچه پایین تره! اگر امشب جایی رو ندارین برین من حاضرم...» حرف‌های مرد تمام نشده بود که زن با همان چشمان مستأصل به چهرهٔ پژمردهٔ فرزاد زل زد و گفت «تو خونه تنهایی؟!» فرزاد که حالا قلبش به تندی می‌زد و نفسش به شماره افتاده بود، با صدایی لرزان پاسخ داد: «بـ.. بله» ساعت از ۳ گذشته بود و فرزاد با چشمانی باز در تاریکی اتاق پذیرایی در حالی که روی کاناپه دراز کشیده بود به زن خوش لباسی فکر می‌کرد که حالا در اتاق خواب روی تخت زهرا خوابیده بود...

خیالبافی های تحریک کننده‌اش مثل یک ابر سنگین تیره دور بدنش در فضای اتاق؛ می‌رقصید که ناگهان در اتاق خواب باز شد و زن جوان اشک ریزان و هراسان خود را روی دستان فرزاد انداخت و در حالی که به سختی از پس هق هق‌های بی‌وقفه‌اش می‌شد فهمید که چه می‌گوید، بالحنی التماس آمیز گفت: «می‌شه من پیش تو بخوابم، آخه خیلی از تاریکی و تنهایی می‌ترسم...» نگاه پرخواهش زن که در لباس خواب زهرا، بسیار زیبا به نظر می‌رسید رگ‌هایش را شل کرد و شاید نوازش موهای او در آن لحظه تنها کاری بود که به ذهن فرزاد رسید تا کمی او را آرام کند اما پایان یک ساعت پرتب و تاب و شیرین بعدی، چیزی جز یک حادثهٔ دلخراش نبود!

ساعت ۹ صبح بود و از تجمع مردم جلوی منزل فرزاد می‌شد فهمید که مأمور پلیس در حال مخابرهٔ چه پیامی به مرکز می‌باشد: «یک قتل مشکوک در منطقهٔ ۲ اتفاق افتاده، مقتول با ۱۸ ضربهٔ از پا در او مده و از وضع به هم ریختهٔ داخل منزل به نظر می‌رسد انگیزهٔ قتل، سرقت بوده...»

■

آقای مهندس

نوشته: محمدرضا عباس‌زاده – کاشان

از کودکی تمام کارهایش، روی نظم و انضباط خاصی بود. روی اصول دقیق و برنامه‌ریزی علمی درس خواند و همان رشته‌ای را که درنظر گرفته بود، انتخاب کرد. به پدرش گفت برای مخارج تحصیل او خانه‌شان را بفروشند تا دقیقاً و طبق طراحی علمی خود، برای تحصیل به خارج برود. هرچه مادرش به او التماس کرد که همینجا درست رابخوان و ما را خانه خراب و آلاخون والاخون نکن، به گوشش نرفت که نرفت.

–ببینید، من طبق اصول علمی و نقشه از پیش تعیین شده جلو می‌روم و کاری به این حرفها ندارم. یا خانه را بفروشید یا من برای همیشه شما را رها می‌کنم و گم و گور می‌شوم. پدرش مجبور شد خواسته تنها پسر رعنا و عزیز دردانه‌اش را برآورده کند، خانه‌اش را بفروشد و آخر عمری اسیر دست صاحب خانه‌ها گردد. او سرانجام مهندسی عمران خود را گرفت و به ایران آمد تا به کشور عزیزش خدمت کند. اما در همان چند روز اول ورودش به ایران تصادف کرد.

جناب مهندس در اتوبان و با سرعت مجاز می‌راند که اتومبیلی از او سبقت گرفت. ایشان در حال محاسبه رعایت فاصله بین وسیله نقلیه خود و جلویی بودند و چرتکه می‌انداختند که به ازای هر صد کیلومتر سرعت، چند متر باید فاصله بگیرد که ناگهان اتومبیلی دیگر که فاصله بین دو اتومبیل را دیده بود یهو خودش را میان او و اتومبیل جلویی کشاند و آقای مهندس از عقب بر سپر آن کوفت و مجروح شد.

بعد از سیر مراحل قانونی و حل و فصل این تصادف ایشان همسر اختیار نمودند. اما چون عادت نداشت کسی به تصمیمات علمی و حساب شده او نه بگوید، به‌زودی کارش با خانم به مشاجره و جدایی کشید. او را به خاطر اینکه دقیقاً و طبق محاسبات او به رتق و فتق امور خانه و خانه‌داری نمی‌پرداخت، طلاق داد. البته تمام حق و حقوق او را وفق کامل قانون حساب نمود و پرداخت. اکنون، اما آقای مهندس در حال گودبرداری در یک زمین واقع در مکانی مسکونی بود، تا برج بسازد. با چند لودر آنجا را خراب و گودبرداری می‌کرد. همسایه‌های کناری آنها که درون یک خانه سه طبقه زوار دررفته با عمر سی سال به بالا بودند، نزد جناب مهندس آمدند و گفتند:

–آقا شما بدجوری زیر این ساختمان فکسنی ما را خالی می‌کنید. لااقل چند متری با پی ساختمان ما فاصله بگیرید و به کندن بپردازید.

آقای مهندس با خشم و غضب گفت:

–سست بودن پی ساختمان شما به من ربطی ندارد. این مشکل خود شماست. طبق اصول علمی ساختمان‌سازی، عمر مفید یک بنا بیست سال است. شما چرا سی و دو سال و یک ماه و سه روز است این ساختمان را نوسازی نکرده‌اید؟ پس مقصر خود شما هستید!

–آقا نکن. جان مادرت نکن! تمام دیوارهای ما ترک خورده و موقع گودبرداری ساختمان ما از بیخ و بن می‌لرزد.

–عرض کردم که این مشکل خود شماست. اگر آسمان هم به زمین بیاید، بنده یک سانتیمتر از نقشه و متراژ خودم عقب‌نشینی نخواهم کرد.

اکنون آقای مهندس با آن قیافه لاغر و نی قلیانی و عینک ته استکانی خود گوشه زندان نشسته و برای بعد از زمان آزادی خود برنامه‌ریزی می‌کند. ساختمان سه طبقه زوار دررفته، بر اثر کند و کاو ایشان یکدفعه رویهم خوابید و سه نفر کشته شدند. دوازده نفر هم مجروح گشتند. طبق محاسبات دقیق دیه و خساراتی که ایشان باید بپردازند و فعلاً موجودی پرداخت آن را ندارند و وفق کامل قانون، ایشان باید تا سیصد و چهل و هفت سال و دو روز در زندان آب خنک بیاشامند و بعد از آزادی از زندان طبق طرح و نقشه جدید خود عمل نمایند.

■

خیانت

نوشته: محمد جامی ـ تایباد

پلکهایم تازه به هم چسبیده بود و خوابم عمیق نشده بود که دیدم تبر به دست واخمو روی سرم ایستاده است و تهدیدم می کند. تا خواستم به پا خیزم گفت: جُم نخور که دوشقه‌ات می کنم! با ترس و لرز و دلهره گفتم: چی شده؟ مگر چه کار کرده‌ام؟ گفت: خفه شو دزد خیانتکار متقلب! به ناموسم لطمه زدی! خجالت نمی کشی که زبان درازی می کنی؟ سوژه‌های داستانهایم را می دزدی! نوشته‌هایم را دست و پا شکسته پیش خودت ترجمه می کنی و با نام و قلم خودت در مطبوعات تازه کار و رنگین نامه‌های بی تجربه به چاپ می سپاری! زرنگی می کنی و آنها را به مجله‌های قدیمی و سابقه‌دار نمی دهی تا پته‌ات را روی آب بیندازند و رسوایت کنند و شرمنده‌ات سازند!

گفتم: غلط کردم! اشتباه کردم! دیگر از این اشتباهات نمی کنم. به آثار دیگران هم خیانت نمی کنم!

سگرمه‌هایش توی هم رفت و تبر را بالا برد و تا خواست فرود آورد از ترس فریاد کشیدم و جستم و سراسیمه سر جایم نشستم!

■■

چندی بعد، در حالی که در یک کتابخانه عمومی داشتم آلبوم هنرمندان و نویسندگان را ورق می زدم، چشمم به عکسی افتاد که توجهم را جلب کرد و روی آن تمرکز کردم. همانی بود که در خواب دیده بودم! زیرش نوشته شده بود: نویسنده‌ی شهیر و محبوب: آنتوان چخوف! ■

تحقیقات

نوشته: مرتضی عبدی

پسرک به بدنه سخت و سرد غار چسبید و آب دهانش را به گونه‌ای قورت داد که انگار یک توپ تنیس را می بلعد... تکه چوب همراهش را بالا برد و با چشمان درشت و از حدقه بیرون زده‌اش به صورتی عجول و سراسیمه شروع به بالا و پایین پریدن کرد و از حنجره‌اش اصوات نامعلومی را بیرون داد... خرس به اندازه‌ای به پسرک نزدیک شده بود که هوای بازدمش به پیشانی پسر برخورد می کرد... تمام حادثه چند ثانیه طول کشید... خرس رفت و دست خون‌آلود پسرک روی دیواره غار کشیده شد...

ـ دسامبر سال ۲۰۰۷، انجمن تحقیقات ماقبل تاریخ: پروفسور: «بنده و تیم تحقیقاتی‌ام طی مکاشفات و صرف وقت بسیار به این نتیجه رسیدیم که در این غار مراسم مذهبی قبیله اجرا می شده و این علامت کف دست سرخ روی دیواره غار مربوط به آن مراسم است!» ■

غریبه

نوشته: آرش پارساپور ـ ۱۵ ساله تهران

ـ این دیگه چیه؟

جداً اون چه بود؟ یه موجود عجیب و غریب با چشمان بزرگ سبز و کله‌ای نسبتاً کوچک. تمام مردم دور آن جمع شده بودند و داشتند به غریبه که از یک سفینه فضایی پیاده شده بود نگاه می کردند. فوراً یک خبرنگار رسید و شروع کرد به گزارش درباره غریبه. دیگه غریبه را همه دنیا می شناختند.

از تمام دنیا برای دیدن او می آمدند. غریبه هر از گاهی اصواتی از گلویش خارج می کرد که متاسفانه برای زبان شناسان و دانشمندان نامفهوم بود... بالاخره قرار بود ارتباطی با دنیای دیگر رخ دهد! تیتر روزنامه‌ها این شده بود: غریبه از کجا آمده؟؟

ـ خب معلومه آقای رئیس جمهور! کار این آمریکاییاس! اونا این رو اینجا فرستادند! من مطمئنم که توش بمبه! مگه ماها دیوانه‌ایم که به این اراجیف مردم و روزنامه‌ها گوش بدیم؟

ـ من که می گم کار این ژاپنی هاس!! از این چشم بادومی ها هر چی بگی بر میاد! میخوان تلافی هیروشیما را بکنند!

ـ خب اگه این جوره که یه راه حل بیشتر نداریم! داغونش می کنیم!

ـ من خبرنگار شبکه CNN هستم و از کنار غریبه با شما حرف می زنم! امروز ارتش به غریبه با تانک هایش شلیک کرد اما غریبه آسیبی ندیده! غریبه قهرمان همه‌اس! اون منجی جنگ و جنایته!!

ـ مردم نمی ذارن داغونش کنیم؟! می خوای بگی اونا هوا خواهش شدند؟!

ـ آره... اما بمب! بمب هم مردم رو می ترسونه هم اون لعنتی رو!

ـ شنیدی می خوان بمب بندازن؟

ـ جدی میگی؟ خب بهتره بریم! همه مردم هواخواه پرچم هایشان را انداختند زمین و فرار کردند.. بمب در راه بود! غریبه نگاهی به مردم کرد و جنگنده فضایی را دید... آهی کشید و سوار ماشینش شد.

ـ از فرماندهی ۳ به مرکز! از فرماندهی ۳ به مرکز! سوژه خودش داره میره توی سفینه‌اش! بمب رو بندازم؟

ـ نه! نگهش دار اگه داره می ره. یه جا دیگه لازم میشه. هه! حالا این چشم بادومی ها جا زدند!! تمام!

غریبه روی سیاره‌اش نزدیک دوستانش فرود آمد. یه موجود که شبیه اون بود و فقط پوست چروک تری داشت رفت جلو و با زبان عجیب و غریب خودشان پرسید: تونستی باهاشون ارتباط برقرار کنی؟

ـ نه! اونا دیوانه‌ان! خواستن منو بکشن! هنوز هم آدم نشدن!

غریبه چروک آهی کشید و گفت: حیف... باز هم باید بهشون مهلت بدیم تا آدم بشن! خودشون نمی فهمن که چه قدر کمک ما رو لازم دارن!! عیبی نداره. ۵۰ سال دیگه میریم ببینیم بالاخره از این وحشی بودنشون دراومدن یا نه!!

ـ آره... اما خدا کنه تا اون موقع سیارشون رو نگه دارند! ■

پاسخ ما

صبا مهربانی‌فر ـ کرمانشاه

خواستگاری شما را دیدم. علیرغم اینکه موضوع را قشنگ کش داده بودید و خواننده نمی توانست پایان ماجرا را پیش‌بینی کند، اما متاسفانه سوژه‌تان خیلی تکراری بود.

مهدی نلوری ـ اهواز

دوقصه‌کوتاهتان‌به‌دستم‌رسید.ازاینکه‌داستان‌هایتان را تایپ کرده بودید تشکر می کنم، اما ایکاش محتوای آثارتان نیز به قشنگی ظاهرش ـ ولااقل پنجاه درصد آن ـ بود. قصه «ارسلان» شما که بیشتر شبیه به یک «جوک» بود، جوکی تخیلی و باورنکردنی! «احترام به عشق» تان بد نبود، اما... اما شخصیت قصه‌تان [یعنی همان خانم] اگر گربه هم بود اینقدر تر و فرز نمی توانست عمل کند! خصلت گربه را که لابد می دانی چیست؟!

پروین فرجی ـ اسلام شهر

«آن روزها» را دیدم. چه سوژه لطیف و قشنگی را دستمایه کارت قرار داده بودی، اصولاً پرداختن به عشق، آن هم به شکل «نوستالوژیک» همیشه می تواند باعث جذابیت قصه باشد، یعنی همان کاری که شما در «آن روزها» انجام داده بودی اما... اما حیف که «فینال» داستانت خیلی «آبکی» بود! درست مانند اینکه برای نوشتن آن پنج ساعت بیشتر وقت نداشت و شما ٤ ساعت و ۵۹ دقیقه را صرف آغاز و بدنه داستانت کردی، اما پایان قصه را فقط در یک دقیقه نوشتی! اگر حوصله داشته باشی [و البته صاحب تخیل قوی] همین قصه، یعنی همین سوژه را دوباره‌نویسی کن، اما با یک پایانبندی جذاب، و دوباره برایم ارسال کن.

بهرام افتخاری ـ تهران

«بچه باحال محله» شما را زیارت کردم! قصه بدی نبود، مخصوصاً که پیداست اهل خواندن داستان هم هستی و این را از نثر داستانی و جمله‌های کوتاهت می شد تشخیص داد، اما علت عدم چاپ قصه‌ات توضیحی بود که در مقدمه‌ات نوشته بودی؛ که «شخصیت اصلی این قصه یعنی «تورج» واقعی است و در حقیقت این ماجرا را با الهام گرفتن از «شرارت‌های تورج نوشته‌ای.» از نظر بنده مهم نبود که این تورج خان شما یکروز با قمه سروقت حقیر بیاید و جگرم را بیرون بکشد و بپرسد «چرا بدون اجازه من مرا معرفی کردی؟» گفتم که، من پای این شر می ایستادم، اما فکرش را بکن چنین شخصیت ممتاز و باکمالاتی [که همینطوری هم اهالی محله از دستش در امان نیستند] در مجله معتبری همچون اطلاعات هفتگی معرفی هم بشود و... آن وقت است که باید گفت: «گلی به جمال قلمرو داستان!»

ثریا میریان ـ شیراز

قصه‌هایی که تلخیص شده از آثار بزرگان باشد، ضمن اینکه باید حتماً به این نکته اشاره شود که در عین حال باید در آن حدی کوتاه و خلاصه شود که حداقل موضوع و سوژه‌مان برای خواننده مفهوم باشد، حالا از خودت می پرسم که آیا امکان دارد بشود: کلبه عموتوم» را در دو صفحه کاغذ A٤ جا داد؟!

هنگامی که با دوستان به سر می‌برم هیچ آرزویی ندارم ● لاروید

رموز دیگری از خنده

از: سیدمحمدعلی موسوی پور

جری لوئیس این هنرپیشه همیشه شاد می گوید خنده نیروی زندگیست و درواقع خندیدن پدیده زیبایی است که دراغلب موارد برای ابراز شادمانی و لذت به کار می رود ولی این روزها حتی خنده از نوع زورکی آنهم به فراموشی سپرده شده است.

فردوسی می فرماید:

که را پشت گرمی ز یزدان بود
همیشه دل و بخت خندان بود
بد و نیک هر دو ز یزدان بود
لب مرد باید که خندان بود

فواید خنده:

خنده یک نوع ورزش است.
خنده سیستم ایمنی بدن را تقویت می کند.
خنده سدی در برابر بیماری‌هاست.
خنده باعث طول عمر می‌شود.
خنده بر شادابی و جذابیت چهره می‌افزاید.
خنده آرامش بخش است.

سخن بزرگان در مورد خنده:

اثرات مثبت خنده از قدیم‌الایام مورد توجه ابناء بشر قرار داشته و سخنان حکیمانه‌ای در این باره نقل شده است. خنده درمان هر دردی است، بخند تا دنیا به رویت بخندد، کسی که می خندد نیاز به طبیب ندارد و... نمونه‌هایی از چنین سخنانی هستند.

تحقیقات علمی که در سالهای اخیر در مورد خنده صورت گرفته است نیز ضمن صحه گذاشتن بر اعتقادات قدما مبنی بر سودمند بودن خنده جزئیات بیشتری از آثار مثبت خنده را بر ابعاد گوناگون زندگی انسان روشن ساخته است.

هنر زندگی این است که بدانیم چگونه اضطراب را به خنده تبدیل کنیم.
آلان واتس

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

بررسی سایر فاکتورها

فاکتورهای مختلفی در وضعیت محیط زیست و فضای سبز، سرانجام رقم E–P–I مربوط به هر کشور را به وجود می آورد. بد نیست که در برخی از فاکتورها، بهترین‌ها و بدترین‌ها را شناسایی کنیم.

۱- در سلامت و پاکیزگی آب

بهترین نیوزلند با امتیاز ۱۰۰ و بدترین اتیوپی با امتیاز صفر

۲- در میزان آلودگی هوا

بهترین: آرژانتین با ۹۴/۷ —بدترین اکوادور با صفر

۳- در کیفیت منابع طبیعی

بهترین: فی جی با ۹۹ —بدترین کامبوج با ٤٤

مشکل بزرگ، جمعیت زیاد و فقر در شرایط محیط زیست

و سرانجام آنچه که در پایان درباره نخستین گزارش جامع محیط زیستی باید ذکر کرد حضور کشورهای پرجمعیت در میان مناطقی است که از نظر محیط زیست و فضای سبز و سیاست‌های مربوط به آن، دچار ضعف مفرط می باشند. و این امر باعث شده که اغلب مردم روی کره خاکی را متعلق به مناطقی بدانیم که با توجه چندانی به شرایط محیط زیستی اعمال نمی شود و یا قدر پدیده‌ای به نام محیط زیست دانسته نمی شود. نکاتی است که به برخی از این مناطق اشاره کنیم. اندونزی با جمعیتی معادل یکصد و بیست میلیون از نظر E–P–I در مقام یکصد و دوم قرار دارد. چین هم همانگونه که قبلاً ذکر شد با جمعیتی معادل یک میلیارد و سیصد میلیون در مقام صد و پنجم قرار گرفته است و متاسفانه این فهرست همچنان ادامه دارد. پاکستان با یکصد و بیست میلیون جمعیت خود در مقام یکصد و یازدهم قرار گرفته است و بنگلادش با جمعیتی معادل یکصد و سی میلیون در مقام یکصد و هفتم ایستاده است و سرانجام کشور هند با جمعیت یک میلیارد و اندی در مقام یکصدم قرار گرفته است. درواقع به همین سادگی از پنج کشور پرجمعیت، ما نزدیک به سه میلیارد از جمعیت زمین را که بیشتر از نیمی از جمعیت کره خاکی را تشکیل می دهد، در مناطقی قرار داده‌ایم که از نظر محیط زیست، فضای سبز، آلودگی هوا و پاکیزگی آب در شرایط ضعیف و نامتعادلی قرار دارند که این خبر خوشی برای ساکنان زمین نیست.

رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

ما را دریابید

بدین ترتیب یک گروه امدادداوطلب از یکسو جستجوی خود را آغاز کردند درحالی که تام و تامیتایی که به شدت بیمار بود و خودش احساس می کرد که با مرگ فاصله چندانی ندارد، از سوی دیگر حرکت را آغاز کردند. آنها یک ساعت راه می رفتند و در اثر ضعفی که به تامیتا دست می داد، باید نیم ساعت استراحت می کردند. و بدین ترتیب راه کمی را آنها طی می کردند، سرانجام موفق شدند تا یک تپه را پشت سر بگذارند و در اوایل ساعات بعداز ظهر بود که در دامنه پربرف تام و تامیتا چند انسان را در حال راهپیمایی دیدند. از همان فاصله تامیتا، تنها از نحوه راه رفتن، دخترش را تشخیص داد و آنگاه هر دو در حالی که اشک از چشمانشان جاری بود فریاد برآوردند: «کریستال، ما را دریابید.» سرانجام این صدا که در کوهستان گم می شد، به گروه تجسس رسید و کریستال هم از همان فاصله دور، پدر و مادرش را تشخیص داد. بلافاصله سرکرده گروه تجسس با مرکز امداد تماس گرفت و هلی کوپتری درست در زمانی به بالای سر آنها رسید که تام، تامیتا و کریستال سه نفری یکدیگر را در آغوش گرفته بودند، درحالی که سگ باوفای آنها نیز از خوشحالی سر و صدا به راه انداخته بود. تام و تامیتا را به سرعت راهی بیمارستان کردند و پزشکان کمبود انرژی و ضعف را مهمترین مشکل آنها دانسته و بلافاصله تغذیه آنها به وسیله سرم آغاز شد. آنگاه سرپرست گروه تجسس به بالین آنها آمد و درحالی که کریستال را به پدر و مادرش نشان می داد، به آنها گفت: «قدر این دخترک را بدانید. او حتی لحظه‌ای از امید به پیدا کردن شما دست برنداشت.» و سپس او اضافه کرد: «البته این تفکر هم که شما پناهگاه خود را رها کردید و خودتان هم برای پیدا شدن فعال شدید در یافتن شما بسیار موثر افتاد.»

آنگاه هر سه به یکدیگر نگاهی انداخته و درحالی که لبخند بر لبانشان نقش بسته بود این کریستال بود که گفت: «حالا باید این درسی برای شما باشد که بدون من به جایی سفر نکنید.» اما پدرش پاسخ داد: «پس اگر اتفاقی بیفتد چه کسی ما را نجات بدهد؟»

یاسمن آقابابایی
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه سجادیه
در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم حاتمی

سیده کوثر حسینی
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه گلها
در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

پرستو ولی زاده چاری
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه بنت الهدای بابل
در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم نخعی

مهدی سقی زاده کاردر
دانش آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه علامه مجلسی(۲) اسلام شهر
در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً
از مدیر مدرسه آقای حسین خوش نظر و دبیران

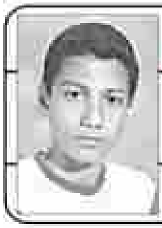

جدول شرح در متن

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از آثار همینگوی		قلعه روی کوه بایگانی		سه کیلو میوه هزار دانه		علامت و آرم		ولیکن اختراع		دورادور دهان یار سوزن			نوعی نان از انداختنی‌ها
لباس چهارپا محله‌ای در غرب تهران						غذای شبانه				سرد مطبوع دودمان			
					درخشان غلام						ناپیدا مرکز یونان		
عددی دو رقمی لوله تنفسی						همتا حیله			مقیم ماه مدرسه				
			قسمتی از پا عجله				غذای آسان هوا					کتابها	
زادگاه نیما خاک سرخ				مقابل جاذبه بانمک						منقار کوتاه جلب کننده			قومی ایرانی
		بیماری نمودن سمت چپ						ردیف فلز سرخ			پشته اینک		
پول سعودی هفته‌ها					قرض کشور همسایه				بزرگتر صدمترمربع				
						گیرنده امواج	تالار اصفهان قدیم					باران و برف همراه باد	از دروس مدرسه
کافی حیا			مزایده سلاح‌دار					خدایی ترانه					
				همدم بی‌مانند					باغ شداد	مقامی از دوازده مقام موسیقی			
انگل		پیشی توانایی					سر نامی زنانه				تکرار حرف دوازدهم سست		
					مرطوب آسانی					گل نرم ته نشین شده			
آسایش مسن						ویرانی نوعی جنون				اصل و بنیاد			
			سهل تهمت										
جای عکس لنگه				جبه قسمتی از بدن									
		آخرین نازی بیهوشی			نیم صدای مگس جوی خون								
ایده‌آلیست	صمغ گون خدا						زائوترسان قدیم						
شهری در کردستان					پهلوان								

طراح جدولها: داود بازخو

جدول کاکورو ۳۳۳۴

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

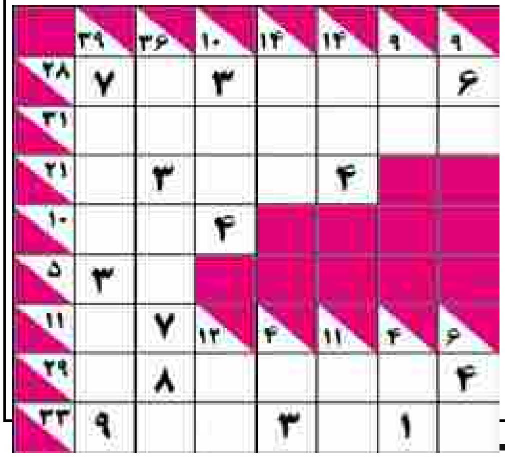

۹	۹	۱۴	۱۴	۱۰	۳۶	۳۹	
۶				۳		۷	۲۸
							۳۱
▨	▨	۴			۳		۲۱
▨	▨	▨	▨	۴			۱۰
▨	▨	▨	▨	▨		۳	۵
۶	۴	۱۱	۴	۱۲	۷		۱۱
۴					۸		۲۹
	۱		۳			۹	۳۳

زیاد خوردن، پدر دردهاو کم خوردن پدر درمانهاست

●پ کاپو

جدول

جدولها زیر نظر: داود بازخو

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۲۶

۱- متقاطع: امیرجعفر مقدم- تهران
۲- شرح در متن: محمدامین سمیعی- تهران
۳- کاکورو: روح الله خسروی- شاهین شهر

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO Jadval@ yahoo.com

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱						■											
۲				■					■					■			
۳			■					■					■				
۴		■					■					■					
۵						■					■					■	
۶					■					■					■		
۷				■					■					■			
۸			■					■					■				
۹						■					■						■
۱۰		■					■					■					
۱۱			■					■					■				
۱۲				■					■					■			
۱۳					■					■					■		
۱۴						■					■					■	
۱۵		■					■					■					
۱۶			■					■					■				
۱۷											■						

افقی:

۱- عزیز این ایام- رمان معروف ماکسیموویچ پشکوف روسی معروف به ماکسیم گورکی **۲-** ماه خارج- غذای مجردها- سمت چپ- الی آخر **۳-** خرس آسمانی- جاده ساخته و پرداخته- نوعی ساز بادی- ترشروی و اخمو **۴-** از ماههای پاییزی- جانوری از راسته گوشتخواران شبیه سگ- تحفه وره‌آورد **۵-** مخفف اتحادیه تعاونی کارگران- در این صورت حاجت به بیان نیست- صبح زود، بامداد **۶-** نوشنده- واحدی برای حمل مایعات- نوعی نمایشنامه- پایان‌نامه تحصیلی **۷-** واحد درسی دانشگاهی- در قرآن بجوییدش- احاطه کردن- هر چیز که عمومیت داشته باشد **۸-** علامت جمع اشیا- مستعمره- خانه ییلاقی- از شهرهای استان کرمان **۹-** در دل افتادن- مقابل تقدم- سرپوشی برای خانم‌ها **۱۰-** مرکب دان- بلیغ و رسا- ضروریات **۱۱-** طلا- مقابل سیاه و سفید- کشور تبدار- زن سیاه لب یا گندمگون **۱۲-** یکی از قهرمانان منظومه معروف عبید زاکانی- عوارضی بود که برای رسیدگی به جرایم گرفته می‌شده- دورویی- حاصل آتش **۱۳-** از ماهی‌های خوشمزه- کبوتر صحرایی- آواز خواندن- اثر رطوبت **۱۴-** تمام رخ نیست- درختی با برگهایی مانند پنجه انسان- محله‌ای در غرب تهران **۱۵-** فلانی- از پیامبران- نوعی سیم کارت موبایل **۱۶-** از گیاهان رونده در مناطق مرطوب و باتلاقی- همسر- رب‌النوع عشق در نزد یونانی‌ها- گذرنامه و پاسپورت **۱۷-** اثر بی‌نظیر ادیب برجسته ایرانی اسدی طوسی- ماده‌ای شیمیایی که محیط اسیدی به رنگ سرخ و در محیط قلیایی به رنگ آبی در می‌آید.

عمودی:

۱- از آثار معروف رون رولان فرانسوی **۲-** نیکو و پسندیده- آهو- نصیب و بهره- مساوی **۳-** از اصطلاحات اینترنتی- گرامی‌تر- سر انگلیسی- از غذاهای گوشتی **۴-** جوانی- پوشش چیزی مثل کتاب یا لباس- کشیدگی **۵-** از جزایر جنوبی ایران- آرایشگاه- همسر مرغ **۶-** سالخورده و پیر- نوعی گیاه خاردار کوهستانی- نوشیدنی خوشگوار این روزها- از آحاد طول به اندازه دست انسان **۷-** چشم چران- آنچه که داده یا گرفته شود به شرط بازگرداندن- تاراج و چپاول- نفس خسته **۸-** لخت و برهنه- همراه پیله هم آید- غذای آبکی- تمام و کامل **۹-** آه و ناله- ناگوار- به رحمت خدا رفته **۱۰-** چای معروفی دارد- از شهرهای استان خراسان- مرآت **۱۱-** در اثر سوختگی ایجاد شود- جوش چرکین- انس- از ضمایر انگلیسی **۱۲-** همراه خیز هم آید- صفت گوسفند مرغوب- فرق سر- واحد بازی تنیس **۱۳-** حرف یاوه- اندیشه- آزاد و رها- از اجزا نماز **۱۴-** همه مردم- فرستاده خدا- هجرت کننده **۱۵-** دارای هوش و استعداد فوق العاده- کاردان- قفل چوبی پشت درهای قدیمی **۱۶-** صمغی است بسیار تلخ، صبر زرد- از لوازم ارتباط جمعی- گلی زیبا و خوشبو **۱۷-** از مناصب سیاسی که در ایران منسوخ شده است- دوشیزه خانم فرانسوی.

حل جدولهای شماره ۳۳۲۶

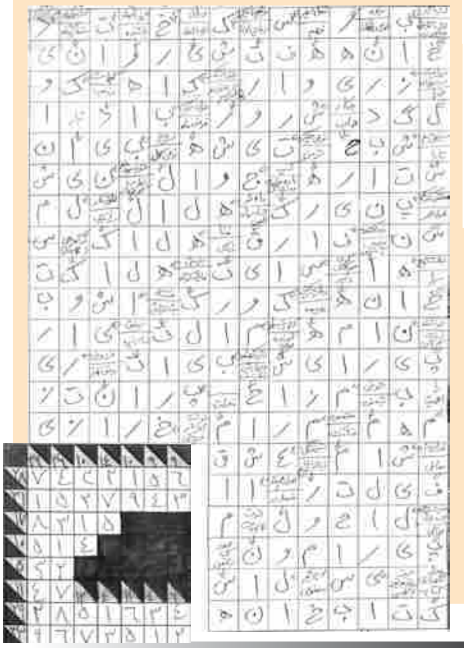

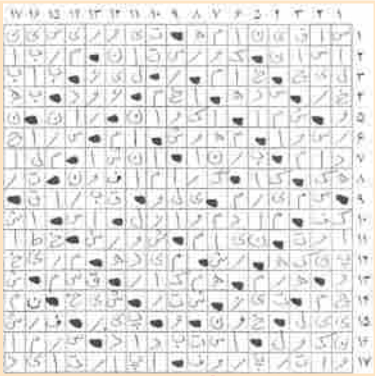

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

جعبه‌های دوقلو!

در میان این هشت جعبه شیرینی که با حروف لاتین مشخص شده‌اند، فقط دوتای آنها کاملاً شبیه یکدیگر هستند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله این دو جعبه کاملاً شبیه را پیدا کنید؟

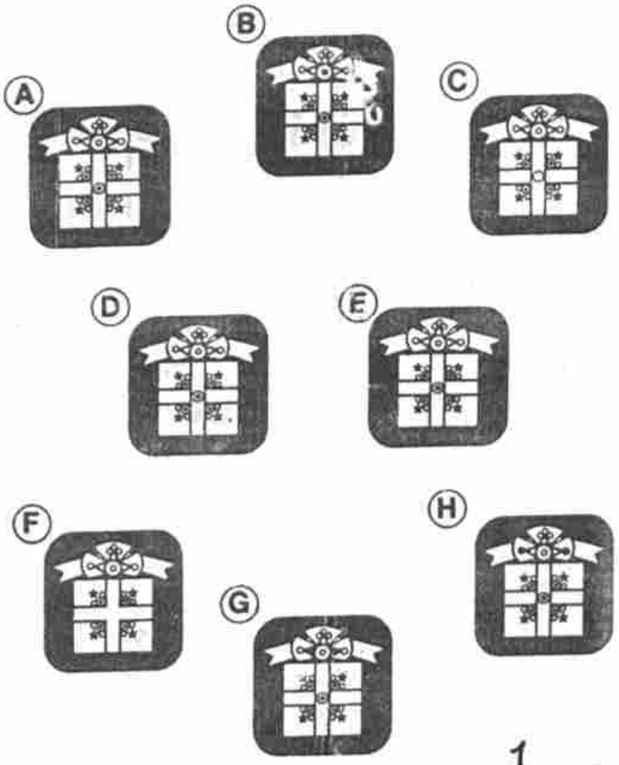

دو تصویر متضاد!

شکل‌هایی که در اینجا می‌بینید، دو به دو با هم متضاد هستند. آیا می‌توانید متضاد هر شکل را پیدا کرده و با خطی آن را به یکدیگر وصل کنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که نقطه مقابل «حلزون» که جانوری کندرو است، «یوزپلنگ» می‌باشد که نماد سرعت است. بقیه را خودتان پیدا کنید.

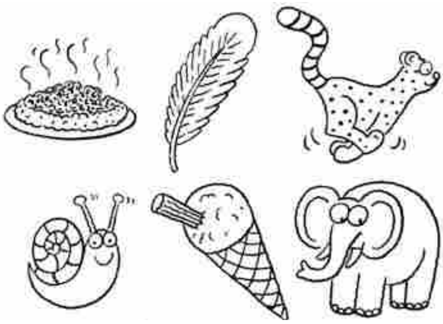

سایه‌شناسی

یکی از این سه تصویر هشت پا کوچولو که با شماره مشخص شده، عیناً با سایه‌اش منطبق است. آیا می‌توانید بگویید کدام یک؟

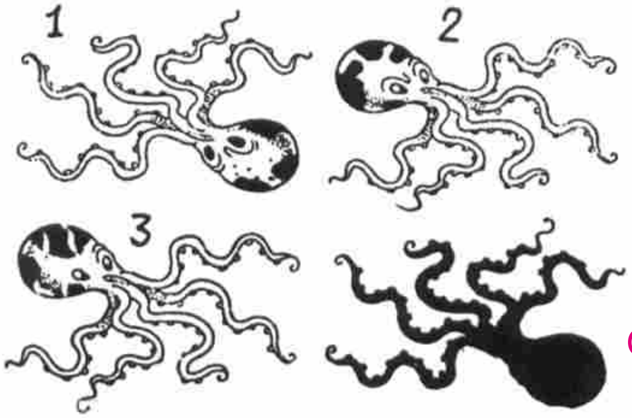

پاسخها در صفحه ۵۵

معمای سن!

«یعقوب» ۱۲ سال دارد. سن او سه برابر سن برادرش می‌باشد. آیا می‌توانید بگویید وقتی برادرش به دو برابر سن کنونی خود برسد «یعقوب» چند سال خواهد داشت؟

یک ستون جلو، یک ستون عقب!

لم،
پلیله
کگ وی
ن کهیویم

دذبا
نیزپبو
زب
بپ
ذبذن.

این دختر مهربان که پس از فراغت از کار روزانه، در حال استراحت است، کار نیک خود را به زبان رمز در دو ستون بیان داشته است. برای کشف رمز، این عملیات را انجام دهید:

۱- هر ستون را جداگانه از بالا به پایین کار کنید.

۲- حروف ستون اول عمودی را به ترتیب قرار گرفتن آنها در الفبای زبان فارسی، یک حرف جلو ببرید. مثلاً «لم» می‌شود «من».

۳- حروف کلمات ستون دوم را یک حرف عقب بکشید. برای مثال «دذبا» می‌شود «خدای».

توجه داشته باشید که پس از حرف (ی) حرف (الف) و قبل از حرف (الف) حرف (ی) قرار می‌گیرد.

برای آسانی کار، حروف الفبا را در اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

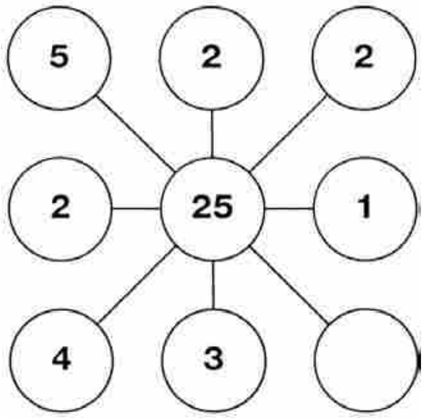

چه عددی باید گذاشت؟

با در نظر گرفتن ترتیب منطقی این پازل، آیا می‌توانید بگویید در دایره خالی چه عددی باید قرار داد؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که این عدد هم جزیی از دایره‌های اطراف است و مجموع دایره‌ها با دایره وسط، رابطه‌ای دارد که باید آن رابطه را پیدا کنید و یک عمل جمع انجام دهید.

علاقه داشتن به کارهایی که انجام می‌دهیم، فراوانی و ثروت را به همراه می‌آورد ●واین دایر

جواد عزتی:

عاشق مسافرکشی‌ام

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

جواد عزتی با سختی و مرارتهای زیادی در عرصه تئاتر به بازیگری در تلویزیون روی آورده است. او پس از سالها تجربه اندوزی در نمایشهای جذاب و حرفه‌ای طعم دیده شدن در تلویزیون را هم چشید. او را بیشتر در نقشها و کارهای طنز دیده‌ایم. از باغ مظفر و قرارگاه مسکونی گرفته تا کمربندها را ببندیم و مرد هزار چهره. حرفهای او حتماً برای شما هم شیرین است.

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

با شهرت یک چیز مهم از آدم گرفته می شود و آن تنهایی است

بازیگر طنز

متاسفانه یا خوشبختانه اکثر کارهایی که انجام داده‌ام در قالب طنز بوده است. باید صبر کنم تا کارگردانان اعتمادشان به من جلب شود تا ایفای نقش در ژانرهای دیگر را هم به من بدهند. در عرصه تئاتر خوشبختانه در همه سبک‌هایش کار کرده‌ام، اما در زمینه کارهای تصویری تلویزیون هنوز برادری‌اش را به من ثابت نکرده است.

شاگردی نکرده‌ام

من دوره‌ای را شاگرد کسی نبوده‌ام اما اولین کسی که به من گفت بازیگری معنایش چیست و سه اصل مهم آن را برایم عنوان کرد مهدی میامی بود.

دستمزد هفتاد هزار تومانی

اولین کار تصویری‌ام بازی در مجموعه تلویزیونی «قصه‌های شبانه» به کارگردانی سعید آقاخانی بود که مربوط به اواخر دهه هفتاد است و بابت حضور در آن کار هفتاد هزار تومان دستمزد گرفتم.

سخت کوشی

از همان دوران کودکی سختکوش بودن را از پدرم آموختم و یاد گرفتم در مسیر پیشرفت و تعالی نگذارم خستگی راهی به وجودم پیدا کند.

مرگ مادر

سکانسی در زندگی‌ام بود که دوست دارم دوباره تکرار شود و آن زمان دفن مادرم بود که متاسفانه آنجا حضور نداشتم.

آخرین پول توجیبی

آخرین پول توجیبی که گرفتم در ۱۴ سالگی بود و بعد دیگر روی پای خودم ایستادم.

خونسردی بیش از حد

همه به من می گویند چرا اینقدر خونسردی و در مواجهه با مسائل آرام و خونسرد برخورد می کنی.

شهرت یک چیز را می گیرد

با شهرت یک چیز مهم از آدم گرفته می شود و آن تنهایی است که این مساله در خیلی از برهه‌ها روی خیلی چیزها تاثیر می گذارد.

سوپرمارکت می‌زنم

اگر به هر دلیلی نتوانم بازیگری را ادامه دهم و یا به من بگویند دیگر حق بازی نداری مسافرکشی می کنم، من عاشق مسافرکشی هستم و اگر آن هم نشد یک سوپرمارکت می‌زنم.

ده برداشت گریه ای

سخت‌ترین سکانسی که تا به حال بازی کرده‌ام در تله فیلم کامبیر کاشفی بود. در صحنه‌ای از این فیلم باید اشک می‌ریختم، ده برداشت انجام دادیم. چشمانم دیگر داشت از حدقه بیرون می‌آمد.

خداحافظی با مادرم

صحنه‌ای که هیچگاه یادم نمی‌رود، خداحافظی با مادرم بود. دوران کودکی بود و مادرم در بیمارستان بستری. به خاطر این که سن و سالمان کم بود اجازه نمی دادند به اتاق مادر برویم و از همان پشت پنجره اتاق با او خداحافظی کردم و فردای آن روز مادر به رحمت خدا رفت.

رویایی ترین چیز

رویایی ترین چیزی که می توان تصور کرد این که آدم از زمان وقوع مرگش خبر داشته باشد و فرصت جبران اشتباهات گذشته برایش فراهم شود.

جاودانه ترین فرد

جاودانه‌ترین فرد و کسی که هیچگاه نمی توانم از او دل بکنم پدرم است.

تشویق نمی‌شویم

متاسفانه رسانه‌ها به اندازه‌ای که مردم هنرمندان را تشویق می کنند این کار را انجام نمی دهند. البته تشویق به معنای کف زدن صرف نیست بلکه به معنای دیده شدن و شرایطی که هنرمند به درستی دیده شود، است. متاسفانه در عرصه هنر هم، هنرمندان چشم دیدن همدیگر را ندارند. حالا چه زمانی این ویروس از بین می‌رود مشخص نیست.

قشنگ ترین پیامک

قشنگ ترین پیامکی که تا به حال برایم ارسال شده این است: از میان کسانی که برای دعای باران به تپه‌ها می‌روند، تنها آنهایی به کار خود ایمان دارند که با خود چتر می‌برند.

همدیگر را دوست داشته باشیم

دوست دارم به بر و بچه‌های هنرمند بگویم کمی طاقت دیدن و تحمل یکدیگر را بیشتر داشته باشید و با هم مهربانتر باشید. قبول کنید که بعضی‌ها از ما بالاترند و آن بالاتری‌ها بپذیرند که باید دست پایین‌تری‌ها را گرفت.

بازیگری نباید شغل باشد

کاش زمانی که وارد این حرفه شدم، آن را به عنوان شغل نمی‌پذیرفتم. امرار معاش از راه بازیگری و غم نان داشتن در این عرصه، دمار از روزگارت درمی‌آورد.

چسب بر دهان

در یک کار طنز حضور داشتم. بازیگر نقش مقابلم بسیار آدم طناز و شیرینی بود. او هر وقت حرف می‌زد ما نمی‌توانستیم جلوی خنده‌مان را بگیریم. خلاصه طوری شده بود که کار ما فقط شده بود خنده. یک روز کارگردان عصبانی شد و یک بسته چسب پهن آورد و چند دور، دور دهان آن بازیگر طناز پیچاند و همانطور او را جلوی دوربین فرستاد و قصه را مطابق با کاری که کرده بود پیش برد.

بازیگر نمایشهای همسرم

من بازیگر نمایش‌های همسرم بودم، ایشان فوق لیسانس کارگردانی تئاتر است و از او چیزهای زیادی آموخته‌ام. همسرم در موفقیت من نقش به سزایی داشته است. ■

خسرو شکیبایی هم رفت

بیست نما از زندگی یک سفرکرده سینما

این هفته: زنده یاد خسرو شکیبایی

۱- متولد اول فروردین ۱۳۲۳ کرمان و از اولین فارغ‌التحصیلان دانشکده هنرهای دراماتیک.

۲- فعالیتش را با تئاتر و دوبله آغاز کرد.

۳- در سی و یک سالگی با حضور در یک فیلم شانزده میلی متری به نام کتیبه به کارگردانی فریبرز صالح برای اولین بار جلوی دوربین رفت.

۴- تکیه کلامش عزیزم بود.

۵- بازی در نقش حمید هامون در فیلم هامون به کارگردانی داریوش مهرجویی نام او را بر سر زبانها انداخت و شهرت فراوانی را برایش به ارمغان آورد.

۶- هر سال روز معلم به استاد خود —عزت‌الله انتظامی— زنگ می‌زد و آن روز را تبریک می گفت.

۷- برای بازی فوق‌العاده‌اش در هامون در جشنواره هشتم، سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد را از آن خود کرد.

۸- بازی جاودانه او در نقش مرادبیک در مجموعه روزی روزگاری برای همیشه در خاطره مخاطبان خواهد ماند.

۹- برای بازی جذابش در فیلم کیمیا ساخته احمدرضا درویش در سال ۷۳ و در جشنواره سیزدهم سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد را تصاحب کرد.

۱۰- بسیار اهل شوخی و شاد کردن دل اطرافیان بود و سعی می کرد به نیازمندان یاری رساند.

۱۱- سالها در سعادت‌آباد ساکن بود و در بیمارستان پارسیان سعادت‌آباد هم دارفانی را وداع گفت.

۱۲- در دوران نوجوانی در محله‌شان به او محمود سیاه می گفتند چرا که نام اصلی‌اش محمود بود.

۱۳- کاست صدای پای آب سهراب سپهری با صدای جذاب او پرفروش‌ترین کاست سال شد.

۱۴- سال ٦٦ با بازی هنرمندانه‌اش در مجموعه تلویزیونی مدرس و در نقش آیت‌الله مدرس بخصوص در فصل سخنرانی پرشور او نشان از غریزه بازیگری و استعداد فوق‌العاده‌اش در این عرصه داشت.

۱۵- بسیاری از منتقدان و کارشناسان معتقدند او پدیده بازیگری در سینمای پس از انقلاب است.

۱۶- در جشنواره هفدهم فیلم فجر بزرگداشتی از وی انجام گرفت.

۱۷- پدرش درجه‌دار ارتش و مادرش خانه‌دار بود و او عاشقانه مادرش را دوست داشت.

۱۸- عاشق نقشهای تاریخی بود و همه او را لوطی می‌دانستند.

۱۹- جمعه ۲۸ تیر ماه ۱۳۸۷ در بیمارستان پارسیان سعادت‌آباد دفتر زندگی‌اش برای همیشه بسته شد.

۲۰- و نمای آخر

–وقتی از میدان هفت تیر به سمت تالار وحدت حرکت کردم، نرسیده به خیابان حافظ از کریمخان زند، ترافیک شروع شد و انگار همه اتومبیل های تهران در این نقطه شهر تجمع کرده‌اند و جالب اینکه ترافیک تا بعد از چهارراه کالج هم ادامه داشت. حالا جمعیتی که از هر دو سوی خیابان حافظ به سمت تالار وحدت در حرکت بودند جای خود.

–اکثر دوستداران و علاقه‌مندان شکیبایی پیراهن مشکی پوشیده بودند و با چشمان اشکبار نظاره‌گر مراسم بودند، غیر از عده‌ای معدود که با رنگهای سفید، قرمز، سبز و آبی در جمع سیاه‌پوشان به خوبی به چشم می آمدند.

–مثل اکثر این مراسم‌ها بازار عکس و امضا و... داغ بود و دوستداران سینما به محض دیدن یک چهره آشنا به سمت او حمله‌ور!! می شدند.

–ازدحام بیش از حد حضور فوق‌العاده مردم، مرا یاد مراسم درگذشت مرحوم فردین انداخت.

–ازدحام جمعیت به گونه‌ای بود که حضور پر تعداد ماموران نیروی انتظامی هم کاری از پیش نمی‌برد و جمعیت و اتومبیل ها در هم می لولیدند و گاه حتی نفس کشیدن هم در زیر آفتاب داغ سخت و طاقت‌فرسا می شد.

–روی پل حافظ را بسته بودند و هیچ اتومبیلی تردد نمی کرد و جمعیت پل را پوشانده بودند طوری که اگر نمی‌دانستی آنجا پل است تصور می کردی جمعیتی عظیم روی یک بلندی ایستاده‌اند.

–بسیاری از حاضران مسافر شهرهای دور و نزدیک کشورمان بودند. چند دختر نوجوان و جوان که از سوار شدن اتوبوسهایی که به سمت بهشت زهرا و قطعه هنرمندان باز مانده بودند، سوال می کردند گلزار شهدا چگونه باید برویم؟ و لهجه‌هایشان نشان می‌دهد که مسیر بهشت زهرا را نمی شناسند.

–بهرام رادان، امین تارخ، پرویز پرستویی، عزت‌الله انتظامی، میکاییل شهرستانی و... از جمله هنرمندانی بودند که در مراسم به چشم ما آمدند.

–اتوبوسهایی که برای عزیمت به سمت بهشت زهرا در نظر گرفته شده بود با آن که چندین دستگاه بود اما جوابگوی خیل عظیم دوستداران نبود و خیلی‌ها هاج و واج مانده بودند که چه کنند.

–تمام خیابانهای اطراف تالار وحدت بسته شده بود و حتی به سختی می شد یک نفر از لابه‌لای جمعیت راهی به بیرون پیدا کند.

–همه هنرمندان متذکر می‌شوند که وقتی با اس.ام.اس به ما خبر دادند که خسرو شکیبایی فوت کرد تصورمان این بود که روز جمعه چه شوخی بی‌مزه‌ای با ما می کنند.

–چندین بار جنازه مرحوم شکیبایی را آوردند تا سوار اتومبیل کنند، آنقدر ازدحام شد که مجبور شدند آن را برگردانند.

–پسر شکیبایی خیلی شبیه پدرش بود و در طول مراسم اشک مدام پهنای صورتش را پر می کرد. می گفتند او چندی پیش ازدواج کرده است و در همان مجتمع و در طبقه پایین‌تر پدرش زندگی می کند.

–عده‌ای از دوستداران خسرو عکسهای او را پوستر کرده بودند و با در دست داشتن آنها از مردم می خواستند برای او فاتحه بخوانند.

بی آنکه دروغ بگویی، از گفتن حقیقت خودداری کن

●برتولت برشت

زندگی به رنگ گل سرخ

هومن ظریف

شایـد پـدر و مادرهای ما که زمانی بـه جای زبان انگلیسـی بیشتر با زبان فرانسـوی مانوس بودند و در کلاس درس و حتی دانشـگاه به عنوان زبان علمی آن را یاد می گرفتند، خواننده فرانسوی دهه ٦٠ میلادی را بهتر بشناسند.

«ادیت پیاف»، خواننده‌ای اسـت کـه تاثیر زیادی بـر دیگر خواننـدگان پاپ گذاشـت. تاثیری که حتی بر فیلمسـاز صاحب سـبکی چون «ژان کوکتو» بسیار مشهود است.

سلن دیون، لویی آرمسترانگ و دیگران، ترانه زیبای او بـا نام «la vie enrese»، را بارها خوانده‌اند، همان نامی که بر روی فیلم سرگذشت او خودنمایی می کند.

زیبایـی کار پیـاف در مردمی بودنش اسـت. او به گونـه‌ای با مردم محشـور بود و صدالبتـه در خلوت تنهایی‌اش اسـیر رنج و درد، که در زمان جنگ جهانی دوم توانسـت برای مردم فرانسـه بیشترین خدمات را انجام بدهد. او از عوامل ارتش مقاومت فرانسـه بود و مردم به او تهمت می‌زدند و او بی‌محابا و بی‌اعتنا به این شایعات حاصل از سـطحی‌نگری‌ها مردم، برای مردم خواند و ادامه داد.

شاید چنین سرگذشتی باعث ساخته شدن فیلم‌هایی چون؛ مالنا و کتاب سیاه شده است.

فیلم «زندگی به رنگ گل سرخ»، فیلمی رمانتیک از درد و رنج پیاف است.

هرچنـد که این فیلم همه ابعاد زندگی این خواننده را جلوی دوربین نبرده است ولی در ماههای گذشته در فرانسه از پرفروش‌ترین فیلم‌های سال شد.

سـهم ماریون کوتیـار، بازیگر نقش ادیت پیاف در این فیلم خیلی زیاد است. البته حضور ژرار دی‌پاردیو، غول دوست‌داشتنی هالیوود نیز می‌تواند نکته‌ای موثر برای فتح گیشه‌های جهان باشد.

داستان زندگی ادیت جیواناگاسون (١٩٦٣ـ٩١٥) خواننده مشـهور به ادیت پیاف (پیاف به زبان فرانسـه یعنی گنجشـک کوچولو)، توسـط الیویه داها در سال ٢٠٠٧ تبدیل به فیلم شد.

حضور ایزابل سـابلمن، در کنار داها، برای نگارش فیلمنامـه، جنبـه زنانگی و احساسـی فیلـم را به نحو مطلوبی گسترش داده است.

این فیلم تاکنون ٢ اسـکار و ٢٩ جایزه جهانی را از آن خود کرده اسـت. بخشـی از دیالوگ فیلم خالی از لطف نیست:

گزارشگر آمریکایی ـ اگه بخواین به خانم‌ها چیزی توصیه کنید چی میگین؟

ادیت پیاف ـ عشق.

ـ و به یک دختر جوان.

ـ عشق

ـ و به یک پسربچه.

ـ عشق.

دست نگه دارید

تکه تکه‌اش نکنید

تلویزیون در این که نقش بسزایی در پـر کردن اوقـات فراغت و بالا بردن سـطح ذائقه و سلیقه مردم دارد، هیچ شکی نیست. اما گاهی اوقات دوستان بزرگوار سیما در برنامه‌های سینمایی و تخصصی که فیلم‌های تاریخ سینما را برای مخاطبان و بینندگان به نمایش می گذارند، یادشان می‌رود که باید به شعور آنها هم احترام گذاشت. گاه یک فیلم را چنان تکه تکه و مثله می کننـد که انـگار یک فیلم دیگـری از آب درآمده است.

آنها برای پخش آثار کلاسـیک و تاریخ سـینما حتماً هدفشـان این است که مخاطبان لذت ببرند اما در عمل این اتفاق نمی‌افتد و دسـت آخر جز سرگیجه و حالت تهوع چیزی نصیب مخاطب و بیننده نمی‌شود.

حرفهای مخاطب و سینما

سینما: ببخشید که با فیلم‌هایمان سر شما را درد آوردم.

مخاطـب: نه بابا این حرفها چیسـت اختیـار داری من حواسم جای دیگه‌اس.

مراقبت...

سـینمای ایـران باید قدر مخاطبـش را بداند و اگر نشناسـد اتفاق بزرگی انتظارش را می کشد چرا که حق ناشناسـی بزرگترین ضعفی است که هر کس می‌تواند از آن آسیب ببیند.

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

وقتی مخاطب قهر می کند

دوسـتش داشتم ولی او مرا دوست نداشت و کمتر بـه ذائقه من اهمیت می‌داد. مدتی بـه او توجه نکردم. دیـروز دوباره یادش افتادم و سـری به او زدم، دیدم از کوک خارج شـده و در حسـرت من چشم به راه خیره مانده است.

تاریخچه سینما

دهه نگرانی برای سینما

قسمت دهم

محمدرضا لطفی

نگاه تاجرمآبانه

چرخ سینما در ٢٨ دسامبر ١٨٩٥ توسط برادران لومیر راه افتاد و پس از مدت بسیار کوتاهی این هنر تبدیل به یک هنر /صنعت گردید و نگاههای تاجرمآبانه وارد این حرفه شـد. سـودی که سـالانه از فروش فیلمها به دست می‌آمد چنان بود که خیلی زود سینما به یک کالای پر رونق و پول ساز بدل شد.

دهه‌هـای ٥٠ و ٦٠ این رویه ادامه پیدا کرد. اما بعد از آن بـه دلایل فـراوان از جمله تغییر نگرش مردم اجتماع، بروز جنگ‌هـای جهانی، ظهور و فراگیری تلویزیون و... مسـیر سـینما تغییر پیدا کرد و دیگر سـطح توقع و سلیقهٔ مردم بالا رفت و به سادگی نمی‌شد آنها را به سالن‌های سینما کشاند. در قسمتهای قبل ذکر کردیم که صاحبان صنعت سینما برای زنده نگاه داشتن سینما دست به اقدامات زیادی زدند.

این پدیده سـه مقطع مختلف کلی را از منظر نوع نگاه و ارائه محصولات و نحوهٔ مدیریت پشت سر گذاشته است:

١ـ شروع سینما تا اواسط دههٔ پنجاه

٢ـ اواسط دههٔ پنجاه تا شروع دههٔ هشتاد

٣ـ دههٔ هشتاد تا به امروز

پدیده ای به نام ویدئو

بـا نگاهی به این سـه مقطع درمی‌یابیـم که عامل این تغییرات بیشـتر ظهـور یک پدیدهٔ جدید مثـل تلویزیون و ویدئو و تغییر نگاه اجتماعی بوده اسـت، که این موضوع نیز خود جای بحث دارد.

در طول تاریخ سـینما هیچ دهه‌ای به اندازهٔ دههٔ هفتاد بی‌تنش‌تر و سکون‌تر از این دهه نبوده است. اتفاقات مهم سینمایی در این دهه به حداقل خود می‌رسد و سینماگران و دست‌اندرکاران تلویزیون پس از تقریبا یک دهه کشمکش، در این سالها به یک آرامش نسبی می‌رسند، شاید این طور بتوان عنوان کرد که دههٔ هفتاد آرامش پیش از طوفان است، طوفانی که در دههٔ هشتاد به راه افتاد و شدت آن به حدی بود که مسیر سینما را بکلی تغییر داد و وارد فاز جدیدی کرد.

اما به زعم برخی کارشناسان دههٔ هشتاد عصر بدبینی، توهم و آشـوب بود، چرا که سینماگران بطور نامحسوس از آیندهٔ خود بیم داشـتند و هر آن منتظر اتفاقی غیرمنتظره بودند. هرچند که در همین عصر بدبینی آثار شاخصی مانند پرتقال کوکی ساخته استنلی کوبریک، آنها به اسبها شلیک می‌کنند سـاختهٔ سـیدنی پولاک، شاهکار جاویدان تاریخ سـینما: پدرخواندهٔ او ٢ ساختهٔ فرانسیس کاپولا، کوسه‌ها سـاختهٔ استیون اسپیلبرگ، آخرین تانگو در پارسی ساختهٔ برناردو برتولوچی و... ساخته می‌شود.

البتـه از منظـر عـده‌ای دیگـر از منتقـدان آثـار دههٔ هفتـاد، خصوصاً اواخر دههٔ هفتـاد روایتگر تصویرهای روانشناسـانه اسـت. این عده از تئوریسین‌ها برای اثبات حرف خود آثاری مانند جن‌گیر ساختهٔ ویلیام فودگین، گاو خشـمگین و راننده تاکسی ساختهٔ مارتین اسکورسیزی، داخلی سـاخته وودی آلن، برخورد نزدیک از نوع سـوم سـاخته اسـتیون اسـپیلبرگ، و حالا کتاب مقدس ساختهٔ فرانسـیس کاپولا، قطار سـریع السیر نیمه شب ساختهٔ آلن پارکر و... را مثال می‌آورند.

سه در چهار ۳×۴ و حرفهای بازیگرانش

شهرام قائدی بازیگر نقش مهندس منوچهر

بزرگترین ریسک

✓ قرار بود اول نقش داماد خانواده را بازی کنم، یعنی به جای مجید صالحی اما خودم نپذیرفتم چرا که این گونه نقشها را بازی کرده‌ام و برایم جذابیتی نداشت.

✓ نقشهای سه در چهار شیرین و دوست داشتنی اند.

✓ سه در چهار عین زندگی ساده، پیچیده و دوست داشتنی است.

✓ شاید بتوان گفت یکی از دلایل حضورم در مجموعه سه در چهار رفاقت و دوستی نزدیک با نویسنده آن ـ علیرضا مسعودی ـ و مجید صالحی به عنوان کارگردان بود.

✓ قرار بود نقش مهندس منوچهر را رضا رویگری بازی کند که به دلایلی منتفی شد و من آن را بازی کردم.

✓ ایفای نقش منوچهر یکی از خطرناک ترین ریسک‌ها برای من به حساب می‌آمد. مرتب نگران بودم که این نقش درنیاید.

مهران رجبی بازیگر نقش سیروس

شیرین ترین اتفاق

✓ وقتی فیلمنامه سه در چهار را خواندم حتم دانستم کار جذابی خواهد شد.

✓ در قصه دیالوگهای فی‌البداهه هم داشتیم، اما بسیاری از دیالوگها و حتی اتفاقاتی که رقم می‌خورد، در متن فیلمنامه بود.

✓ جدی بودن را اصلاً دوست ندارم.

✓ من با نقش زندگی می کنم. زندگی کردن با نقش تا آن را بازی کردن زمین تا آسمان تفاوت دارد.

✓ همبازی بودن با محمد کاسبی بهترین و شیرین ترین اتفاق بود. من در مقابل بازی او، شیطنت‌های زیادی می کردم که پلان دوباره تکرار شود و او هم گاه عصبانی می‌شد، او حوصله تکرار را نداشت. در مجموع محمد کاسبی مشدی ترین بازیگری است که تا به حال دیده‌ام.

✓ علی صادقی بمب شوخی و خنده است. او را بسیار دوست دارم و از کارش لذت می‌برم.

✓ قبل از من، محسن قاضی مرادی قرار بود ایفاگر نقش سیروس در سه در چهار باشد، اما گویا ایشان درگیر پروژه دیگری بود و نتوانست ایفای این نقش را بپذیرد.

✓ سه در چهار قرار بود در ایام نوروز پخش شود اما این اتفاق نیفتاد و به این زمان موکول شد.

✓ مجید صالحی کارگردان کار به دلیل این که بازی طنز را می‌شناسد و خودش هم بازیگر طنز است، روی بازیها و راهنمایی‌های بازیگران تاثیر خوبی گذاشت.

✓ هر چند سه در چهار کاری طنز بود اما آن چنان که مردم تصور می کنند پشت صحنه به ما خوش نگذشت. لوکیشن اصلی منزل رحمان بود و حضور آن تعداد بازیگر و عوامل در آنجا کار سختی بود. زمان تصویربرداری زمستان بود و حضور در آن فضای کوچک کار بسیار سختی بود و خوش نگذشت.

اشکان اشتیاق بازیگر نقش کیوان

شاید باورتون نشه

✓ اولین کارم بازی در مجموعه تلویزیونی «دنیای شیرین» بود که آن موقع پسر کوچولویی بودم.

✓ متولد ۱۸ تیرماه ۱۳٦٤ هستم.

✓ وقتی مجموعه سه در چهار را به اتفاق خانواده می‌بینم خستگی کار از تنم درمی‌رود.

✓ در زیر آسمان شهر ایفاگر نقش ارژنگ بودم.

✓ رضا عطاران، مجید صالحی و علی صادقی بهترین بازیگران طنز هستند

✓ اگر بخواهم مقابل حمید لولایی بازی کنم نمی‌توانم خنده‌ام را کنترل کنم.

✓ اولین کسانی که برای بازی در مجموعه سه در چهار انتخاب شدند من و علی صادقی بودیم.

✓ کار بدون پول و زندگی بدون کار برایم بی معنی است.

✓ با گوش کردن به موسیقی به آرامش می‌رسم.

✓ اولین کار تصویری‌ام در سن ۹ سالگی بود بازی در یک سکانس از مجموعه تلویزیونی همسران.

✓ دنیای کودکی از یاد نرفتنی است، بچگی هایم را بیشتر دوست دارم.

✓ «شاید باورتون نشه»، تکیه کلام من در مجموعه سه در چهار است.

✓ پشت صحنه مجموعه سه در چهار سرشار از شیرینی و طراوت بود و همین امر به مخاطب هم منتقل شده است.

نظرخواهی طنز

درپی استقبال گسترده از مطالب صفحات جنگ هنر و علاقه بیش از حد شما خوانندگان به این صفحات، مسوول جنگ هنر نظرخواهی ای را ترتیب داده است که شما هم می توانید در آن شرکت کنید.

سوال:

۱- مطالب جنگ هنر تا چه حد رضایت شما را فراهم کرده است؟

۱- زیاد ۲- خیلی زیاد ۳- هر دو مورد ٤- مورد دوم

۲- بهترین مطالب اطلاعات هفتگی کدام است؟

۱- جنگ هنر ۲- گفتگوهای هنری ۳- هر دو مورد ٤- هر سه مورد

فرصت

اگر بمیرم می توانی این را روی سنگ مزارم بنویسی،

تازه داشت بعضی از مشکلات زندگی‌اش را حل می کرد. اگر ده — پانزده سال به وی فرصت داده می‌شد، می‌توانست فرد خوشبختی باشد.

آل پاچینو

نکته

برای اینکه خواب از سر سینمای ما نپرد، بهتر است بالای سرش یک قفس بگذاریم.

تولدتان مبارک

هنرمندان متولد مرداد

محمدرضا داوودنژاد	۱۳۳٦/۵/۱
زیبا متخصص	۱۳٤۰/۵/۱
شقایق فراهانی	۱۳۵۱/۵/۲
پگاه آهنگرانی	۱۳٦۲/۵/۲
داریوش ارجمند	۱۳۲۷/۵/۵
حسن جوهرچی	۱۳٤۷/۵/٦
اکرم محمدی	۱۳۳۷/۵/٦
پری امیرحمزه	۱۳۱٤/۵/۱۵
ایمان اشراقی	۱۳۵۵/۵/۱۷
حسین زمان	۱۳۳۸/۵/۱۸
امین تارخ	۱۳۳٦/۵/۲۰
مهدی صبایی	۱۳٤۵/۵/۲۰
مهرانه مهین ترابی	۱۳۳٦/۵/۲۱
گلچهره سجادیه	۱۳۳۳/۵/۲۳
جواد رضویان	۱۳۵۳/۵/۲۵
حسام الدین سراج	۱۳۳۷/۵/۲٦
فقیهه سلطانی	۱۳۵۳/۵/۲۹

در جنگ دشمن، از کمی لشگر خود نباید اندیشید که هیمه بسیار را آتش اندک تواند سوخت

●انوشیروان عادل

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

دزد پرونده‌ها

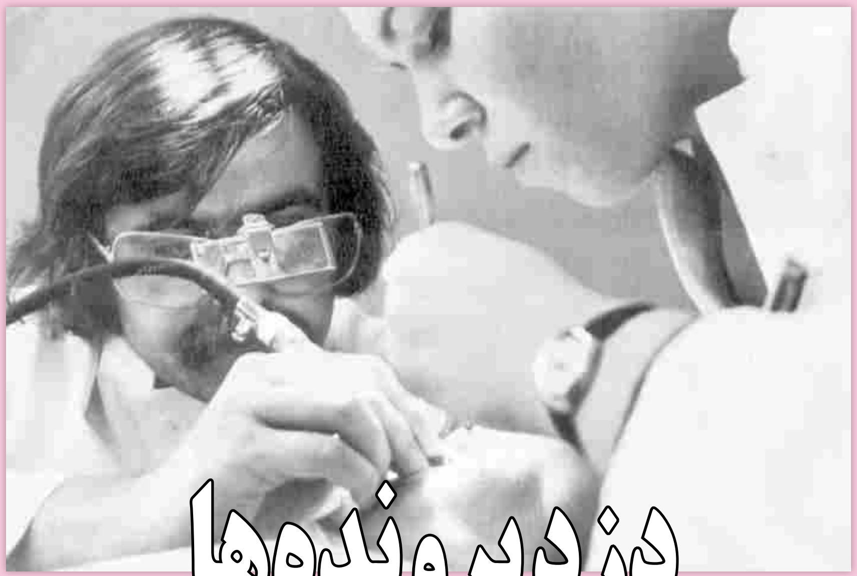

آلفرد هیچکاک می گوید: وقتی جنایتی اتفاق می‌افتد، ممکن است قاتل برای مدتی فراری باشد برای اینکه شناخته نشود اما یکروز... شروع کنید به خواندن داستان تا عرض کنم...

◆◆◆

شب‌نشینی طولانی شب گذشته، آقای «مارون ژلر»، دندانپزشک را سخت خسته و کسل ساخته بود. او آن روز دوشنبه صبح با همین خستگی و کسالت به درمانگاه رفت. در را با کلیدی که از جیب درآورد باز کرد و نفسی به راحتی کشید... اما خستگی و ملال با سماجت وصف‌ناپذیری در وجود او خانه کرده بودند. و او را آرام نمی گذاشتند... در این هنگام دوشیزه «فوب» دستیارش از راه رسید و سلام کرد و دکتر با یک نوع خوشحالی سطحی پاسخ سلام وی را داد.

دوشیزه «فوب» روپوش کار را پوشید و گفت:

ـامروز صبح باید از ریشه دندان‌های خانم «مالامد» عکس بگیرید... درباره آب دندانهای آسیای آقای «فائر» هم فکری بکنید.

ـمتشکرم خانم «فوب»...

ـروز قشنگی است. من پیاده آمدم. شب‌نشینی خوبی بود؟

ـبله خوب بود... راستی آقای اسمیت دیروز بعد از رفتن من باز هم تلفن کرد؟

ـبله دکتر... به او گفتم امروز وقت ندارید اما اصرار عجیبی می کرد...

ـآدم عجیبی است!

این گفتگو تدریجاً خستگی و ملال دکتر را از میان برد و کار و صحبت با مشتریها او را سرگرم ساخت.

خانم «فوب» یکساعت بعد به اتاق آمد:

ـآقای اسمیت دوباره آمده است... خانم فلیتچر هم با تلفن قرار امروز خودش را پس گرفت، به این ترتیب این آقا را می توانید به جای او بپذیرید دکتر!

ـبسیار خوب بگویید تشریف بیاورند.

آقای اسمیت: کوتاه قد، چهارشانه، قوی بنیه و زورمند می‌نمود. لبخندش نشان داد که از دندانهای خود به خوبی نگاهداری نکرده است. دکتر گفت:

ـبفرمایید بنشینید... دندانهای شما ناراحتی مخصوصی دارند؟

ـبله دکتر... دندانهای عقب...

دکتر «مارون ژلر» دندانهایش را وارسی کرد و حفره کرم خورده‌ای را روی دومین دندان آسیا تشخیص داد. دکتر همه را یادداشت کرد و گفت:

ـدندانهای آسیای شما دچار کرم خوردگی شدیدی است.

ـآنرا چرخ می کنید؟

ـیک کمی... نترسید!

ـمن نمی ترسم دکتر... اما من برای این کار به اینجا نیامده‌ام. بهترین راه برای ملاقات شما همین بود....

دکتر خوب می فهمید که فقط برای پر کردن دندان نیامده است. از رفتارش آشکار بود: زیرا روی صندلی دائماً تکان می خوردو خودش را چرخ می‌داد و می خندید.

دکتر گفت:

ـ منظورتان چیست؟

ـچیزی نیست دکتر... می خواهم یک معامله با شما بکنم... نفع کلانی برایتان دارد... آقای اسمیت به کلاسورهای دکتر که محتوی پرونده‌های بیماران بود چشم دوخت و گفت:

ـیکی از دوستان من در نظر دارد درمانگاه دندانپزشکی درست کند و من می خواهم این پرونده‌های شما را برای او بخرم...

دکتر حیرت زده و مبهوت گفت:

ـاین پرونده‌ها برای فروش نیست. در این پرونده‌ها شرح دقیق وضع دندانهای بیماران را نوشته‌ام.

ـآقای دکتر استثنائاً آنها را بفروشید... هزار دلار می‌خرم.

ـشما دیوانه‌اید! اینها به درد دوست شما نمی‌خورد. این پرونده‌ها فقط برای من و مشتریهای من ارزش دارد.

ـمی‌دانم... اما با دو هزار دلار چطورید؟

دکتر داد زد:

ـمِیس «فوب»!

ـدکتر عصبانی نشوید! فکرهایتان را بکنید. فردا صبح برمی گردم. فراموش نکنید که این کار باید انجام گیرد. به خصوص که دوست من خیلی زود عصبانی می‌شود.

مادموازل قدم در آستانه اتاق گذاشت:

ـبفرمایید دکتر.

آقای اسمیت گفت:

ـدکتر از معاینه شما متشکرم. حالا می‌روم. بعداً خدمت می‌رسم.

آقای اسمیت رفت. دستهای دکتر می‌لرزید.

ـچی شده دکتر؟

ـهیچی... بگویید آقای «فوآر» برای عکسبرداری بیایند.

◆◆◆

فردا ساعت ده خانم «فوب» به دکتر گفت:

ـدکتر... آقای اسمیت پای تلفن است. گفتم وقت ندارید...

دکتر با معذرت‌خواهی از بیمار از اتاق بیرون رفت. در سرسرا گوشی را برداشت.

صدای خشن و دورگه آقای اسمیت بود:

ـسلام دکتر... چی تصمیم گرفتید؟

ـمن فکر کردم... این کلاسورها را نمی‌فروشم.

ـدکتر برای آخرین بار... سه هزار دلار. ساعت پنج بعد ازظهر امروز می‌آیم.

ـبرای دندان پرکردن بیایید!

ـمسلماً دندانم را هم پر می کنید!

دکتر تمام روز در فکر بود ساعت چهار و نیم خانم «فوب» از درمانگاه خارج شد و آقای اسمیت چند دقیقه بعد از پنج آمد!

ـدکتر تصمیم گرفتید؟

ـبله. اما بهتر است اول دندان‌های شما را پر کنم

تا بیشتر از این درد نکشید.

هر جور صلاح می‌دانید دکتر.

دکتر مشغول شد. نخست دندان آسیای او را چرخ کرد و بعد آنرا با سیمان پر کرد و گفت:

ـ امیدوارم درد نکشیده باشید!

ـ نه، اصلاً.

آنگاه آقای اسمیت دست در جیب برد و بسته اسکناس را درآورد:

ـ سه هزار دلار است دکتر!

ـ متأسفم آقای اسمیت... من نمی‌توانم این کار را بکنم...

ـ از همین می‌ترسیدم... اما من کلاسورها را خواهم گرفت.

او هفت تیرش را درآورد:

ـ حالا کلاسورها را می‌برم و دیناری هم پول نمی‌دهم. بهتر است حماقت نکنید و جان خود را دوست داشته باشید.

کلاسورها را برداشت و از اتاق عمل بیرون رفت.

دکتر لحظه‌ای مات و مبهوت ایستاد و بعد به طرف تلفن دوید و شماره‌ای را گرفت و گفت:

ـ اداره پلیس؟ می‌خواهم با اداره آگاهی صحبت کنم.

ـ بفرمایید، من سروان گریک هستم.

ـ جناب سروان من دکتر «ژلر» دندانپزشک هستم. یکی از مریض‌های من همین الان کلاسورهای طبی من را به زور دزدید و برد.

ـ به ما چه ربطی دارد؟

ـ این حرف را نزنید، آیا تازگی‌ها جسدی کشف شده که نتوانسته باشید هویت آن را کشف کنید؟

ـ از کجا حدس زدید؟ اجازه بدهید ما الان به مطب شما می‌آییم. در آنجا مذاکره خواهیم کرد.

◆ ◆ ◆

سروان گریک مرد تنومندی بود. او در درمانگاه دکتر روی یک صندلی راحتی نشست و گفت:

ـ خوب دکتر از کجا می‌دانید قتلی مرموز اتفاق افتاده؟

ـ جناب سروان می‌دانید که اجساد سوخته شده و قطعه قطعه شده را جز بوسیله دندانها نمی‌توان شناخت. دندان هر کس مشخص است و با دندان دیگری اشتباه نمی‌شود... و دندان پزشکی هم مشخصات مشتریان خود را نگهداری می‌کند و این مرد که به زور کلاسورهای مرا دزدید بدون شک کسی را کشته است و شاید کارت ویزیت مرا در جیب او پیدا کرده و چون طوری او را کشته که نمی‌شود هویت جسد را معلوم کرد به فکر افتاده است که تنها نشانه را که کارت دندان مقتول باشد از میان ببرد. زیرا بدون شک پلیس پس از پیدا کردن اجساد ناشناس در جستجوی دندان پزشکان که در حوالی خانه و محل سکونت مقتول مطب دارند برمی‌آید و گاهی ممکن است از همه دندان پزشکان شهر دعوت کرد تا دندانهای جسد ناشناس را با کارتهای موجود در مطب مقایسه کنند. حالا بفرمایید این روزها جسد ناشناسی پیدا شده؟

ـ بله، سه روز پیش. او را با بنزین سوزانیده بودند.

ـ این بیچاره بدون شک از بیماران من است. قاتلش هم معلوم است.

ـ آقای اسمیت؟

ـ اما حالا او را از کجا می‌شود گیر آورد؟ قیافهٔ او را به یاد دارید؟

ـ کاملاً. حتی علائم دندانهای او را هم یادداشت کرده‌ام. همچنین دقیق می‌توانم بگویم الان او در کجاست.

ـ کجا؟

دکتر لبخند غرورآمیز زد و گفت:

ـ پیدا کردن او مشکل نیست. همین قدر کافی است که الان علائم دندانهای او را به دندان پزشکان همین محله با تلفن اطلاع دهید. مسلماً تا بیست دقیقه دیگر او را دستگیر می‌کنید.

ـ نمی‌فهمم دکتر!

ـ ببینید جناب سروان من می‌دانستم او بالاخره کلاسورها را خواهد گرفت و این کار را برای مخفی کردن جنایتی انجام می‌دهد. لذا زمانیکه با دندانهایش ور می‌رفتم دندان آسیای او را آنقدر چرخ کردم که به عصب رسید و من بدون آنکه عصب را بی حس کنم، دندان او را با سیمان پر کردم. چنین دندانی بعد از یک ربع درد وحشتناک و تحمل ناپذیری می‌گیرد، به‌طوری که صاحب دندان ناچار است به اولین دندانپزشک رجوع کند.

■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

یک ستون جلو، یک ستون عقب!

من، تمام گلها و گیاهان خدای مهربان را آب دادم.

چه عددی باید گذاشت؟

عدد ٦، رمز منطقی: حاصل جمع دایره‌های اطراف برابر است با دایره وسط به این شرح:

۲۵ = ؟ + ۱ + ۲ + ۲ + ۵ + ۲ + ٤ + ۳

معمای سن!

١٦ سال، برادرش در حال حاضر ٤ سال دارد. چهار سال بعد، در ۸ سالگی به دو برابر سن خود خواهد رسید. «یعقوب» که ۱۲ سال دارد، چهار سال بعد می‌شود ١٦ ساله!

دو تصویر متضاد!

حلزون و یوزپلنگ ـ غذای داغ و بستنی ـ پر (نماد سبکی) و فیل که سنگین ترین جانور روی زمین است.

سایه‌شناسی

شماره ۳

جعبه‌های دوقلو!

D و E

رمز موفقیت قهرمانان

بقیه از صفحه ۴۱

اما وی مرا نپذیرفت و به ملاقات با معاونانش عودت داد. در آن نامه شرح دادم که با داشتن عناوین قهرمانی بسیار، به شغل مسافرکشی مشغولم و هیچگونه درآمدی هم در هیچ نقطه‌ای از کشور ندارم، برعکس با داشتن سه دختر، که سومی تشنجی و عقب‌مانده ذهنی است، هنوز در جامعه اسلامی مستأجر می‌باشم و..

بیماری پارکینسون

پس از دچار شدن به بیماری لاعلاج پارکینسون که گواهی چند پزشک متخصص و معروف نیز بر آن بود، با مراجعه به سازمان تأمین اجتماعی شعبه ۱۳ گواهی‌های پزشکان را مبنی بر از کار افتادگی کامل به دلیل ابتلا به بیماری لاعلاج پارکسینون ارائه دادم، شخصی به نام آقای رادصفت که معاونت مالی و اداری آن‌ها بود، پیش‌داوری کرد و گفت گواهی شما رد می‌شود. آخر سر هم در کمیسیونی که پس از حدود دو ماه تشکیل شد، پیشنهاد پزشکان مغز و اعصاب را رد کردند. بارها جهت بازنشستگی به خاطر گذشتن از سن ٦۰ سال مراجعه کرده‌ام می‌گویند سابقه بیمه شما ۱۳ سال و باید ١٦ سال باشد. خلاصه به هر کجا مراجعه می‌کنم دست رد بر سینه‌ام می‌زنند. از آقای افشارزاده که همیشه به من محبت داشته و دارند می‌خواهم با صندوق اعتباری پیشکسوتان صحبت کنند تا فکری برای بازنشستگی من بکنند. الان آقای افشارزاده پول نسخه داروهای مرا که ماهانه تا ۱۸۰ هزار تومان است، شخصاً پرداخت می‌کنند.

رمز موفقیت

عشق و علاقه و تمرینات مستمر و پشتکار از جمله مؤلفه‌هایی بود که باعث موفقیت من در رشته وزنه‌برداری شد. البته من در زندگی‌ام به آن چیزی که می‌خواستم نرسیدم، یعنی آرامش. زندگی من پر از گرفتاری و مشکلات است که شمه‌ای از آن را بیان کردم. قدرت من در حد جهانی بود. اما امکانات نبود، امکاناتی که الان هست آن موقع نبود. البته یک قهرمان شانس هم باید داشته باشد که من نداشتم. مثلاً وقتی المپیک ۱۹۸۰ مسکو از سوی ایران به خاطر تجاوز روس‌ها به خاک افغانستان تحریم شد، من در اوج آمادگی بودم و اگر به مسکو می‌رفتم، یقین بدانید مدال می‌آوردم، حتی در تمرینات وزنه ۲۱۰ کیلو را به راحتی بالا می‌زدم.

من الان نماینده فدراسیون در سالن وزنه‌برداری کبکانیان هستم. صبح‌ها و بعداز ظهرها به اتفاق آقای محمد نصیری آن جا هستیم.

دوستان دبستان و دبیرستان

من که دوستی‌های بسیاری با برخی از مسوولان کشور چون آقایان مهندس محمدرضا صافی، زنده‌یاد مهندس سیدجعفر محقق داماد، رشاد و فارابی و مرحوم سیداحمد خمینی دارم، هیچگاه به سوی آنان نرفتم. هرچند با برخی از آنان منجمله آقای دکتر محمدجواد لاریجانی در دبیرستان‌های محمدیه قم و حکیم نظامی همکلاسی بودم. اما این را بدانید که با توصیه مرحوم سیداحمد خمینی آقای داودی شمسی مسوول سازمان تربیت بدنی در سال‌های ٦۰ به بعد، یک وانت پیکان به من دادند که به همه قهرمانان نیز دادند، اما پول آن را از من گرفتند. یک آپارتمان به من دادند که به آن‌ها نیز دادند اما مجانی، آپارتمان با وام بانکی را به خاطر بیماری هیپوگلیسیمی لاعلاج دخترم فروختم و خرج او کردم.

در فرد طبیعی، میل به جمعیت و میل به تنهایی، هر دو مکنون است و این دو خواهش مکمل یکدیگر هستند

●مسعود فرزاد

گفت‌وگو با کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران

جواد نکونام:

موفقیت تیم ملی مهمتر از کاپیتانی است

محمد پورمحمد

یک سال طاقت‌فرسا را به دلیل مصدومیت از دست داد تا اوساسونا از وجود یک هافبک درجه اول در فصل گذشته محروم باشد! هر چند جواد نکونام معتقد است که در فصل جاری، تمام خاطرات گذشته را فراموش خواهد کرد و بازیهای درخشانی را از وی خواهیم دید.

کاپیتان فعلی تیم ملی، وظیفه سنگین دیگری را نیز بر عهده دارد. بازیهای مقدماتی جام جهانی وارد مرحله حساسی شده و نکونام به عنوان مهره اصلی تیم ملی، روزهای سختی را پیش رو دارد.

جواد دو هدف را در سال جاری دنبال می کند. قدرت‌نمایی و درخشش با اوساسونا در لالیگا و صعود با پیراهن مقدس تیم ملی به جام جهانی.

با توجه به شناختی که از این هافبک سختکوش سراغ داریم، رسیدن به این اهداف دور از ذهن نیست.

◇ از آن مصدومیت لعنتی شروع کنیم. ۹ ماه دوری از فوتبال چقدر سخت بود؟

◇◇ خیلی سخت بود. بیشتر از آنچه که بر زبان می‌آورم. برای یک فوتبالیست دوری از مستطیل سبز، مثل مرگ ناگهانی است. هرگز تصور نمی کردم دچار چنین مصدومیتی شده و دور از میادین فوتبال باشم، اما این اتفاق رخ داد و من روزها و شبهای طاقت‌فرسایی را سپری کردم. به هر صورت، باید دوران نقاهت را پشت سر می گذاشتم تا بار دیگر به تمرینات گروهی باشگاه ملحق شوم.

◇ در مدتی که مصدوم بودی، در اسپانیا ماندی. چرا به ایران برنگشتی؟

◇◇ این نظر کادر پزشکی باشگاه بود. آنها اعتقاد داشتند باید در پامپلونا می ماندم و زیر نظر آنها مداوا می‌شدم.

◇ یعنی آنها اعتقاد داشتند در ایران نمی توانستی به بهبودی دست پیدا کنی؟

◇◇ نه، چنین نظری نداشتند. من عضو اوساسونا بودم و به همین جهت می‌بایستی در کلینیک پزشکی اوساسونا مداوا می‌شدم. به هر صورت آنها به من حقوق می‌دادند و انتظار داشتند زیر نظر باشگاه باشم.

◇ در مقطعی که خانه‌نشین بودی، چقدر حسرت می‌خوردی؟

◇◇ خیلی زیاد. بازیهای اوساسونا را در لیگ می دیدم و حرص می خوردم. خیلی دوست داشتم در میدان و کمک حال تیمم بودم، اما راهی نداشتم و باید صبر می کردم. من برای فصل ۲۰۰۸—۲۰۰۷ خیلی نقشه‌ها داشتم، اما همه آنها نقش بر آب شد.

◇ یعنی معتقدی که بهتر از سال اول ظاهر می‌شدی؟

◇◇ صددرصد. من در فصل اول با تیم و حال و هوای اسپانیا آشنا نبودم و نیاز به زمان داشتم تا بتوانم جا بیفتم. زمانی که به همه چیز خو گرفتم آن مصدومیت لعنتی به سراغم آمد. اگر مصدوم نمی‌شدم، بهترین بازیها را از من شاهد می‌بودید. من خیلی آماده بودم و با تمریناتی که پشت سر گذاشته بودم، برای یک فصل سخت و سنگین در لالیگا آماده شده بودم، اما...

◇ یعنی اگر بودی اوساسونا در خطر سقوط قرار نمی‌گرفت؟

◇◇ نمی‌دانم، اما مطمئن بودم می توانستم مهره ارزشمندی برای باشگاه باشم. وقتی که مصدوم شدم، سیگاندا خیلی ناراحت شد. او روی من حساب ویژه‌ای باز کرده بود و به همین دلیل سراغ هافبک جدیدی نرفت، چرا که به بازی من اعتقاد ویژه‌ای داشت.

◇ چرا اوساسونا فصل پر تنشی را پشت سر گذاشت. آنها با هزاران مشقت در هفته پایانی در لیگ باقی ماندند؟

◇◇ وضعیت مالی باشگاه چندان مناسب نبود و به همین دلیل بازیکن بزرگی به خدمت گرفته نشد. ما در چند پست به ویژه در میانه میدان با کمبود بازیکن مواجه بودیم.

◇ به همین دلیل مسعود شجاعی را به خدمت گرفتند؟

◇◇ بله، ما بازیکنی نظیر شجاعی را کم داشتیم. آنها با خوش‌فکری، بازیکن توانمندی را به خدمت گرفتند. مسعود می تواند نیمی از مشکلات تیم را حل کند.

◇ باشگاه اوساسونا چگونه شجاعی را کشف کرد. آیا شما هم پیشنهادی دادید؟

◇◇ می دانستم که آنها به دنبال بازیکنی مثل مسعود شجاعی هستند و به همین دلیل به باشگاه پیشنهاد دادم، اما آنها تصمیم گرفتند بازیهای وی را از نزدیک ببینند و وقتی تکنیک مسعود را دیدند، درصدد جذب وی بر آمدند. مطمئن هستم که از خرید وی پشیمان نخواهند شد و من به همراه مسعود شجاعی، فصل خوبی را پیش رو خواهیم داشت.

◇ از مبلغ قرارداد شجاعی اطلاع دارید؟

◇◇ نه، هیچ بازیکنی درخصوص مبلغ قراردادها از باشگاه نمی پرسد. هر کس وظایف خود را انجام می دهد و همه چیز به صورت حرفه‌ای پیش می‌رود.

◇ یعنی ضعف عمده فوتبالیست‌های ایرانی قدرت بدنی آنها است؟

◇◇ بله، بازیکنان ایرانی در این زمینه بسیار ضعیف هستند و این عامل باعث شده تا نتوانیم آنطور که شاید و باید در فوتبال حرفه‌ای عملکرد مطلوبی را ارایه بدهیم. در اروپا تمرینات بدنسازی فشرده‌ای را انجام می دهند تا در طول فصل با مشکلاتی مواجه نشوند، اما در فوتبال ما این اصل آنقدرها هم جدی گرفته نمی‌شود.

◇ از وضعیت تیم اوساسونا خبر دارید؟

◇◇ نه، فقط با سرپرست باشگاه در ارتباط هستم. تمرینات نیز از ۲۵ تیر ماه شروع شده و من با یک هفته تاخیر کارم را آغاز می کنم.

◇ جواد نکونام قصد ندارد روزی اوساسونا را به مقصد یک تیم بزرگ و مطرح ترک کند؟

◇◇ اولین هدفم این است که بتوانم در فصل جاری، بهترین بازیکن باشگاه باشم تا جبران مافات نمایم. در این بین هم دوست دارم پیشنهادات بهتری را دریافت کنم و به یک باشگاه بزرگتر نقل مکان پیدا کنم. به هر صورت تمام بازیکنان تلاش می کنند تا پیشرفت داشته باشند.

◇ آیا در آینده لالیگا را ترک خواهید کرد؟

◇◇ اگر یک پیشنهاد خوب و جالب از لیگ‌های معتبر دیگر دریافت کنم، این کار را خواهم کرد، اما در حال حاضر به قراردادم پایبند هستم و می خواهم جواب محبت‌های باشگاه را با درخشش در فصل جاری بدهم.

◇ وضعیت لیگ برتر و نقل و انتقالات آن را پیگیری می کنید؟

◇◇ بله، کم و بیش در جریان خرید تیم‌ها هستم.

بخصوص از خرید بازیکنان استقلال و پرسپولیس خبر دارم. امسال برعکس گذشته، تیم‌ها در همان آغازین روزهای فصل نقل و انتقالات دست به جذب بازیکنان مورد نظر زدند، اما اعتقاد دارم هیچ تیمی مهره‌های خوبی را انتخاب نکرد و همه تیم‌ها در پست‌هایی به بازیکنان جدید نیاز دارند. قصد دخالت ندارم، اما هر تیمی باید براساس ضعف‌هایش یارگیری کند. متاسفانه این اصل در فوتبال ایران چندان رعایت نمی‌شود.

◇ فکر می‌کنید کدام تیم‌ها شانس قهرمانی را دارند؟

◇◇ مثل همیشه استقلال، پرسپولیس و سپاهان. صباباتری که به آن سرنوشت گرفتار شد و فکر می‌کنم سه هفته دیرتر تمریناتش را شروع کرده است. هر چند اعتقاد دارم فیروز کریمی خیلی سریع این تیم را به شرایط مطلوب می‌رساند. سایر تیم‌ها شانس چندانی ندارند.

◇ امسال تقویم سنگینی در فوتبال ایران است، مشکلی با سفرهای پیاپی اروپا – آسیا ندارید؟

◇◇ نه، مشکل خاصی ندارم، در فوتبال هیچ چیزی برایم باارزش‌تر از بازی برای تیم ملی نیست. خوشبختانه سیگاندا سرمربی اوساسونا مربی حرفه‌ای است که ارزش بازیهای ملی را می‌داند. او به خوبی می‌داند که من وظیفه سنگینی در تیم ملی دارم.

◇ اما سالهای گذشته بازیکنانی که چنین شرایطی را داشتند، خیلی راحت از ترکیب ثابت تیم‌های باشگاهی کنار گذاشته شدند!

◇◇ شرایط کاملاً فرق کرده است. خوشبختانه بازیهای تیم ملی در روزهای فیفا برگزار می‌شود و تمام ملی پوشان باشگاهها راهی کشورهایشان می‌شوند. پس دلیلی ندارد که نگران باشم. باید قوای جسمی ام را به گونه‌ای تقسیم کنم که در تیم ملی و اوساسونا در ترکیب ثابت قرار بگیرم. من خودم را برای یک سال طاقت‌فرسا آماده کرده‌ام. امیدوارم که هم با تیم باشگاهی‌ام موفق باشم و هم با تیم ملی جواز حضور در جام جهانی را دریافت کنم.

◇ نظرت درخصوص تیم‌های هم گروه با تیم ملی چیست؟

◇◇ گروه سختی است. حضور دو تیم عربی و دو تیم کره‌ای شرایط را سخت‌تر کرده است. هرگز تصور نمی‌کردم در چنین گروهی قرار بگیریم. بازیهای سختی را پیش رو داریم. به اعتقاد من، بازی آسان وجود ندارد، اما باید برای رفتن به جام جهانی بازی سخت را آسان کنیم. باید در چهار بازی‌ای که میزبان هستیم ۱۲ امتیاز بگیریم تا کار آسان‌تر شود. در دوره پیش هم چنین کاری کردیم. کسب حداکثر امتیازات خانگی یعنی طی کردن ۸۰درصد راه تا جام جهانی. ما این توانایی را داریم.

◇ چه تیم‌هایی از این گروه شانس صعود دارند؟

◇◇ شانس اول که ما هستیم، اما هیچ وقت به روی کاغذ نمی‌توانیم تیم‌های صعودکننده را مشخص کنیم. عربستان و کره جنوبی در چند سال اخیر راهی جام جهانی شده‌اند و از تجربه زیادی برخوردار هستند، اما این دلیل نمی‌شود که ما از پیش بازنده باشیم. تعصب و غیرت ایرانی بر حریفان غلبه خواهد کرد و ما راهی جام جهانی خواهیم شد.

◇ آیا تیم ملی بسان دوره گذشته راهی جام جهانی می‌شود یا مثل جام جهانی ۱۹۹۸ کار به پلی آف کشیده می‌شود؟

◇◇ نه، قصد داریم با همین هشت بازی به جام جهانی برسیم. اگر در گروه سوم شویم، کار سخت می‌شود و ما نمی‌خواهیم به این سرنوشت دچار شویم. اما تنها مشکل ما نداشتن بازیهای تدارکاتی مناسب است.

◇ نبود علی کریمی، مهدی مهدوی کیا، رحمان رضایی و وحید هاشمیان به تیم ملی ضربه نمی‌زند؟

◇◇ آنها بهترین بازیکنان چند سال اخیر تیم ملی هستند، اما به دلایل مختلفی در تیم ملی حضور ندارند. مطمئن هستم در مرحله نهایی یکی، دو نفر از آنها به جمع ما اضافه می‌شوند، اما جانشینان این بازیکنان هم عالی هستند. به هر صورت آقای علی دایی سرمربی است و اوست که تشخیص می‌دهد چه کسانی بازی کنند. من به عنوان بازیکن وظیفه‌ام را انجام می‌دهم.

◇ اگر آنها به تیم ملی اضافه شوند، دیگر شما کاپیتان نیستید؟

◇◇ اصلاً بحث کاپیتانی نیست. برای من موفقیت تیم ملی مهمتر است. اگر دوستانم در تیم ملی باشند که بازوبند کاپیتانی را به آنها می‌سپارم و اگر هم قسمت نبود، سعی می‌کنم جانشین شایسته‌ای برای آنها به عنوان کاپیتان باشم.

◇ الان وظیفه تان به عنوان کاپیتان سخت‌تر شده است؟

◇◇ بله، کاپیتان تیم، فرامین سرمربی را به سایر بازیکنان می‌رساند. وظیفه هماهنگی در زمین را برعهده دارد و خیلی از مسائل دیگر. به همین دلیل وظیفه‌ام سخت‌تر شده است. قبلاً به عنوان یک بازیکن راهی میدان می‌شدم و فقط یک وظیفه را برعهده داشتم، اما سعی می‌کنم کاپیتان خوبی برای تیم ملی باشم.

◇ آینده تیم ملی فوتبال ایران را با علی دایی چگونه تصور می‌کنید؟

◇◇ خیلی مثبت و عالی. دایی از مفاخر فوتبال ایران و آسیا و حتی دنیاست. برترین گلزن تاریخ تیم‌های ملی جهان که در فیفا از اعتبار خاصی برخوردار است. او بهترین گزینه برای هدایت تیم ملی بود و تا اینجا هم خوب کار کرده است. اهمیت دادن به برترین‌های لیگ برتر، نشان از تیزهوشی وی می‌دهد. اگر او چند سال سرمربی باشد ما به افتخارات جدیدی دست پیدا خواهیم کرد. ■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

نیمساعتی گذشته بود و حالا تقریباً نیمی از میهمانها از ماجرا باخبر شده بودند. اما برخلاف دو خانواده، آنها من و دخترم را تحسین می‌کردند:

–خدا خیرتون بده... می‌دونین این دو تا چند ساله در فراق هم دارند اشک می‌ریزند /اگر اونهارو آشتی بدهید شاهکار کردین /اگر کاری از دست ما هم ساخته است بگین تا کمک کنیم و...»

حالا اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده بودیم. به غزل گفتم: «مراقب باش تا من سری بهشون بزنم و بیام». به جلوی گلخانه که رسیدم «مش حبیب» با نگرانی گفت: «اوضاع داره خراب میشه... چند نفر اصرار داشتند بروند داخل که من گفتم هیچکس نرفته داخل گلخانه... بازویش را بوسیدم و داخل گلخانه شدم و... صدای خنده آنها که کنار گلها مشغول راز و نیاز بودند، کافی بود تا بفهمم همه چیز آماده آن اتفاق خوب است. کنارشان نشستم و گفتم: «همین الان، یکسره و بدون اینکه به حرف کسی اهمیت بدهید، سوار ماشین میشین و از اینجا میرین... اما دو چیز یادتون باشه، اولاً به حرف هیچکس [حتی اگر بهتون فحش دادن] توجه نکنین، ثانیاً این مرتبه مثل دفعه قبل به کسی اجازه دخالت ندهید...»

–سوماً؛ حتماً کارت عروسی رو براتون می‌فرستیم...

این را سیروس گفت و ادامه داد: «دست بر قضا هم من و هم شهره، هر دویمان شناسنامه و کارت ملی را همراه داریم... می‌خواهیم همین امشب یا اگر نشد فردا کار را تمام کنیم... درضمن؛ مشهدی حبیب برایمان صیغه هم خواند!

صورت سیروس را بوسیدم و رو به شهره گفتم: «مثل یک مرد کنار شوهرت بایست و از در که رفتی بیرون به حرف هیچکس اهمیت نده...»

و دقیقه‌ای بعد همان اتفاق شیرین رخ داد؛ شهره و سیروس درحالی که دست در دست هم داشتند وارد دالون منتهی به در خروجی می‌شدند، خواهر سیروس و مادر شهره عین نوار کنار گوششان زمزمه می‌کردند: «عزت خودت‌رو نشکن سیروس /شهره چرا داری خودت‌رو خراب می‌کنی...؟»

عروس و داماد دوم اما، چنان غرق در نگاه عاشقانه یکدیگر بودند که گویی از زمین و زمان فراتر رفته‌اند و... تازه متوجه سایر میهمانها شدم که دو سوی دالون ایستاده بودند و گلهایی را که به در و دیوار چسبانده شده بود به سوی آن دو می‌انداختند و برایشان کف می‌زدند؛ حالا عروس و داماد اصلی نیز به آن جمعیت اضافه شدند و با عروس و داماد دوم دیده‌بوسی کردند و... شهره و سیروس سوار ماشین شدند و در میان هلهله میهمانها رفتند و از کوچه خارج شدند و...

به دبیر خود گفتم، چه کنم تا مردمان مرا دوست بدارند، گفت: دروغ مگو و به زبان، کسی را مرنجان

● بوذرجمهر حکیم

مسعود عنایت:

من رئیس کمیته داوران هستم نه میرزابنویس فدراسیون!

عکس: محمد ذبیحیان

در مصاحبه دکتر سیار و قاضی شاه حسینی حرفهای فراوانی در زمینه مسائل داوری و به ویژه درباره مسعود عنایت زده شد. حرفهای آنها به عنوان منتقد باعث شد که مصاحبه ای با آقای عنایت انجام دهیم و نظر وی را درباره حرفهایی که علیه اش زده شده، بشنویم. آقای عنایت چند ساعتی در دفتر مجله مهمان ما بود و حرفهای فراوانی درباره مسائل داوری ایران زد که خواندن آن را به شما توصیه می کنیم.

در و تخته باید جور در بیاید! سطح فوتبال ایران کجای جهان است که داوری ما از آن پایین تر است؟!

◇ دکتر سیار گفته که آقای علی خسروی از قضاوت محروم شده است. چنین موضوعی صحت دارد؟

◇◇ مسوولیت چیدمان داوری با من است و به هیچ کسی ارتباط ندارد. زمانی که آقای غیاثی داوران را چیدمان می کرد وی هیچ اعتراضی نداشت و امروز هم نباید داشته باشد. اگر آقای خسروی مشکلاتی داشته، در زمان آقای غیاثی بوده است. چطور آن زمان این حرف را نمی زد؟ اتهاماتی که به آقای خسروی زده می شود، اثبات نشد! آقایان حد خودشان را بشناسند و تنها کار فنی داوری را نقد کنند. لطفاً در کار نظارتی دخالت نکنند چراکه این کار مربوط به من است.

◇ رسوایی داوری در ایتالیا و آلمان به وجود آمد که سروصدای فراوانی به وجود آورد. آیا داورانی نیز در ایران وجود دارند که دچار فساد باشند؟

◇◇ به هیچ وجه!

◇ به دلیل اینکه مسوول کمیته داوران هستید این حرف را می زنید یا اینکه به کل این سخن را می گویید؟

◇◇ در کل این حرف را می زنم. در ایتالیا پلیس به حکم قاضی دادگاه حدود یک سال استراق سمع، پیگیری و رهگیری کرده تا توانسته جرم آن داوران را اثبات کند. آقای سیار برعکس رفتار کرده است یعنی اول جنجال سازی کرده و بعد می خواهد در دادگاه حرفهایش را اثبات کند. خوب شما به دادگاه می رفتید و مدارک خود را رو می کردید تا آنها موضوع را پیگیری می کردند، همان کاری که در آلمان انجام شد. به وی گفتم که اگر دزدی هم در جمع ما وجود داشت، با این کار وی را فراری دادی! جامعه داوری ما پاک و سالم است!

◇ با رفتن آقای شاه حسینی شما در کمیته داوران ماندنی شدید؟

◇◇ ماندن یا رفتن من هیچ ارتباطی با رفتن آقای شاه حسینی ندارد!

◇ ولی شما گفته بودید فدراسیون فوتبال یا جای من است یا جای آقای شاه حسینی...

◇◇ آن حرف را بر اثر عصبانیت ناشی از آرای غلط کمیته انضباطی گفتم. کمیته انضباطی حق نداشت که داور ما را به کمیته فرابخواند و حق نداشت که داور ما را محروم کند.

◇ طبق آیین نامه کمیته انضباطی حق احضار داور را دارد...

◇◇ خیر! اگر فدراسیون داوری را به کمیته انضباطی ارجاع کند، آنها می توانند که وی را محروم سازند نه اینکه کمیته انضباطی راساً وارد کار شود. داور قاضی است نه بازیکن! کمیته انضباطی قبلاً داورانی را محروم کرده که آن محرومیت ها صحیح بوده است. یک داور در فصل ۸۶-۸۵ پس از اتمام بازی به مدیر عامل باشگاه میزبان ناسزا گفته است. یک کمک داور پس از پایان بازی در کرمان با چوب پرچم به فردی حمله می کند. داور سوم در فوتسال بود که در خارج از زمین بازی با مشت به یک بازیکن حمله می کند.

◇ داستان رایی که علیه مسعود مرادی صادر شد چه بود؟

◇◇ مسعود مرادی داور بازی سپاهان و ملوان در انزلی بود. حسین کاظمی، هافبک تیم سپاهان، در پایان نیمه اول به داور فحاشی می کند، داور همان لحظه وی را از زمین اخراج می کند و گزارش موضوع را می دهد. جلسه رسیدگی به پرونده حسین کاظمی در کمیته انضباطی برگزار می شود و در این جلسه مسعود مرادی نیز احضار می شود. در آن جلسه آقای مسعود مرادی حاضر نمی شود. آقای شاه حسینی رای حسین کاظمی را صادر می کند و در کنار آن رایی علیه مرادی صادر می شود به این مضمون که آقای مسعود مرادی به علت عدم حضور در جلسه به توبیخ کتبی و درج در پرونده محکوم می شود. ما با این رای مخالفت کردیم! من در بیش از ۵۰ بازی بین المللی به عنوان ناظر مشغول به فعالیت بودم. در ۲۸ سال فعالیتم در داوری و نظارت بر مسابقات تا به حال به یاد ندارم که AFC یا فیفا داوری را برای ادای توضیحات احضار کرده باشند. ما جزء فیفا و AFC هستیم و آیین نامه های ما نیز باید با مقررات بین المللی فوتبال مغایرتی نداشته باشد.

◇ حکایت آقای قهرمانی چه بود؟

◇◇ آقای قهرمانی در بازی پگاه و ملوان یک اشتباه فاحش کرد. آقای قهرمانی یک ضربه پنالتی اعلام می کند و بازیکن یکی از دو تیم با دست به سینه وی می کوبد، وی نیز آن بازیکن را هل می دهد. جالب اینکه ناظر ویژه آن بازی آقای شاه حسینی بود که پس از اتمام بازی در رختکن داوران حاضر می شود و از آقای قهرمانی به خاطر قضاوت خوب تشکر می کند! رسیدگی به تخلف قهرمانی بر عهده من بود نه کمیته انضباطی اما کمیته انضباطی بدون اینکه شکایتی دریافت کرده باشد آقای قهرمانی را محروم می کند که من این حکم را اجرا نکردم.

◇ کمیته داوران برخی از داوران را محروم می کند اما چرا اطلاع رسانی در این زمینه نمی شود؟

◇◇ در هیچ جای دنیا صدای محرومیت داور درنمی آید مگر در مواردی خاص! در فصل گذشته حدود ده داور را محروم کردیم. داور بازی استقلال تهران و فجر سپاسی از همان روز تا الآن محروم است.

◇ گفته می شود که وضعیت حقوق داوران خیلی بد است. امروزه یک داور چقدر حقوق دریافت می کند؟

◇◇ کمیته داوران مسوول داوری آقایان، بانوان، فوتبال، فوتبال ساحلی و فوتسال است. ما حدود ده هزار داور فعال در سطح کشور داریم که حدود پانصد نفر آنها در مسابقات حرفه ای مشغول به فعالیت هستند. متاسفانه حق الزحمه داوران ما به نسبت کار سخت، درآمدی که در فوتبال وجود دارد و به نسبت سایر کشورها بسیار کم و ناچیز است. درآمد داوران برای هر بازی صد هزار تومان بود که دو فصل پیش این درآمد به دویست هزار تومان رسید اما متاسفانه در فصل گذشته افزایشی در حقوق

داوران به وجود نیامد.

◇ آیا در ایران داور حرفه ای وجود دارد؟

◇◇ خیر در ایران هیچ داور حرفه‌ای وجود ندارد و همه داوران آماتور هستند، یعنی شغل اصلی آنها داوری نیست و اکثر داوران ما معلم و کارمند هستند. یکی از دردسرهای داوران ما گرفتن مرخصی برای امر قضاوت است.

◇ داوران ما اسپانسر دارند اما چرا حق و حقوق آنها پرداخت نمی شود؟

◇◇ اسپانسر برای درآمد تکمیلی داوران گرفته شده است نه اینکه حق الزحمه داوران از محل اسپانسر پرداخت شود. قرار است علاوه بر دویست هزار تومان داور وسط و ۱۵۰ هزار تومان کمک داور، از محل اسپانسر پول اضافه ای به داوران داده شود. متاسفانه همان پول اسپانسر هم به داوران پرداخت نشده است.

◇ این پول را کمیته داوران باید پرداخت کند یا فدراسیون؟

◇◇ کمیته داوران بودجه ای در اختیار ندارد و هیچ تنخواهی دست من نیست. حق الزحمه داوران باید توسط حسابداری فدراسیون فوتبال پرداخت شود. فدراسیون فوتبال پولی ندارد که بخواهد به داوران بدهد! مطمئناً حق الزحمه داوران پرداخت خواهد شد چراکه اگر این پول پرداخت نشود امکان دارد که داوران در آینده قضاوت نکنند.

◇ وضعیت داوری را در لیگ امسال چگونه دیدید؟

◇◇ اکثر کارشناسان فنی و داوری اعلام کردند که این فصل از نظر داوری رضایت بخش بوده است. نمی گویم که عالی یا مطلوب بوده چراکه اشتباهات فراوانی وجود داشت که برخی از آنها در نتایج بازیها تاثیر گذار بودند ولی در مجموع داوران خوب بودند.

◇ جایگاه داوری ایران در آسیا در چه سطحی است؟

◇◇ دعوتهایی که از داوران ما می شود، نشان دهنده جایگاه داوری ما می باشد. از سه داور آسیایی حاضر در المپیک، یک نفر ایرانی است. از شش کمک داور آسیایی نیز یکی از آنها ایرانی است. برای اولین بار است که یک داور و یک کمک داور ایران با هم در مسابقات المپیک حضور دارند. در جام ملتهای فوتسال آسیا نیز دو داور و یک ناظر ایرانی حضور داشت. یک داور ایرانی نیز در مسابقات جام جهانی فوتبال ساحلی قضاوت می کند. در بخش بانوان نیز تصمیم گرفتیم که داوری آنها را ارتقا دهیم اما مشکلاتی وجود دارد!

◇ گفتید اگر رییس فدراسیون بودید، ریشه تک تک تمام اعتراضات مربیان به داوری را خشک می کردید.

◇◇ من اگر مقام اجرایی فدراسیون بودم ریشه تمام مربیان و بازیکنانی که به داوری بی حرمتی و هتاکی کنند را خشک می کردم. این افراد ریشه فوتبال کشور را می سوزانند. اگر این حواشی و جنجال و اعتراضات ادامه پیدا کند، فوتبال ما آسیب می بیند. در جام ملتهای اروپا شاهد بودید که اجازه داده نشد کوچکترین اعتراضی به داوری شود اما در ایران اصلاً به این صورت نیست. مربیان حق ندارند علیه داوری قضاوت کنند. رفتار بازیکنان به مربی و سرپرستی آنها ارتباط دارد. پرسپولیس، سپاسی شیراز و ذوب آهن افرادی را بر سر کار داشتند که بازیکنان از آنها الگو برداری می کردند و اجازه اعتراض به خود نمی دادند.

◇ شما اجازه دارید که داوران را ممنوع المصاحبه کنید؟

◇◇ طبق رویه بین المللی داور نمی تواند درباره قضاوت خودش یا همکاران دیگرش صحبت کند. یک داور درباره همه مسائل می تواند صحبت کند به غیر از مسائل فنی داوری!

◇ سیستم تنبیه و تشویق شما چگونه است؟

◇◇ به دلیل اینکه داوران آماتور هستند مجازاتی که برای آنها در نظر گرفته می شود به این صورت می باشد: محرومیت از مسابقه بعدی، فرستادن به مسابقات پایین تر و بدترین مجازات داور تنزل درجه است! در این دو سال تنزل درجه نداشته ایم اما محرومیت از مسابقه یا فرستادن به مسابقات پایین تر داشته ایم. در زمینه تشویق باید بگویم که فدراسیون حق الزحمه خودشان را بدهد، اضافه شان پیشکش!

◇ و برنامه ۹۰. از این برنامه دل پری دارید، درست است؟

◇◇ برنامه ۹۰ برنامه پر مخاطبی است اما مخاطب فراوان دلیل بر خوب بودن برنامه نیست! این برنامه از راه جنجال و حاشیه سازی مخاطب خود را افزایش می دهد. همه را برابر هم قرار می دهد تا جنجال بیافرینند! در برنامه ۹۰ تنها صحنه هایی از داوری انتخاب می شود که منفی است. داور ۹۰ دقیقه قضاوت کرد و ممکن است در این ۹۰ دقیقه ۲ اشتباه داشته باشد، مسوولان ۹۰ تنها این دو اشتباه را نشان می دهند و باعث می شوند که مردم فکر کنند داور از اول تا آخر اشتباه کرده است. در همه جهان چند صحنه مثبت داوری و چند صحنه منفی نشان داده می شود تا ذهن جامعه نسبت به داوری منفی نشود.

◇ فوتبال ما هر جا باشد، داوری ما همان نقطه است...

◇◇ (اجازه نمی دهد که سوال به پایان برسد و می گوید) بله، برخی ادعا کرده اند که سطح داوری ما از فوتبالمان پایین تر است! داوری ما کمتر از فوتبال و فوتسال ما نیست. هربار که فوتسال ما در جام جهانی بوده، داوران ما نیز در جام جهانی حاضر بودند. در و تخته باید جور در بیاید! عناصر فوتبال با هم بالا می روند و با هم پایین می آیند. سطح فوتبال ایران کجای جهان است که داوری ما از آن پایین تر است؟!

◇ آیا برای قضاوت در دربی یا بازی های حساس از بابک رفعتی، داوری مشهور ایرانی که در آلمان قضاوت می کند، استفاده خواهید کرد؟

◇◇ بسیار افتخار می کنیم که یک داور ایرانی در بالاترین سطوح فوتبال جهان در حال قضاوت است اما باید بگوییم که داورانی هم سطح وی در ایران وجود دارد.

◇ یکی از دلایل ناکامی مرادی در تست را منتقدان داوری از جمله آقای همیراد دانسته اید. درست است؟

◇◇ خیر! من این حرف را به این صورت نزده ام.

◇ پس به چه صورت زده اید؟

◇◇ من گفتم همیراد که خودش در دویدن مشکل داشته است نباید درباره مسعود مرادی اظهار نظر کند. زمانی که تست داوری قرار بود گرفته شود، بدن وی به لرزش در می آمد!

◇ یک انتقادی که از شما می شود این است که به دلیل تدریس در AFC به مسافرتهای فراوانی می روید و وقت زیادی در کمیته داوران نمی گذارید. این انتقاد وارد است؟

لطفاً ورق بزنید

فرار با لباس داوری

بازی سپاهان با بهمن در زمانی که آقای مصطفوی رییس فدراسیون بود در شهر اصفهان برگزار شد. داور بازی آقای بهرام مهرپیما بود و آقای زاهد بحرینی کمک اول و من کمک دوم بودم. یک هفته به پایان لیگ آزادگان بود. صحبت بر سر این بود که تیم دوم لیگ شانس دارد که به عنوان نماینده ایران در آسیا حضور داشته باشد. سپاهان تلاش می کرد که به مقام دوم دست یابد. اواخر نیمه دوم بود بازی با نتیجه مساوی پیش می رفت. توپی روی دروازه بهمن ارسال شد و محمدرضا مهدوی، دفاع آن زمان بهمن، توپ را از روی خط برگرداند. مهرپیما به من نگاه کرد و من بازی را ادامه دادم. چند نفر از بازیکنان سپاهان برای اعتراض به سمت من آمدند و بازی ادامه داشت. در همان لحظه خداداد عزیزی توپ را به مدیر روستا می رساند و مدیر روستا نیز توپ را درون دروازه سپاهان قرار می دهد. تماشاگران سپاهانی انتظار این صحنه را نداشتند و جنجال شروع شد. تماشاگران وارد زمین شدند و تورهای دروازه را پاره کردند. ما را وسط زمین نگه داشتند و تماشاگران به سمت رختکن داوری هجوم بردند. کیف و لباسهای ما را بردند. از سوی دیگر پرواز را از دست دادیم. جالب اینکه با همان لباسهای داوری به فرودگاه رفته و به خانه باز گشتیم.

اگر به خودمان راست بگوییم، چنان پیراسته می شویم که احتیاج به دروغ گفتن به دیگران نخواهیم داشت

● محمد حجازی

مسعود عنایت:

من رئیس کمیته داوران هستم نه میرزابنویس فدراسیون!

بقیه از صفحه قبل

◇◇ من رئیس کمیته هستم نه میرزابنویس فدراسیون! من سیاست گذار و برنامه ریز کمیته هستم. دوران شاه عباس نیست که همه کارها را یک نفر باید انجام می داد! در خارج هم که هستم با اینترنت داوران را چینش می کنم. در ضمن آن افرادی که قبلاً حضور فیزیکی داشتند چه گلی بر سر داوران زده اند؟

◇ قرار است از سال جاری داور خارجی به دربی نیاید، درست است؟

◇◇ با توجه به قضاوت های خوبی که در سال جاری داوران ایرانی انجام داده اند و رضایتی که تربیت بدنی و فدراسیون فوتبال از داوران ایرانی دارند، تصمیم گرفتیم که از سال جاری دربی را داوران ایرانی قضاوت کنند.

◇ در مصاحبه ای گفته بودید تغییراتی قرار است در کمیته داوران به وجود بیاید.

◇◇ (با تعجب) من گفتم؟! در حال حاضر آیین نامه های داخلی فدراسیون در حال تغییر است. ما نیز در حال بررسی مجدد آیین نامه کمیته داوران هستیم و این تغییرات براساس اساسنامه جدید فدراسیون می باشد.

◇ جایی کمیته داوران را به سازمان ملل تشبیه کردید و گفتید که کمیته داوران مانند سازمان ملل نیست که عده ای بخواهند دنبال پست در آن باشند.

(باخنده می گوید: نمی دانم این صحبتها را شما از کجا پیدا کرده اید؟) منظور من این است که این مسوولیت بسیار دردسرساز و پرمسوولیتی است. با تمام این مشکلات که لمس می کنم در تعجب هستم که افرادی که شایستگی این کار را ندارند در حال تلاش برای به دست آوردن این سمت هستند.

در همان روزی که عنایت به دفتر مجله آمده بود «موزون» پیشکسوت داوری هم در اتاق دیگری در مجله میهمان بخش پیشکسوتان مجله بود که چاق سلامتی آنها را به همراه داشت

◇ در کره مریخ هیات وجود دارد؟

◇◇ (با تعجب) بله؟!

◇ شما گفتید که داوران ما از کره مریخ نیامده اند و...

◇◇ در فیلمهای سینمایی نشان می دهند که آدم های فضایی وجود دارند که بدون احساس و خستگی کار می کنند. داوران ما «ئی تی» نیستند! این داوران در فرهنگ و باور ایران بزرگ شده و مانند دیگر مردم ایران هستند. آنها هم مشکلات خاص خودشان را داشته و از قشرهای متوسط جامعه هستند. یک آدم ثروتمند حاضر است بیایید داوری کند و فحش بخورد؟ این افراد به خاطر عشق و علاقه وافر به کار داوری قضاوت می کنند.

◇ پدیده این فصل داوری از دید شما کیست؟

◇◇ سعید بخشی زاده از شهر فومن گیلان!

◇ درباره هر کدام از این اسامی یک جمله بگویید.

هوشنگ نصیرزاده: کارشناس اهل مطالعه اما برخی مواقع به خاکی می زند.

دکتر سیار: آدمی احساساتی که برخلاف سن و مدرکش مانند بچه رفتار کرد.

آقای غیاثی: از زمانی که من به فدراسیون آمدم به جای همکاری، به کار ما ایراد می گیرد.

منوچهر نظری: استاد و معلم خودم منتهی با برخی از سیاستهایش در کمیته داوران موافق نبودم.

آقای همیراد: حاشیه زیاد دارد.

محمد فنایی: افتخار فوتبال ایران که در فینال جام جهانی قضاوت کرده است.

عادل فردوسی پور: کارشناس و گزارشگر و مجری توانمند تلویزیون که انتظار داریم با داوری بهتر برخورد کند.

■

علیرضا رضالو
دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه سید الشهدا شهر قدس
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم مقدسی معلم مربوطه و خانم کلانتری و خانم جمالی - از طرف پدر بزرگ و مادر بزرگ

فائزه دهقان زاده هره دشت
دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه کوثر (۱) ناحیه ۲ شهریار
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

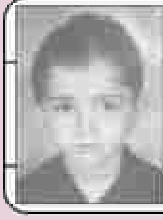
محمد رضا وفائی
دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه امام حسین ۲ ناحیه ۲ شهریار
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

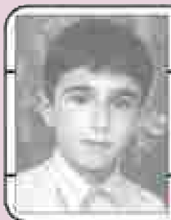
امیر محمد یعقوبیه مقدم
دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه بهار آزادی بندر انزلی
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از مدیریت مدرسه بویژه معلم عزیز سرکار خانم سهیلا انسی نژاد

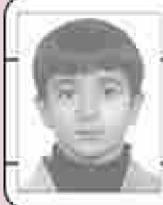
میثم صدیق جباری
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید اسماعیلی ناحیه ۲ تبریز
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

حدیثه نقدی
دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه عرفان کمالشهر کرج
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۸۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم شیخ حسنی

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

یرزی دودک

الآن چی؟

یرزی دودک سال بسیار آرامی را پشت سر گذاشت و در این فصل تنها یک بازی انجام داد که در آن بازی نیز ۲ گل دریافت کرد. دودک ۳۵ ساله در لهستان متولد شد و پس از بازی در تیمهای لهستانی به فاینورد روتردام هلند پیوست. سپس به لیورپول رفته و در ابتدای فصل قبل به عنوان بازیکن آزاد به رئال مادرید پیوست. وی تاکنون ۵۸ بازی ملی برای لهستان انجام داده است. نام دودک زمانی مطرح شد که در فینال رویایی استانبول به تنهایی برابر میلان ایستادگی کرده و باعث قهرمانی لیورپول در جام باشگاه های اروپا شد.

○ **نام شما همیشه با فینال حماسی لیورپول با میلان در استانبول، پیوند خورده است. نظر شما چیست؟**

○○ شرح دادن آن لحظه هنوز هم برای من دشوار است. خوش شانسی بخشی از فوتبال است. در دفعه اول تنها توانستم به توپ ضربه ای بزنم و آن را از دروازه دور سازم. من درون دروازه افتاده بودم، توپ دوباره جلوی پای وی افتاد و با خودم گفتم: «زود از جات بلند شو! اگه همینجا بمونی، توپ گل می شه!» پس خودم را تکان داده و بلند شدم. دست هایم را بلند کردم و بنگ! در این جور مواقع توپ دست را پس می زند و به درون دروازه می رود اما مچ و کف دست من بسیار قویست و توپ بالا، بالا و بالاتر رفت. شوچنکو بسیار عصبانی شده بود چرا که پس از اینکه وی این موقعیت را از دست داد ما به بازی برگشتیم. اگر وی ضربه نهایی خود را به جای اینکه قدرتی بزند، تکنیکی می زد، مطمئن بودم که توپ درون دروازه قرار می گرفت.

○ **عکس العمل اولیه شما بعد از این صحنه، چه بود؟**

○○ به اسکوربورد نگاه کرده و به خودم گفتم: «این دقیقاً همان چیزی بود که می خواستی!» یان (آرنه ریسه) مرا ماچ کرد و من گفتم: «الآن چی؟»

○ **و پنالتی ها...**

○○ من به خودم بسیار مطمئن بودم چرا که در ضربات پنالتی دروازه بانها چیزی ندارند که از دست بدهند. جیمی کرگر سمت من آمد و گفت: «یرزی، گوش کن! آنها را تحت فشار قرار بده. هر کاری که می تونی انجام بده. دیوانه وار کار کن!» به وی گفتم اجازه بده که تمرکز کنم. به کاغذی که مربی دروازه بانها داده بود، نگاه کردم: شوچنکو راست، پیرلو چپ و... اما من نمی توانستم که تمام این موارد را حفظ کنم. پس مربی گفت که در هنگام زدن ضربه با یک حرکت جهت ضربه را به من نشان خواهد داد. تمرکز کردم، پنالتی زنان تیم میلان عصبی بودند و من به حرفهای کرگر فکر می کردم. پس از بازی مربی دروازه بان ها به من گفت: «خوب کار کردی، اما چرا تو دقیقاً خلاف جهتی که من علامت می دادم، حرکت می کردی؟»

○ **اینکه از غالب یک قهرمان به صورت مستقیم به یک نیمکت نشین تبدیل شدید، سخت بود؟**

○○ شما در بهشت هستید و ناگهان... می دانستم که رافا می خواهد یک دروازه بان جدید بخرد و من روی نیمکت خواهم رفت اما نیاز داشتم که در لیورپول بمانم و از آن لحظات لذت ببرم. من با پپه (منظور وی رینا، جانشینش در لیورپول است) دوست شدم و هرگز وی را مقصر این جریان نمی دانم. من فقط کمی از بنیتز عصبانی بودم اما واقعاً نمی توانم متوجه شوم که چرا وی این اجازه را داد که من از باشگاه بروم؟ البته بعدها متوجه شدم که وی به چه دلیل اینکار را انجام داد. بنیتز خیلی باهوش است.

○ **به نظر شما به چه دلیل این کار را انجام داد؟**

○○ وی به یک نفر شماره ۲ احتیاج داشت، یک شماره ۲ خارجی. وی نمی توانست یک دروازه بان انگلیسی را روی نیمکت بنشاند چرا که از جانب مردم تحت فشار قرار می گرفت و مردم می گفتند: «این دروازه بان قهرمان ماهست، وی آینده انگلیس است.» اتفاقی که برای من و کریس کرکلند افتاد و به همین دلیل است که بنیتز همیشه اسکات کارسون را به عنوان یک بازیکن قرضی در اختیار دیگر تیم ها قرار می دهد.

> **پاپ گفت یکی از طرفداران پروپاقرص من است و به این خاطر تمام بازیهای لیورپول را دنبال می کند**

○ **شما به خاطر فرار از نیمکت نشینی لیورپول را ترک کردید اما چرا به رئال مادرید، تیمی که در آن نیز باید نیکت نشین باشید، پیوستید؟**

○○ می دانستم که می توانم چیزهای زیادی در مادرید یاد بگیرم. من چیزهای زیادی از بنیتز یاد گرفتم، به ویژه راه مدیریت یک باشگاه، چیزی که پیش از آن نمی دانستم اما به خاطر بنیتز دچار مشکلات فراوانی شدم. شروع کردم به فکر کردن: «اوه، این جا بسیار جالب است اما وی چه خواهد گفت، چه کاری انجام می دهد؟» و زمانی که به مادرید آمدم، به خودم گفتم: «رئال بهترین تیم فوتبال جهان است، می خواهم بدانم که آنها چگونه کار می کنند و طرز کارشان را از نزدیک مشاهده کنم.» اینجا بهترین مدرسه برای من است و چیزهای بسیار زیادی را در خارج از زمین یاد می گیریم: زبان و فرهنگ جدید.

○ **پس شما تمایل زیادی دارید که به سمت مربیگری بروید؟**

○○ امکان دارد. من کارهایی را که مربیانم انجام می دهند را آنالیز می کنم. فکر کنم که استعداد بالایی در این زمینه دارم.

○ **تفاوت بنیتز با دیگر مربیانی که شما با آنها کار کرده اید، چیست؟**

○○ یک بازیکن می تواند چیزهای خوب و بد زیادی از مربیانش فرا گیرد که تمام این ها ارزشمند هستند. در انگلیس شما به قدرت بدنی بالا نیاز دارید اما در اسپانیا به این صورت نیست. در اینجا به جای قدرت بدنی، شما باید تکنیک خوبی داشته باشید. هر کشوری یک ویژگی خاص دارد. باشگاه رئال مادرید هیچ وقت نمی تواند همانند باشگاه های انگلیسی تمرین کند. در این مدت من به درک واقعی از فوتبال دست یافته ام.

○ **آیا می توانید نقاط برجسته بنیتز را بیان کنید؟**

○○ بنیتز به لیورپول آمد و گفت: «بسیار خوب، حالا همه ما می دانیم که چه کاری باید انجام دهیم. من از آن دسته افراد نیستم که به شما بگویم بروید روی تپه بدوید و شما نیز باید این کار را بدون چون و چرا انجام دهید. شما به این نیاز دارید که از من بپرسید چرا این تمرین را باید انجام دهم؟» از نظر تاکتیکی نیز خیلی خوب بود. کارهای تاکتیکی بسیار خسته کننده هستند، برای یک بازیکن هیچ چیز بدتر از انجام دادن تمرینات تاکتیکی نیست چرا که شما باید چند ساعت یک جا بایستید و مربیتان بگوید: «در این بازی، شما به اینجا می روید، در این قسمت باید سانتر کنید، در آن قسمت باید پرس کنید.» اما رافا این کار را انجام می داد و با این کار به نتایج دلخواهش می رسید.

○ **شما معتقدید که یک مربی خوب حتماً باید یک بازیکن بوده باشد؟**

○○ نه، احتیاجی نیست که حتماً یک بازیکن باشد. شما به یک فرد زمانی اعتماد می کنید که بدانید مربی خوبی است نه اینکه زمانی یک بازیکن خوب بوده. در غیر اینصورت شما به این فکر می کنید که: «من هرگز به اندازه وی خوب نخواهم بود، من به همانند وی نمی توانم خوب بازی کنم.» زمانی زبیگنیو بونیک سرمربی لهستان بود. زمانی که وی به عنوان سرمربی انتخاب شد، ما پیش خود فکر کردیم: «اوه، قهرمان ما امروز مربی ما شده است.» وی همیشه از تیم بزرگتر بود. روزی فرا رسید که ما باید نسبت به رفتار وی واکنش نشان می دادیم اما نمی توانستیم چون اعتقاد ما این بود که بونیک بزرگتر از آن است که بخواهیم به وی انتقاد کنیم.

○ **از داستان ملاقات خود با پاپ ژان پل دوم برای ما بگویید...**

○○ پاپ اصالتی لهستانی داشت و در زمان جوانی به عنوان دروازه بان در لهستان فوتبال بازی می کرد. در سال ۲۰۰۴ این موقعیت نصیب اعضای تیم ملی لهستان شد تا از نزدیک با پاپ ملاقات داشته باشند. من نیز در آن جمع حاضر بودم. در آنجا پاپ به من گفت که یکی از طرفداران پروپاقرص من است و به خاطر من تمام بازیهای لیورپول را دنبال می کند. این سخن پاپ برای من بسیار دلگرم کننده بود. ■

نیرومندترین دروغ‌ها ولو آمیخته به نبوغ باشد، در مقابل کوچکترین حقایق بی فایده است

●موریس مترلینگ

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

aznakojaa@yahoo.com

افراد آرام حافظه قوی تری دارند

افرادی که از تفکر آرام برخوردار هستند طول عمرشان خیلی بیشتر از افرادی است که بیشتر به مسائل روزمره زندگی فکر می کنند.

به تازگی در آمریکا تحقیقاتی انجام شده و تعدادی از افرادی که برای برطرف کردن استرس ها و تشویش های روانی از مدیتیشن و ریلکشن استفاده می کردند با گروهی که از این روشها برای آرامش خود استفاده نمی کردند با هم مقایسه شدند آنهایی که در گروه اول قرار دارند به مراتب طولانی تر از افراد گروه دوم زندگی می کنند. گروه اول معمولا دارای فشار خون طبیعی حافظه قوی تر و فکر آرامتری بودند و طول عمرشان از گروه دوم بیشتر است. افرادی که دائم در تب و تاب مسائل مختلف زندگی هستند خیلی زودتر از افراد آرام بیمار می شوند و بیماریشان طولانی تر از افراد شاد است.

خواب دشمن هپاتیت

جدیدترین بررسی های محققان حاکی از آن است که خواب مناسب شبانه باعث تقویت دستگاه ایمنی بدن و کاهش ابتلا به بسیاری از بیماریها از جمله هپاتیت می شود. تحقیقات محققان آلمانی درباره شماری از افراد داوطلب که بر ضد بیماری هپاتیت نوع A واکسینه شده بودند، بیانگر آن است که پاسخ دستگاه ایمنی بدن در افرادی که از خواب شبانه کافی و مناسبی برخوردار بودند به مراتب بهتر از پاسخ دستگاه ایمنی بدن در سایرین است. بر اساس یافته‌های این پژوهش، میزان پادتن‌های تشکیل شده بر علیه ویروس هپاتیت A در افرادی که خواب شبانه مناسب دارند حدود دو برابر سایر افراد است. پیش از این تاثیر خواب کافی بر متابولیسم بدن و جلوگیری از چاقی و در عین حال کمک به بهبود حافظه و عملکرد مغز ثابت شده بود. محققان امیدوارند که با این کشف بتوان به کنترل بیماریهای سیستم دفاعی بدن افراد نیز پرداخت.

خنده نوزاد و لذت مادر

محققان دریافتند که "خنده نوزاد" همانند یک "ماده نشاط آور طبیعی" در مغز مادر یک "اثر لذت" برجای می گذارد.

محققان بیمارستان کودکان آمریکا کشف کردند که "خنده نوزاد" همانند زمانی که فرد غذای مورد علاقه خود را می خورد فضاهایی از مغز مادر را که مسئول خشنودی و لذت هستند فعال می کند.

سلامت قلب با سلامت دهان

نتایج یک مطالعه جدید نشان می دهد بیماریهای دندان و لثه می تواند باعث افزایش سطح چربی های تری گلیسیرید در خون شده و به سلامت قلب آسیب وارد کند.

عفونت های لثه می توانند روی رگ های خونی در دندانها تاثیر گذاشته و به این ترتیب باکتری های مضر و خطرناک به همراه جریان خون به قلب منتقل شوند. بهداشت دهان و دندان اغلب به دلایل مختلف نادیده گرفته می شود. به رغم آگاهی از اینکه بهداشت دندانها یک ضرورت است، باور عمومی و غلط مردم این است که پیشگیری و تمیز کردن دندانها و لثه به دندانها آسیب رسانده و باعث ضعیف شدن لثه ها می شود که نتیجه آن جابه جا شدن دندان است. در حالی که دندانپزشکان تاکید می کنند: اگر به طور منظم هر شش ماه یکبار چکاپ دندانها برای پیشگیری انجام نشود این بی توجهی منجر به بیماری های مزمن لثه شده و لثه ها ضعیف می شوند که پیامد نهایی آن شل شدن دندان ها و از دست دادن تمام آنها است. این در حالی است که نتایج مطالعات اخیر نشان داده است، عدم رعایت بهداشت دهان و دندان علاوه بر این که بر خود این اعضا تاثیر نامطلوب بر جای گذاشته و باعث بیماری آنها می شود، بلکه درعین حال می تواند به قلب نیز آسیب وارد کند. طبق پژوهش اخیر بین ابتلا به بیماریهای لثه و افزایش میزان تری گلیسیرید خون رابطه وجود دارد و همچنین عفونت موجود در لثه ها می تواند از طریق جریان خون به قلب و عروق وارد شود.

سودمندی رفتن به طبیعت

قرار گرفتن زنان باردار در طبیعت و مزارع، احتمال بروز آسم و بیماری های حساسیتی را در فرزندان آنان کاهش می دهد.

محققان آلمانی اعلام کردند، مواجهه زنان با طبیعت و مزارع و استفاده از مواد غذایی که مستقیم از مزارع گرفته شده باشد، باعث کاهش خطر بروز آسم در فرزندان آنان می‌شود.

به گفته محققان، تماس مادران با طبیعت باعث تغییراتی در سلول های ایمنی جنین آنها می شود که از واکنش شدید دستگاه ایمنی آنان و بروز حساسیت جلوگیری می کند.

رابطه خوب با اطرافیان، ضامن سلامت مغز

اگر می خواهید در سالمندی به فراموشی دچار نشوید، تا می توانید روابط خود را با خویشاوندان و دوستان حفظ کنید.

محققان با بررسی بیش از ١٦ هزار فرد بیش از ٥٠ سال اعلام کردند، افرادی که روابط خوبی با خویشاوندان و دوستان خود دارند، به مراتب کمتر از دیگران به آلزایمر دچار می شوند. بررسی های پیشتر نیز نشان داده بود، رابطه خوب با دیگران، در بهبود بسیاری از بیماری ها موثر است. آلزایمر نوعی بیماری پیشرونده مغزی است که با علایمی نظیر فراموشی و مشکلات شناختی - رفتاری تظاهر می کند.

خستگی پاها اعلام خطر است

افرادی که علایم خستگی پاها را دارند، دو برابر بیشتر از سایر افراد به سکته قلبی و یا مغزی مبتلا می شوند. ارتباط خستگی پاها یا RLS با بیماری های قلبی و سکته مغزی در افرادی که علایم خستگی پا را حداقل ١٦ بار در ماه دارند، بسیار بیشتر است. علامت خستگی پاها، حرکت پاها با فشار شدید بر آنها است که اغلب با خارش، کشیدگی و یا احساس درد همراه است، این علایم هنگام استراحت و خواب تشدید می شود. حدود ٥ تا ١٠ درصد بزرگسالان دارای این شرایط هستند که از این تعداد ٨٠ درصد آنها مرتبا هنگام خواب پاهاشان را تکان می دهند و علایم این بیماری با عواملی چون چاقی، دیابت، فشارخون بالا و سیگار کشیدن تشدید می شود.

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

موفقیت تنها به دست آوردن و از دیگران گرفتن نیست، چه بسا که بخشش و سخاوت، عین موفقیت و کامیابی باشد ● آنتونی رابینز

فروردین

از دوست و عزیزی دلخور هستید که بهتر است در این زمان به خوبی های او فکر کنید و از خصوصیات مثبت خود کمک بگیرید و به او احساسات پاک قلبی خود را ابراز نمایید چون مطمئن هستم خودتان هم نمی دانید تا کی می توانید به این شکل ادامه دهید، پس فاصله ها را بشکنید و دلها را به هم نزدیک نمایید تا امنیت و آرامش واقعی را لمس کنید، البته یقین داشته باشید که در این صورت بسیاری از مسائل ریز و درشت خودتان هم حل می شود.

دوست خوبم، نتیجه خوبی و بدی خیلی زود باز می گردد پس مثل همیشه هوشیار و دقیق باشید و در اجرای عدالت کوتاهی نکنید حتی اگر در آن ذینفع نباشید.

اردیبهشت

اولین توصیه من به شما این است که ذهنتان را به مسائل بزرگتری معطوف کنید و انرژیتان را بیهوده هدر ندهید.

دوست خوبم!

دیوار سکوت را بشکنید تا پرسه زدن هدفهای والای خود را در آسمان ذهنتان نظاره گر شوید و به خودتان اعتماد کنید و با عشق ورزی آن را تقویت کنید که هیچ مانعی بر سر این راه وجود ندارد.

در ضمن پاداشی از نعمت الهی دریافت می کنید که برایتان شادی آفرین و مبارک است.

نکته پایانی هم اینکه گاهی اوقات باید همهمه های منفی موجود را با طنین زیبای خنده بی صدا نمود.

خرداد

در این روزها به خوبی روشن است که باید شکل و الگوی رفتاری خود را دچار تغییر و تحول اساسی کنید و امروزتان را با دیروز متفاوت سازید چرا که در این زمان خاص هم توانایی و هم انگیزه کافی دارید و فقط باید تردید را کنار بگذارید و از این فرصت استثنایی بهره جویید و بدانید که مشکلات خیلی کمتر از تصور شماست. در مورد تعهد و مسوولیت هایی که به عهده دارید باید بگویم که کوتاهی در آنها باعث ایجاد اختلال در امورتان شده و به همین دلیل است که امروز پاسخگوی نیازهایتان نمی توانید باشید پس داشته ها و نداشته ها را با هم در نظر بگیرید و سنجیده عمل کنید و انعطاف به خرج دهید و بدانید که دنیای امروز شما با گذشته قابل قیاس نیست و با ستیزه جویی نه تنها به نتیجه ای نمی رسید، بلکه شرایط را برای خود و اطرافیان سخت متشنج می سازید.

تیر

خوب می دانم که چقدر دلتان می خواهد در ارتباط با موفقیت هایتان عرض اندام کنید و اعلام وجود، ولی دوست خوبم هر کاری راهی دارد و نمی شود بی گدار به آب زد چون غرور ممکن است زندگی را به تباهی بکشاند پس اول دقت داشته باشید و بعد هم از تکرار دوری کنید. در ضمن در این روزها لازم است که در مورد مشکل پیش آمده صبور باشید و با آرامش حرکت کنید، چون در صورت خطا عقربه های ساعت مثل اسب تندرو به حرکت در می آید و امکان جبران را به صفر می رساند. البته امیدوارم از خودتان انتظار نداشته باشید که تندتر از زمان کار کنید و یا بخواهید که میان بر بزنید چرا که تحمل عواقب آن برای شما کار ساده ای نیست، پس وسواس را کنار بگذارید و در راه زندگی اصولی قدم بردارید. در ضمن کاش باور کنید که یک استراحت روحی و جسمی شما را به تعادل مورد نظر می رساند.

مرداد

در این روزها امیدوارم بدون قید و شرط در هیاهوی زندگی صادقانه عمل کنید و به هر آنچه که ایمان دارید پایبند باشید که در این صورت موفق خواهید شد. پرده از رموزی پیچیده بردارید، مسائلی که مانع از پرواز عاشقانه شما می شدند و معمای شگرف زندگی آنها را در خود جای داده بود. البته کاش این کار را کامل کنید و ادامه آن را به عهده دیگران نسپارید که هیچ کس بهتر از شما از عهده انجام آن برنمی آید. در مورد اقتدارتان هم باید بگویم که لازم است آن را با سیاست حاکم کنید و از متوسل شدن به زور و اجبار حتی در ظاهر به دور باشید تا اطرافیان نیز با شما همراه شوند.

دوست خوبم! روزهای خوب و رویایی را پیش رو دارید که طی آنها می توانید نهانخانه دلتان را از احساس غلط افسردگی و پوچی و بی تفاوتی برای همیشه خالی کنید.

شهریور

همانطور که می دانید، هر کس دری را مصرانه بکوبد سرانجام گشوده خواهد شد پس با ایمان کامل به موفقیتتان در این بخش مهم زندگی تان هم ثابت قدم باشید و جهت خود را مشخص سازید تا بتوانید به نتیجه شگفت انگیزی برسید.

دوست خوبم! باور کنید که همین حالا لازم است هدف خود را به طور واضح در چند جمله مشخص کنید و برایش وقت بگذارید تا انرژی و فرصتهای طلایی را از دست رفته نبینید و پیرامون گله ای که از مسائل تکراری دارید هم باید بگویم که نوع نگرش تان را عوض کنید تا تاثیر شگرفش را ببینید. در ضمن زندگی و عشق هر دو ترد و شکننده هستند، مواظب باشید خطای جبران نشدنی نکنید!

مهر

خبر خوشحال کننده ای دریافت می کنید که کلیه ابعاد زندگیتان را تحت تاثیر قرار می دهد و می تواند مقدمه تغییر اساسی روحی و جسمی شما باشد.

دوست خوبم! این هفته زمان مناسبی دارید که قدری به غذای روحتان بپردازید و ارزیابی کاملی بر نوع عملکردتان داشته باشید تا بتوانید کلید گشودن قفل غم ها را به دست بگیرید. در مورد مشکلاتی که پشت سر گذاشته اید خیالتان راحت باشد که دیگر آنها تمام شدند و برگشت پذیر هم نیستند، البته به شرطی که راه نفوذ را بسته باشید که مطمئن هستم حالا در این موقعیت هستید.

نکته پایانی هم اینکه از عبرت ها کمک بگیرید تا زندگی شما عبرت دیگران نشود!

آبان

دوست عزیزم بهتر است که تمرکز خود را از روی ندانسته ها بردارید و بر آنچه که می خواهید توجه کنید تا از اتلاف وقت جلوگیری کنید و سرعت عمل تاثیر گذاری انرژی مثبت را بالا ببرید و این نیز خود بخش مهمی از یک زندگی موفق است. درضمن اگر انتقادی از خود و یا دیگری دارید بهتر است آن را به شکل مخرب بیان نکنید تا تفاوت شما با دیگران محرز شود.

نکته بعدی در مورد امور در دست اجرای شما می باشد که باید یادآور شوم به محض اینکه درختی را بکارید به بار نمی نشیند و باید صبر کنید و تحمل نگهداری آن را به جان بخرید.

آذر

نمی دانم چرا مدتی است که درگیری مسائل مالی تان زیاد شده و ذهن تان را سخت مشغول خود کرده طوری که گویی نمی دانید که فقر عشق و مهربانی بسیار کشنده تر از فقر مالی است و این درصورتی است که باید بتوانید با درایت خاص خود کلید راه رفع بحرانهای زندگیتان را بیابید و بدانید که زندگی همیشه بازیهای تلخ و شیرین دارد، پس بی تابی را کنار بگذارید که روزهای شیرینی پیش رو دارید.

دوست خوبم! قدردانی از یار همراهتان باعث تضمین زندگی سالم و بانشاط می شود و هوای تازه ای به زندگی تان می بخشد و درد نهان شما را تسلی می بخشد. مطمئن باشید!

دی

در این روزها لازم است که از هوش خاص خود کمک و امور را آنگونه که هستند ببینید نه آنگونه که می خواهید و بدانید که آنجایی که سعادت است از دور جلوه های عشق پیداست و این مشخصات جایی بسیار نزدیک است، پس از صداقت و یکرنگی استفاده کنید که این شفای آشکار دردهای به ظاهر سمج است.

دوست خوبم! زندگی در جریان است و شما چه بخواهید و چه نخواهید باید در آن جاری شوید، ولی اینکه غرق شوید یا شنا کنید را خودتان انتخاب کنید. در ضمن از مبارزه و سختی ها به دل خود نگرانی راه ندهید که از عهده آنها به خوبی برمی آیید. مطمئن باشید!

بهمن

دوست خوبم! یقین داشته باشید که خداوند اگر دری را به روی کسی ببندد، هزاران در دیگر را می گشاید، پس نگرانی برای چیست، درحالی که اگر به او پناه ببرید جایگاه بسیار امنی را یافته اید و روی ابرها قدم خواهید گذاشت البته اگر با جان و دل بخواهید. نکته بعدی اینکه کاش باور کنید خوردن تکه ای نان با دلی شاد، هزاران برابر بهتر از فراوانی نعمت همراه با ملال است که امیدوارم این جمله تلنگری باشد تا تجدید نظری در افکار و امورتان داشته باشید و بررسی کاملی از زندگیتان تا خدای ناکرده بی گدار به آب نزنید!

نکته پایانی هم این که برای داوطلب شدن عجله نکنید و کلیه جزییات را در نظر بگیرید که ضرر نخواهید کرد.

اسفند

توصیه من به شما برای رها شدن از درگیری های موجود حتی اگر جزیی باشند، مراجعه کامل به دلتان می باشد تا واقعیت را برای خود و دیگران تشریح کنید و اثبات نمایید که حقیقت تنها توسط دل درک می شود و نه عقل.

دوست خوبم! دقت کنید که در این روزها به دلیل نقطه ضعف و قوتی که به نام دل در سینه دارید راه را اشتباه نروید و تفاوتها را در نظر بگیرید و این را نیز بدانید که بحرانهای زندگی زاییده ذهن ما است پس به آنها جان ندهید و انرژی مثبت خود را مغلوبش نسازید. در پایان هم باید بگویم شما به غیر از امنیت مالی به امنیت روانی نیز احتیاج شدیدی دارید که نباید در این مقوله حتی قدر سر سوزنی خطا کنید.

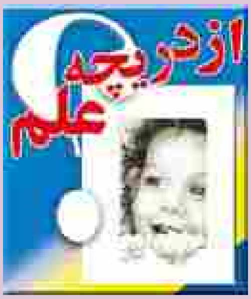

سپهر صفادار

جراحی قبل از تولد

جراحان استرالیایی پای یک جنین به دنیا نیامده را با عمل کردن بر روی او در هفته ۲۲ بارداری از خطر قطع شدن نجات دادند

به نقل از خبرگزاری فرانسه این عمل جراحی که ممکن است از لحاظ زودرس بودن انجام جراحی در رحم بر روی جنین بی سابقه باشد، بر روی جنین دختری انجام شد که سلامت پایش به علت عارضه نادری به خطر افتاده بود.

در این عارضه نوارهایی از بافت به دور دست یا پای جنین در حال رشد می پیچند، و با قطع کردن جریان خون آن باعث نابودی عضو می شوند.

والدین این دختر پس از اینکه پزشکان به آنها گفتند که این نوارهای فشاردهنده در ادامه رشد جنین درون رحم ممکن است باعث قطع پای او شوند، تصمیم گرفتند با انجام عمل جراحی بر روی او درون رحم مادر موافقت کنند.

جراحان با یک سوزن تلسکوپی به ضخامت ۲ میلی متر شکم مادر را سوراخ کردند و از طریق آن با کاربرد لیزر و جریان الکتریکی، نواری را که به دور پای چپ جنین پیچیده بود، قطع کردند.

اما به گفته دکتر **کریس کیمبر** که این عمل جراحی را انجام داد، پای راست جنین چنان صدمه دیده بود که او تصمیم گرفت آن را به حال خود رها کند. چون به شدت متورم و عفونی شده بود.

این جنین دختر در هنگام این عمل که در سال گذشته انجام شد اندازه‌ای به طول ۱۵ تا ۲۰ سانتی متر داشت. هنگامی که مادر او هشت هفته بعد در ماه ژانویه امسال او را به دنیا آورد، وزن نوزاد ۱،۶۳ کیلوگرم بود.

پس از زایمان پزشکان بر روی پای راست او که دچار تخریب بافتی شدید شده بود، عمل جراحی انجام دادند تا این پا را هم نجات دهند، و اکنون مطمئن هستند که هر دو پای این نوزاد به درستی عمل می کند و او خواهد توانست راه برود.

راز بزرگترین معمای منظومه شمسی

از ۳۰ سال پیش دانشمندان با یکی از بزرگترین معماهای منظومه شمسی دست و پنجه نرم می کردند: اینکه چرا مریخ دو چهره متفاوت دارد. تصویرهایی که مریخ نشین های امریکایی وایکینگ در پایان دهه ۱۹۷۰ به زمین فرستادند، نشان می دهد نیمکره شمالی مریخ یک حوضه آبگیر بسیار وسیع با ارتفاع کم دارد و چنین به نظر می رسید که احتمالاً زمانی اقیانوسی در آنجا وجود داشته است. اما نیمکره جنوبی به شدت با نیمکره شمالی متفاوت است. نیمکره جنوبی سرزمین هایی مرتفع است که آثار برخوردها در آن مشهود است. ارتفاع نیمکره جنوبی حدود هشت هزار متر بیشتر از نیمکره شمالی است. برای توجیه چهره های متفاوت دو نیمکره شمالی و جنوبی دو نظریه متفاوت ارائه شد. یکی از این نظریه ها مدعی است حدود ۳/۸ میلیارد سال پیش، نیروهای آتشفشانی در بخش های داخلی این سیاره نیروهای عظیمی را بر سطح سیاره وارد کرده و آن را رو به بالا به حرکت درآورده است.

اما نظریه دیگری (که اولین بار در سال ۱۹۸٤ ارائه شد) می گوید حوضه آبگیر نیمکره شمالی در اثر برخورد یک سیارک بسیار بزرگ در ابتدای شکل گیری مریخ به وجود آمده است. اما در آن زمان بسیاری از منتقدان این نظریه را نپذیرفتند و گفتند از آنجا که این آبگیر بیضی شکل است و دایره نیست احتمال آنکه در اثر یک برخورد به وجود آمده باشد، بسیار ضعیف است.

پژوهشگران پس از انجام حدود ۵۰۰ مورد شبیه سازی با یک خوشه ابرکامپیوتر بسیار قوی و در نظر گرفتن حالت های مختلفی از انرژی، سرعت و زاویه برخورد سیارک توانستند به محدوده‌یی از پارامترهایی که می توانست چنین آبگیری را در مریخ به وجود آورد، دست یابند. نتیجه این شبیه سازی ها بیانگر آن است که انرژی این برخورد معادل صد میلیارد گیگاتن تی ان تی بود. سیارک در حالی که با سرعت ٦ تا ۱۰ کیلومتر در ثانیه حرکت می کرد، با زاویه ۳۰ تا ٦۰ درجه با مریخ برخورد کرد. پژوهشگران با تلفیق این فاکتورها به این نتیجه رسیدند که جسم برخوردکننده بین ۱٦۰۰ تا ۲۷۰۰ کیلومتر پهنا داشت. هم اکنون این دستاوردهای جدید به توده عظیمی از شواهد یافت شده طی دو دهه گذشته اضافه می شود و نشان می دهد منظومه شمسی ما چگونه بر اثر برخوردهای شدید سنگ های فضایی شکل گرفته است.

نهنگ‌ها قوانین فیزیک را به هم می‌ریزند

مهندسان و زیست شناسان آمریکایی در تحقیقات خود کشف کردند که بعضی از ویژگیهای باله ها و دمهای نهنگها و دلفینها با مفاهیم آیرودینامیک و هیدوردینامیک تناقض دارند و به این ترتیب نشان دادند که با الهام از این خصوصیات می توان نسل جدیدی از توربینهای بادی را طراحی کرد.

حیوانات دریایی چون نهنگ گوژپشت و دلفین در طول میلیونها سال تکامل یافته اند و بدن آنها بیشترین سازگاری را برای حرکت در آب به دست آورده است.

این محققان کشف کردند که شکل باله های شنا با یک لبه ناهموار می تواند در تولید تیغه های توربینهای بادی نوآورانه نسل آینده مورد استفاده قرار گیرند. همچنین این فناوری جدید که با الهام از طبیعت به دست آمده است می تواند در آینده در پروژه های هوافضا مثل ملخهای هلیکوپترها مورد استفاده قرار گیرد.

تصور اشتباه ۳۰۰ ساله

بیش از ۳۰۰ سال تصور بر این بود که زحل، تنها سیاره منظومه شمسی است که به دور خود حلقه دارد. اما در سال ۱۹۸۹ به کمک کاوشگرهای ۱ و ۲، معلوم شد که سه گلوله گازی غول پیکر دیگر یعنی ژوپیتر، اورانوس و نپتون نیز به دور خود حلقه دارند.

طبق اخبار جدید، فضاپیمای کاسینی حلقه دیگری را اما اینبار بدور دومین قمر بزرگ سیاره زحل یعنی رئا، یافت. این اکتشاف اخترشناسان را متحیر کرد. به راستی این حلقه به دور قمر چه می کند؟

معمولاً حلقه با وجود دو عامل شکل می گیرد: تکه سنگ و غبار فضا، که ممکن است از برخورد با سیاره دیگر و خرد شدن آن و یا از باقیمانده های مواد تشکیل دهنده منظومه شمسی بوجود آمده باشد و عامل دیگر نیز جاذبه لازم برای جذب این سنگها و نگهداشتن آن در فضا است. سیاره های گازی غول پیکر، تمام این عوامل برای حفظ حلقه به دور خودشان را دارند، اما یک قمر چگونه چنین جاذبه ای را خواهد داشت در صورتیکه سیاره مادر باید هر حلقه دیگری را در سیستم خودش از بین ببرد.

این موارد، دو توضیح را برای حلقه قمر رئا باقی می گذارد. اول اینکه این سنگ و غبار به تازگی بوجود آمده و زحل فرصت از بین بردن آن را نیافته است. اما احتمال قوی تر این است که رئا به تنهایی قابلیت این را یافته است که گرد و غبارها را در مدار خود نگه دارد. شبیه سازی ها نشان می دهد با در نظر گرفتن اندازه مفروض رئا و فاصله مدار از زحل، این قمر توانایی این را دارد تا چند میلیون سال این حلقه را نگه دارد، قبل از اینکه کشش زحل بر گیرایی رئا غلبه کند. با اینهمه، دانشمندان برای دستیابی به اطلاعات بیشتر منتظر برگشت فضاپیمای کاسینی به رئا در سال ۲۰۱۰ هستند.

ناممکن، ممکن!

وقتی لذت تماشا غوغا می کند

از: سیدمحمدعلی موسوی پور

«سویچیرو هوندا»: برای رسیدن به موفقیت باید مشکلات و شکست‌ها را پشت‌سر گذاشت و امید را از دست نداد و شجاع بود.

استقامت، بردباری و کار مداوم ازعوامل اصلی موفقیت و رمز پیروزی در زندگی است. هر انسانی برای آینده‌اش در ذهن خود رویاهایی می‌پروراند اما کمتر کسی است که بتواند آرزوها و رویاهایش را جامه عمل بپوشاند.

«هوندا» نیز جزء همان معدود کسانی است که توانست با پشتکار و سختکوشی رویاهای دوران کودکیش را در اوان جوانی به حقیقت برساند.

«سویچیرو هوندا» خط مشی مفیدی در زندگی داشته و موفق شد ناممکن‌ها را به ممکن تبدیل نماید و به همگان نشان دهد که می‌توان با دسته خالی و بدون سرمایه و کمک دیگران به اوج قله موفقیت و ثروت و شهرت رسید.

مزه شکست

او توانست نه تنها عظیم‌ترین فروشگاههای موتورسیکلت را در جهان راه بیندازد بلکه توانست بزرگترین کمپانی ژاپنی را بعد از جنگ جهانی دوم داشته باشد. سویچیرو با مشکلات دست و پنجه نرم کرد بارها زمین خورد و مزه‌ی شکست را چشید. جنگ، زلزله، آتش‌سوزی و فقر نتوانست مانع پیشرفتش شود زیرا اراده‌ای قوی داشت. هوندا در خانواده‌ی بسیار فقیری به دنیا آمد. پدر سویچیرو یک آهنگر ساده بود. آنان در یک روستای کوچک و محروم زندگی می‌کردند که نه زمین زراعی برای کاشت برنج داشتند و نه به دریا نزدیک بودند که با ماهیگیری امرار معاش نمایند و شکم خود را سیر کنند.

لذت تماشا

سویچیرو ۹ خواهر و برادر داشت اما بر اثر گرسنگی، سرما، فقر و بیماری پنج تن از آنان را از دست داد. سویچیروی کوچک از همان کودکی از تماشای اتومبیل لذت می‌برد. گاه‌گاهی از همان کودکی یک اتومبیل قدیمی از دهکده‌شان عبور می‌کرد و سویچیرو تا مسافت‌ها به دنبالش می‌دوید. اگر اتومبیلی در جایی ایستاده بود او زیر اتومبیل می‌خوابید و قطعات مکانیکی آن را با اشتیاق نگاه می‌کرد.

یک روز به طور اتفاقی یک اتومبیل به دهکده‌شان آمد و مدتی توقف کرد. سویچیرو به سوی اتومبیل رفت، کاپوت آن را بالا زد و با لذت موتورش را تماشا کرد. او از دیدن موتور اتومبیل لذت برد و مدتی زیر اتومبیل خوابید. قطره‌ای روغن روی بینی‌اش افتاد. روغن اتومبیل را بویید. تمام دست و صورتش روغنی شده بود. همان جا بود که با خود گفت: «یک روز برای خودم یک اتومبیل می‌سازم».

یک اخراجی

او علاقه‌ای به درس و مدرسه نداشت. هر سال از مدرسه اخراج می‌شد. کسی به آینده‌اش امیدوار نبود. همه‌ی اهالی دهکده بر این باور بودند که او هم مانند پدرش آهنگری ساده خواهد شد و درس برای او فایده‌ای ندارد. در سن ۱۶ سالگی مدرسه‌ها او را قبول نکردند، در نتیجه پدرش او را روانه‌ی توکیو کرد و در یک مکانیکی شاگرد و پادو شد.

در همان زمان یعنی سال ۱۹۲۳ زمین‌لرزه‌ای شدید توکیو را لرزاند و خسارات بسیار زیادی به جا گذاشت و جان هزاران انسان را گرفت.

زلزله سه روز متوالی طول کشید. آتش‌سوزی مهیبی روی داد اما سویچیرو جان سالم به در برد. او ۱۵ نفر از دوستانش در مکانیکی را از دست داد.

مانعی به نام عشق

روحیه‌اش تضعیف و دچار افسردگی گردید. چندبار تصمیم گرفت کار در شهر را رها کند و به دهکده‌اش برگردد و کار پدرش را همان جا ادامه دهد. اما عشق به مکانیکی مانع تصمیمش شد. او با علاقه کار می‌کرد و از صاحب کارش کار یاد می‌گرفت، همه از او راضی بودند. او با دقت تمام به کار مکانیکی توجه داشت. سویچیرو با کوشش و پشتکار توانست سرکارگر شود و بعد از گذشت شش سال رئیس یک کارگاه تعمیر اتومبیل شد.

دقت او در همه جا زبانزد شده بود. سویچیرو توانست با ابزار کهنه و مستعمل یک اتومبیل بسازد و آن را به حرکت درآورد.

او شب و روز کار کرد، پول‌هایش را پس‌انداز نمود و یک تعمیرگاه اتومبیل به همراه ۵۰ کارگر دایر کرد. او به مسابقات اتومبیل‌رانی نیز علاقه‌ی زیادی داشت و همیشه در این مسابقات شرکت کرده و برنده می‌شد. اما در سال ۱۹۳۶ در یکی از مسابقات تصادف کرد و مجروح شد، اما شانس آورد و زنده ماند.

در طول جنگ جهانی دوم سویچیرو تصمیم گرفت تا حلقه‌های پیستون را بسازد، اما علم آن را نداشت. او در مؤسسه‌ای ثبت‌نام کرد و به یادگیری نکات تکنیکی علم مکانیک پرداخت. او با گرو گذاشتن جواهرات همسرش یک کارخانه ساخت که قطعات موتور اتومبیل خریداری کرد، ولی جنگ امان نداد و کارخانه‌اش با خاک یکسان شد، اما او ناامید نشد. بعد از جنگ با صبوری و تلاش دوباره به پا خواست و زندگیش را از نو ساخت. او توانست بار دیگر کارخانه‌ای راه‌اندازی کند و نام آن را شرکت تحقیقات تکنیکی هوندا گذاشت.

جنگ خانمان‌سوز فقر را برای جامعه به ارمغان آورده بود. مردم پول پرداخت سوخت گازوئیل و بنزین برای اتومبیلشان نداشتند. در نتیجه پای پیاده یا با دوچرخه به محل کارشان می‌رفتند. سویچیرو به فکر افتاد و متوجه شد مردم نیاز به وسیله‌ای دارند تا مانند اتومبیل بنزین مصرف نکند و سرعتش از دوچرخه بیشتر باشد. او در سال ۱۹۴۹ موتور ماشین‌های نظامی مستهلک شده از زمان جنگ را از ارتش خریداری کرد و بر روی دوچرخه تعبیه نمود و با تغییراتی توانست یک موتورسیکلت ابتدایی درست کند، البته با موتورسیکلت‌های امروزی زمین تا آسمان فرق داشت اما نیاز مردم را رفع می‌کرد. در همان وهله‌ی اول ۵۰۰ دستگاه از این موتورسیکلت به فروش رفت.

رویای واقعی

او روز به روز موتورسیکلتش را بهینه می‌کرد تا در سال ۱۹۵۹ یک شرکت در کالیفرنیا به نام موتور هوندا دایر کرد. مردم آمریکا استقبال خوبی از موتور هوندا داشتند. سویچیرو اکنون حس می‌کرد به رویاهای کودکانه‌اش جامه‌ی عمل پوشانده است و احساس رضایت می‌کرد. او به فکر ساخت موتوری دیگر بر روی موتورسیکلت افتاد و برای اولین بار موتور یک سیلندر را ساخت که باکش ۵۰۰ CC بود. سویچیرو و دوستش «تاکئو فوجیساوا» توانستند موتوری سبک‌تر و قوی‌تر طراحی کنند. به طور کلی او روز به روز ایده‌ای جدیدتر داشت و آن را عملی کرد تا موتورسیکلتش بی عیب و نقص شود.

در سال ۱۹۶۲ استفاده‌ی موتورسیکلت برای مردم جا افتاد و از آن به بعد فروش بالایی داشت. سویچیرو حتی موتورهایی برای اتومبیل‌های مسابقه‌ای فرمول ۱ تعبیه کرد. اکنون در کل جهان مردم از موتور هوندا و اتومبیل‌های هوندا استفاده می‌کنند و به دلیل کیفیت برترش طرفداران زیادی به خود جلب کرده است.

شجاع بود

سویچیرو هوندا فردی خودساخته و منحصر به فرد است. او بدون اتکا به دیگران و بدون سرمایه توانست موفق شود. او نیز مانند همه‌ی انسان‌ها در زندگی اشتباهاتی داشت اما درصدد رفع آن برآمد. او از شکست‌ها نهراسید و با آن مبارزه کرد.

شعار سویچیرو هوندا این است: همه‌ی مردم در ذهن خود رویاهایی دارند و آروزمند هستند رویاهایشان را به واقعیت برسانند مانند من. اما باید بدانیم که برای رسیدن به موفقیت باید مشکلات و شکست‌ها را پشت‌سر گذاشت و امید را از دست نداد و شجاع بود.

ناتوان از تنها بودن، ناتوان از تنها نبودن، آدم هر دو را می‌پذیرد. هر دو سودمندند ● آلبر کامو

نقاشی های شما

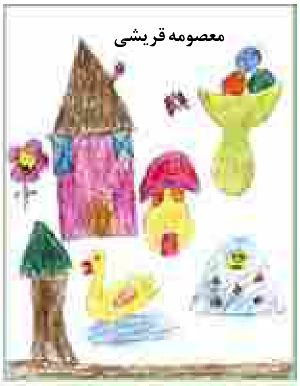
معصومه قریشی

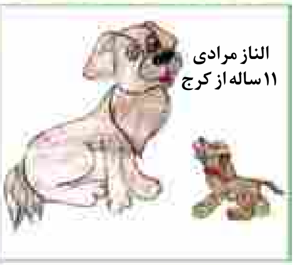
الناز مرادی
۱۱ ساله از کرج

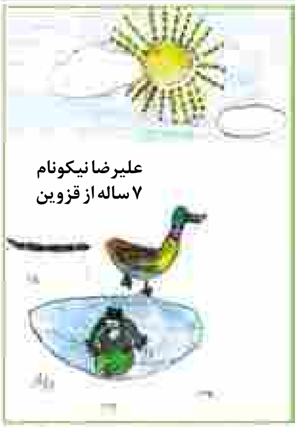
علیرضا نیکونام
۷ ساله از قزوین

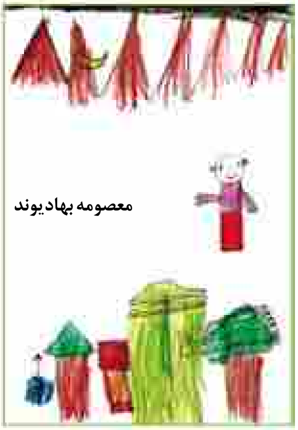
معصومه بهادیوند

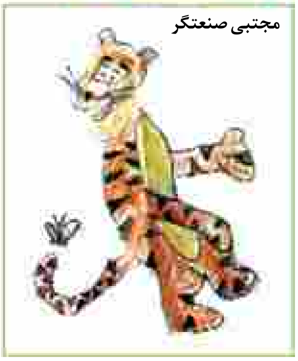
مجتبی صنعتگر

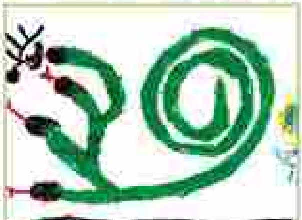

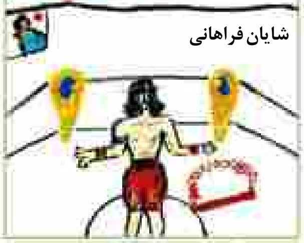
شایان فراهانی

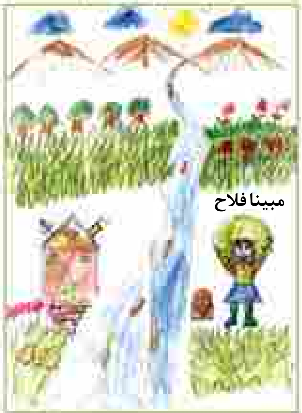
مبینا فلاح

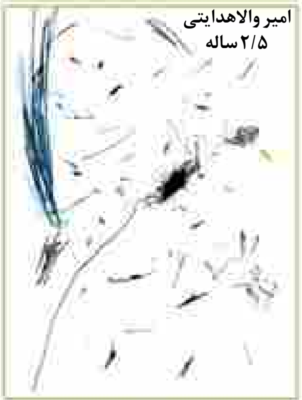
امیر والاهدایتی
۲/۵ ساله

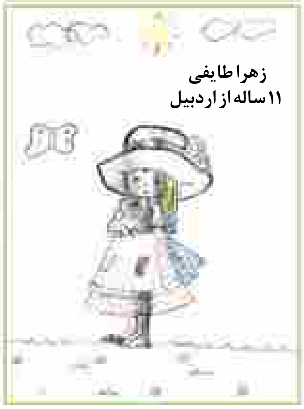
زهرا طایفی
۱۱ ساله از اردبیل

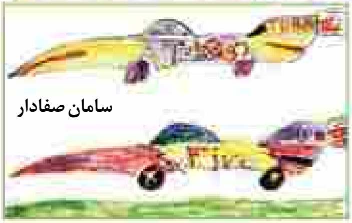
سامان صفادار

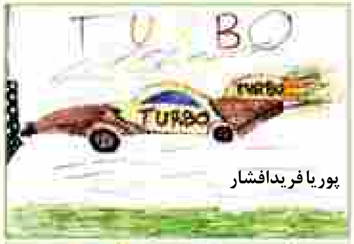
پوریا فریدافشار

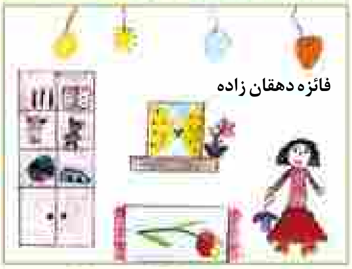
فائزه دهقان زاده

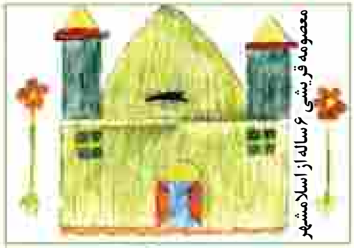
معصومه قریشی ۶ ساله از اسلامشهر

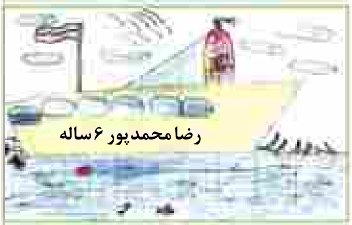
رضا محمدپور ۶ ساله

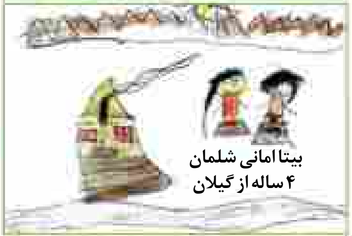
بیتا امانی شلمان
۴ ساله از گیلان

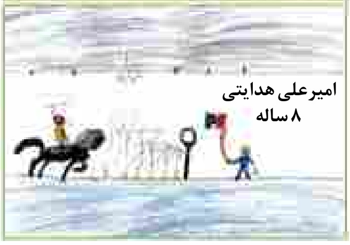
امیرعلی هدایتی
۸ ساله

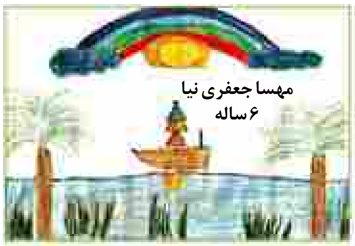
مهسا جعفری نیا
۶ ساله

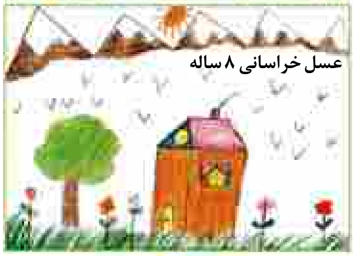
عسل خراسانی ۸ ساله

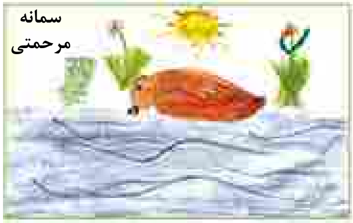
سمانه
مرحمتی

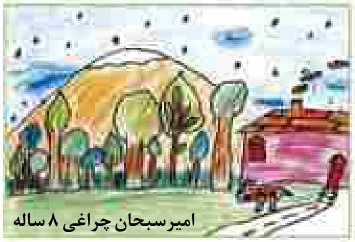
امیرسبحان چراغی ۸ ساله

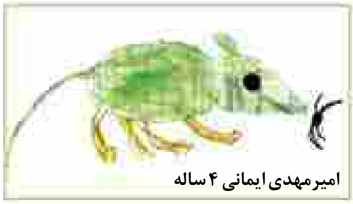
امیرمهدی ایمانی ۴ ساله

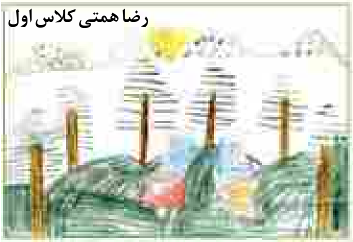
رضا همتی کلاس اول

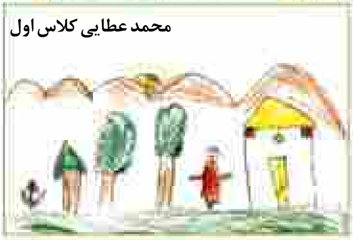
محمد عطایی کلاس اول

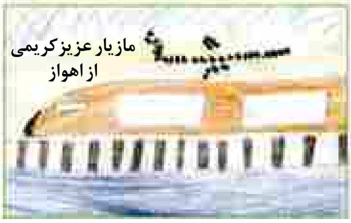
مازیار عزیزکریمی
از اهواز

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

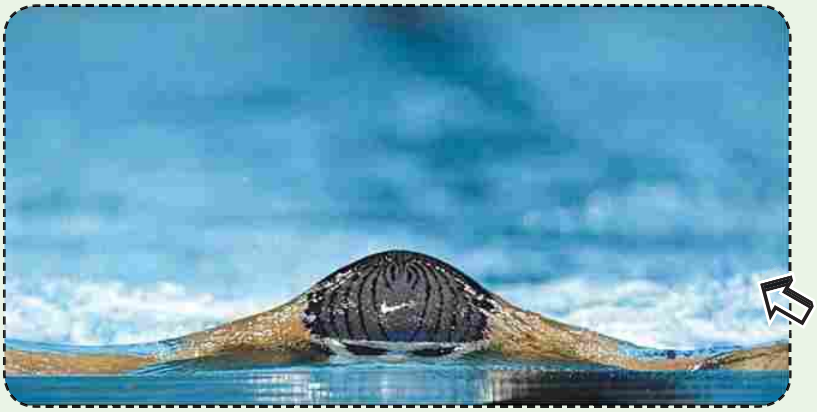

قورباغه، اوهاما – ژاپن – پنجشنبه – ۳ جولای: در مسابقات مقدماتی المپیک که در اوهاما برگزار شد، «برندن هنسن» در تلاش برای پایین آوردن اصطکاک خود و افزایش سرعت در شنای ۲۰۰ متر قورباغه این شکل عجیب را ایجاد کرد.

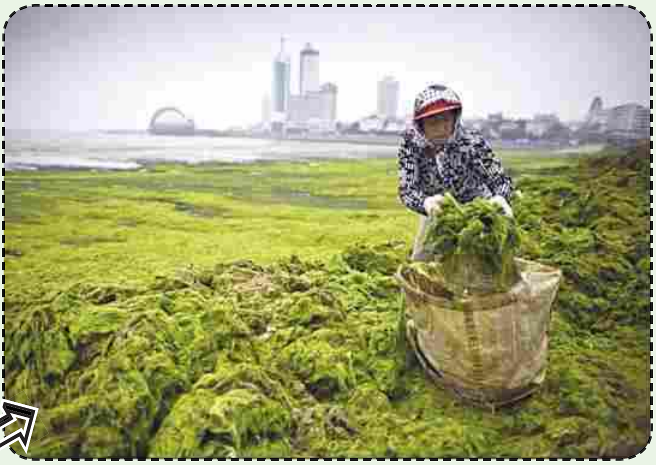

مبارزه با جلبک‌ها، چین – ساحل گلینداو – جمعه – ٤ جولای: یک داوطلب مسن تمام هوش خود را به کار می‌گیرد تا میزان بیشتری جلبک و خزه از ساحل «گلینداو» جمع آوری کند. این جلبک‌ها موجب سبز شدن آب این ساحل و ایجاد مشکلات برای مسابقات المپیک چین شدند و دولت چین ۱۲۰۰ کشتی و ۱۰ هزار داوطلب را برای جمع آوری جلبک‌ها گسیل داشته است.

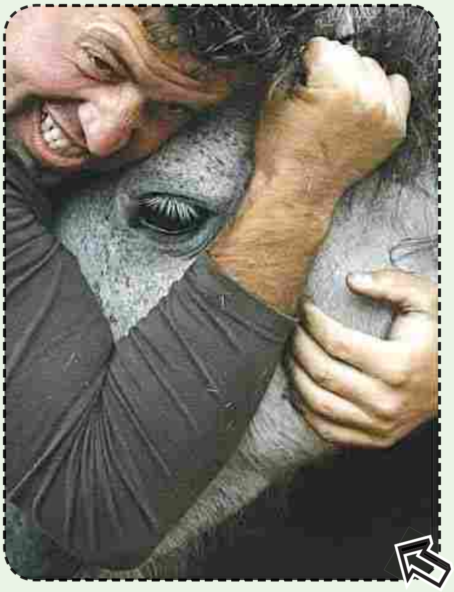

اسبهای وحشی، اسپانیا – دوشنبه – ۷ جولای: مردی به نام «سالنداسیموس» با تمام وجود در جشن سنتی سالانه اسپانیایی‌ها معروف، به «راپادلس بیستاس» سعی می‌کند تا اسبی وحشی را کنترل و بر او مهار زند، در طی این جشن در مناطق شمال غرب اسپانیا، اسبهای وحشی در تمام نقاط شهر و روستا رها می‌شوند و اسب‌سواران ماهر تلاش در رام کردن آنها دارند.

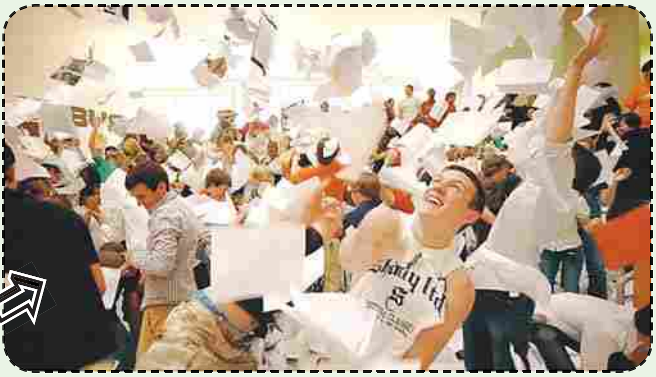

جشن آخر سال، کلمبوس – چهارشنبه – ۲۱ می: دهها دانش آموز شاد شامل کریس دورن (فرد جلوی دوربین) صدها برگه کاغذ آخرین روز امتحان را برای نمایش شادی به هوا پرتاب می‌کنند. این جشن یک جشن سالانه شاد در بین دانش آموزان آخر سالی است.

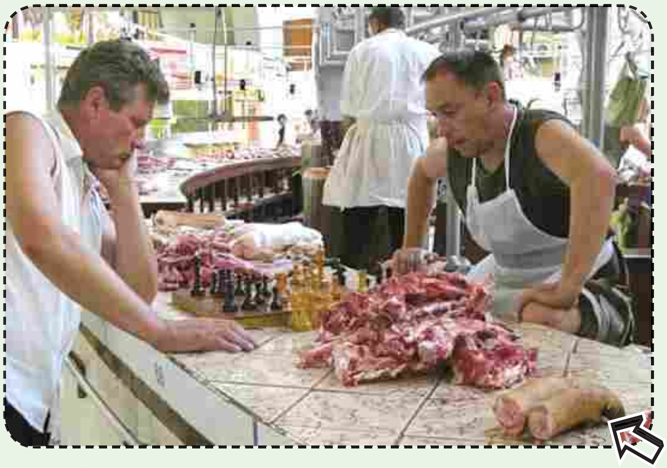

بازی قصابی، اوکراین – چهارشنبه – ۲ جولای: قصاب‌های کارکشته اوکراینی در جنگ با گرانی شکست خورده‌اند و حالا که فرصت بیکاری زیادی دارند، با هم شطرنج بازی می‌کنند تا کمتر غم بی‌پولی را حس کنند.

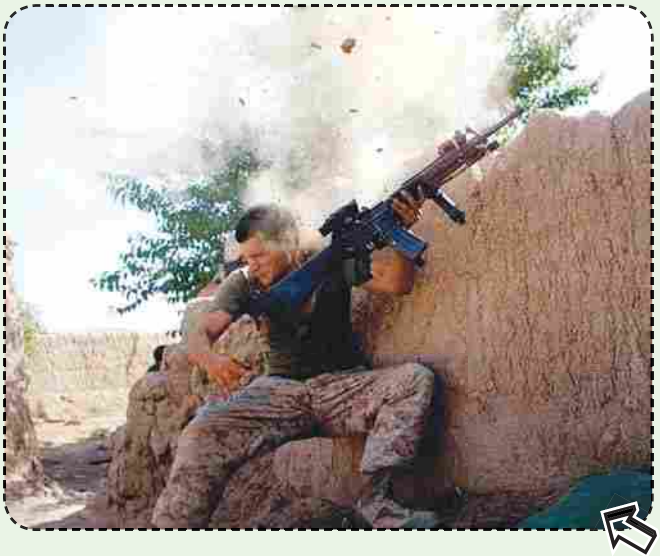

نزدیک ترین نقطه به مرگ، افغانستان – یکشنبه – ۱۸ می: یک گلوله به نزدیکی یکی از سربازان نیروی دریایی آمریکا برخورد کرده و او را از ادامه جنگی خونین باز می‌دارد. البته او از این صحنه جان سالم به در می‌برد و حتی زخمی هم نمی‌شود. روز یکشنبه نیروهای طالبان آغازگر مبارزه‌ای دوباره بودند و طی این حرکت سربازان آمریکایی را غافلگیر کردند.

اسکارلت
scarlet

او دنیای تلویزیون را متحول خواهد کرد...

سری جدید ال سی دی ال‌جی
THE HIT NEW LCD SERIES

- وضوح تصویر FULL HD) 1920x1080p)
- کنتراست تصویر ۱:۵۰۰۰۰
- طراحی منحصر بفرد و فوق باریک
- **LED** با قابلیت تغییر رنگ
- بلندگوهای نامرئی با صدای سینماتیک

- تیون شده توسط متخصص افسانه ای آقای مارک لوینسون
- سنسور هوشمند تصویر
- سه ورودی HDMI
- برنده جایزه بین المللی نوآوری **CES** در سال ۲۰۰۸

LG
Life's Good

INTELLIGENT SENSOR
invisible SPEAKER
HDMI
FULL HD 1080P

INNOVATIONS 2008

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳- (۰۲۱ تهران)

www.lge.ir www.goldiran.ir